



عبرت آموز

عبرت آموز، ص: 2

مقدمه

یادم از کشته خویش آمد وهنگام درو

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو

(حافظ) زیباترین صورتهای معشوق حقیقی در هر زمان و مکانی تمامی فرزندان آدم علی نبینا و علیه السلام را به عشق بازی فرا می خواند، اما آدمزادگان چنان سرگرم خورد و خوراک و پوشاکند که از تمام فریادهای بلند جهان هستی حتی ندایی ضعف را نمی شنود.

امام العارفین امیرالمؤمنین علیه السلام در بیانی نورانی می فرمایند:

«مَا أَكْثَرَ الْعِبْرَ وَأَقْلَّ الْإِعْتِبَارَ».

مایه عبرت بشر بسیار است ولیکن عبرت آمرزان اندکند.

وندای ملکوتی فرشته وحی به تمامی بشر امر میکند:

«فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ» «1».

اگر دلی بیدار باشد خواهد دید که سراسر جهان هستی فریاد برمی آورند:

وحده لا إله إلا هو

که یکی هست و هیچ نیست جز او

لیکن اقتضای زندگی مادی، انسان را از مسیر حق غافل می‌کند؛ لذا خداوند انبیاء و اولیاء خود را برای بیدار کردن فطرت خفته بشر می‌فرستد تا شاید انسان خاک‌نشین نظری به افلاک کند و همراه آخرین فرستاده خود ثقل اکبر و نور مبین قرآن کریم را نازل می‌کند و در آن قصه و داستان گذشتگان را بیان می‌کند تا شاید «عبرت‌آموزان» عبرت بگیرند.

«لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ» «1».

زندگی بزرگان مخصوصاً اولیای الهی دانشگاهی است انسان‌ساز که شاگردان آن سلیمانها و ابودرها هستند و بهترین عمل تدبیر و تفکر و اندیشه - که مورد تأکید فراوان کتاب الهی نیز می‌باشد - زندگی اولیاء الهی است.

این نوشته که داستانش و نکات عبرت‌آموزی از بعضی کتب اندیشمند فرزانه حضرت استاد حسین انصاریان می‌باشد، دارای ویژگیهای ذیل است:

الف) غالب مطالب برگرفته از زندگی و کلمات اهل بیت علیهم السلام می‌باشد.

ب) مطالب نقل شده مستند به قوی‌ترین اسناد روایی و تاریخی بوده که نشان‌دهنده کاوش عمیق و دقیق در متون صحیح اسلامی است.

ج) در انتقال مطالب؛ حضرت استاد حسین انصاریان به نقل صرف بسنده نکرده‌اند بلکه با پردازشی قوی انسان را از جهان پیرامون خود جدا ساخته و در فضایی معنوی سیر می‌دهند بگونه‌ای که روح و روان انسان با دقایق و لطایف موجود در داستان‌گره خورده و دل‌های خفته را بیدار می‌کند.

د) مجموعه داستانش و مطالب کتاب بر اساس حروف الفبا در يك دوره دو جلدی توسط هیئت تحریریه مرکز علمی و تحقیقی دارالعرفان - مرکز تنظیم و نشر

(1) - یوسف (12): 111.

عبرت آموز، ص: 19

آثار استاد حسین انصاریان - و با اذن معظم له آماده شده است.

با امید به اینکه «عبرت آموز» ذخیره‌ای برای آخرت تمامی عزیزانی که در فراهم آوردن آن متحمل زحمتی گشته‌اند، باشد به خوانندگان گرامی عرضه می‌داریم:

دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد؟

شراب لعل و جامی امن و یار مهربان ساقی

«1»

مرکز علمی تحقیقاتی دار العرفان

(1) - حافظ

عبرت آموز، ص: 20

[حرف الف]

آمزش زن بدکاره

ثقة الاسلام کلینی در کتاب شریف «روضه کافی» که آخرین بخش از کتاب باعظمت اوست از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند: عابدی از کثرت عبادت پشت ابلیس را شکست. روزی لشکرش را خواند و گفت: کدام يك از شما می‌توانید این عابد را از گردونه عبادت خارج کنید؟ هرکس مکر و حيله خود را بیان کرد ولی مقبول نیفتاد تا یکی از آنان گفت: من او را از راه نماز گمراه می‌کنم.

حيله او را پسندید و وی را مأمور به گمراهی کشیدن عابد کرد!!

مأمور ابلیس نزدیک صومعه عابد آمد و با نشاطی کم سابقه مشغول عبادت شد و چنان خود را غرق در عبادت نشان داد که عابد مهلت نمی‌یافت سبب نشاطش را در کثرت عبادت و خسته نشدن پرسد. عابد منتظر فرصت بود تا در فرصتی مناسب علت نشاط و کثرت عبادت او را پرسید. پاسخ داد: من گناهی مرتکب شدم و پشیمان شدم، پشیمانی از گناه مرا آنچنان در گردونه عبادت قرار داد که نه از کثرت عبادت خسته می‌شوم و نه نشاطم را از دست می‌دهم!! عابد

در این زمینه بی آن که عاقلانه بیندیشد و فکر کند که اگر در حال گناه مرگش از راه برسد چه خواهد شد؟ از او راهنمایی خواست. مأمور ابلیس او را تشویق به زنا با زنی بدکار که در شهر معروف به بدکاری بود کرد. عابد نزد آن شتافت.

زن با دیدن چهره معصوم و ملکوتی عابد از حضور عابد در محله بدکاران شگفت زده شد و بنظر آورد که عابد ساده دل فریب خورده، به او گفت: ای عابد! انسان هرگز با گناه به مقام عبادت و مرتبه قرب نمی رسد، کسی که تو را تشویق به

عبرت آموز، ص: 21

این عمل کرده، قصدش انحراف و گمراهی تو بوده. گناه عامل سقوط است نه وسیله صعود. اکنون به صومعه خود باز گرد که تشویق کننده را نخواهی یافت، چون او را نیافتی یقین کن که شیطان بوده.

عابد با بیداری بازگشت، آن چهره شوم را ندید. از این که آن زن سبب شد که دامنش به گناه آلوده نشود بسیار خوشحال شد. از طرفی همان شب آن زن از دنیا رفت. خدا به پیامبر زمانش خطاب کرد: با مردم در تجهیز جنازه او حاضر شوید، زیرا به خاطر هدایت یکی از بندگانم همه گناهانش را بخشیدم و از او درگذشتم و او را مورد آمرزش و رحمت خود قرار دادم.

بر ما در تحقیق گشودند و رسیدیم

ما را ره توفیق نمودند و بریدیم

یک چند به هر مدرسه گفتیم و شنیدیم

یک چند به هر صومعه بردیم ارادت

در باغ حقایق به همه سبزه چریدیم

اقلیم معارف همه را سیر نمودیم

بس میوه دل پرور دلخواه که چیدیم

بس عطر روان بخش ز گل ها که گرفتیم

مقصود دل آن بود به کنهش چو رسیدیم

ناگاه شد از قرب نمودار درختی

یک جرعه از آن باده بی رنگ چشیدیم

دیدیم چو ما ساقی میخانه توحید

در سایه آن رحل اقامت چو کشیدیم

دادند به ما عیش مصفاى مؤبد

عبرت آموز، ص: 22

آمزش والدین با اعمال نیک فرزندان

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: عیسی بن مریم علیه السلام به قبری عبور کرد که صاحبش در عذاب بود، سپس سال بعد به آن قبر عبور کرد در حالی که صاحبش دچار عذاب نبود، به پروردگار گفت: سال اول از این قبر عبور کردم صاحبش در عذاب بود، و سال بعد در عذاب نبود. خدا به او وحی فرمود: ای روح الله! از او فرزندی شایسته به سنّ رشد رسید که جاده‌ای را اصلاح کرد، و یتیمی را پناه داد، پس به خاطر عمل فرزندش او را آمرزیدم «1».

آه شرمبخش تائب

در زمان یکی از اولیای حق، مردی بود که عمرش را به بطالت و هوسرانی و لهو و لعب گذرانده بود و برای آخرت آنچنان که باید، اندوخته‌ای آماده نکرده بود.

خوبان و نیکان، پاکان و صالحان از او دوری جستند، در حلقه نیک نامان راه نداشت، نزدیک مرگ پرونده خود را ملاحظه کرد، گذشته عمر را به بازیگری کشید، رقم امیدی در آن نیافت، باغ عمل شاخی برای دست‌آویز نداشت، گلستان اخلاق گلی برای زنده کردن مشام جان نشان نمی‌داد، از عمق دل آهی کشید و بر چهره تاریک اشکی چکید و به عنوان توبه و عذرخواهی از حریم مبارک دوست، عرضه داشت:

یا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ اَرْحَمَ مَنْ لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ.

پس از مرگ، اهل شهر به مردنش شادی کردند و او را در بیرون شهر در خاکدانی انداخته، خس و خاشاک به رویش ریختند!

آن مرد الهی در خواب دید به او گفتند: او را غسل بده و کفن کن و در کنار اتقیا به خاک بسپار.

(1) - کافی: 3 / 6، باب فضل الولد، حدیث 12؛ بحار الانوار: 2 / 72، باب 31، حدیث 2.

عبرت آموز، ص: 23

عرضه داشت: او به بدکاری معروف بود، چه چیز او را به نزد تو عزیز کرد و به دایره عفو و مغفرت رساند؟ جواب شنید: خود را مفلس و تهیدست دید، به درگاه ما نالید، به او رحمت آوردیم. کدام غمگین از ما خلاصی خواست او را خلاص نکردیم، کدام درد زده به ما نالید او را شفا ندادیم «1»؟

ابراهیم دیگر نفرین مکن

در تفسیر آیه شریفه:

«وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ» «2».

«و اینگونه ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نمایاندم و برای این که از زمره اهل یقین گردد».

نوشته‌اند که: خدا وقتی چشم‌انداز ابراهیم را همه آسمانها و زمین قرار داد، و همه حجابها را از دیده او برداشت، و زمین و آنچه در او بود را مشاهده کرد، مرد و زنی را در حال زنا دید، همان لحظه نفرین کرد، پس هر دو هلاک شدند، سپس دو نفر دیگر را در آن حال دید، باز نفرین کرد هر دو نابود شدند، چون دو نفر دیگر را در آن حال دید و خواست نفرین کند به او وحی شد: نفرین خود را از بندگان و کنیزان من بردار، یقیناً من آمرزنده و مهربان و بردبار و جبارم، گناهان بندگانم به من زیان و ضرر نمی‌رساند، چنان که طاعتشان به من سود نمی‌دهد.

من با بندگانم یکی از سه کار را انجام می‌دهم: یا توبه می‌کنند و من توبه آنان را می‌پذیرم و گناهانشان را می‌آمرزم و عیوبشان را می‌پوشانم. یا عذاب را از ایشان باز می‌دارم، چون می‌دانم از صلب ایشان فرزندان مؤمن به وجود می‌آید، پس با پدران ناسپاسشان مدارا می‌کنم تا مؤمنان از صلب آنان به دنیا

(1) - منهج الصادقین: 110 / 8.

(2) - انعام: 75.

عبرت آموز، ص: 24

آیند، وقتی مؤمنان به دنیا آمدند در صورتی که پدرانشان توبه نکرده باشند عذاب را بر آنان مقرر می‌دارم. و اگر نه این بود و نه آن، آنچه از عذاب در آخرت برای آنان آماده کرده‌ام بزرگ‌تر است از آنچه تو برای آنان می‌خواهی.

ای ابراهیم! مرا با بندگان خود واگذار که منم بردبار و دانا و حکیم و جبار، به دانایی خود زندگی آنان را تدبیر می‌کنم و قضا و قدرم را بر آنان جاری می‌سازم «1».

ابراهیم و نماز

ابراهیم بزرگ - که از او تحت عنوان بت‌شکن، قهرمان توحید، پدر انبیاء، اواه، حلیم، صالح، مخلص، مخلص، موحد، و بینای مُلک و ملکوت یاد می‌شود - به فرمان حضرت حق، هاجر و فرزند شیرخوارش اسماعیل را از شام حرکت داد و به دلالت پروردگار راه پیمود تا به جایگاه کعبه رسید. پس، آن طفل شیرخوار و مادرش را بنا به خواست خداوند در آن سرزمین بی‌آب و علف با مختصری طعام و پیمانه‌ای از آب پیاده کرد!! سپس از همسر مهربان خداحافظی کرد و اراده بازگشت نمود. در این وقت هاجر دامن ابراهیم را گرفت و عرضه داشت: چرا می‌روی و به کجا خواهی رفت؟ ما را در این دشت هولناک و زمین بی‌آب و علف به که وامی‌گذاری؟

ابراهیم التماس هاجر را نادیده گرفت و با آرامشی که خاص عاشقان و اولیای خداست به هاجر فرمود: اینکه تو و این طفل گرسنه را در این بیابان می‌گذارم فرمان اوست.

هاجر چون این آهنگ گرم و دلپذیر را شنید به جای خود بازگشت و در برابر حکم حکیمانه حق تسلیم شد و پیش خود گفت: اگر ماندن من با این کودک در

(1) - تفسیر برهان: ذیل آیه شریفه 75 انعام، حدیث 9.

عبرت آموز، ص: 25

این بیابان وحشتنا فرمان خداست باک ندارم، زیرا همو حافظ و نگهبان من و کودک من است.

ابراهیم عزیز بازگشت. گوا اینکه فراق فرزند که تنها چراغ زندگی او بود قلبش را سخت می‌فشرد، اما ایمان او به خداوند نیز او را از آن منطقه با کمال آرامش و اطمینان دور می‌ساخت و در حالی که مرکب به جلو می‌راند دست به سوی حق برداشت و چنانکه قرآن مجید می‌فرماید، عرضه داشت:

«رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ» «1».

پروردگارا! من زن و فرزند خود را در بیابانی خشک و سوزان در کنار خانه تو قرار دادم پروردگارا: برای اینکه نماز به پای دارند.

ابراهیم بزرگوار به نقل از قرآن مجید درخواستهای بسیار مهمی از حضرت حق داشت. خداوند مهربان تمام دعاهای ابراهیم را اجابت فرمود، که از جمله درخواستهای آن مرد بزرگ یکی این بود:

«رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَ تَقَبَّلْ دُعَاءِ» «2».

پروردگارا! من و فرزندانم را به پادارنده نماز قرار ده و درخواست مرا به پیشگاه لطف و عنایت پذیر.

ابن سگیت و حق گویی

او از بزرگان دانشمندان مکتب اهل بیت علیهم السلام بود و بسیاری از تاریخ نویسان اسلامی از او یاد کرده و بر وی مدح و ثنا گفته‌اند. علمای شیعه او را بزرگ و مورد وثوق و اطمینان شمرده و از یاران خاص حضرت امام جواد و حضرت امام هادی علیهما السلام دانسته‌اند.

(1) - ابراهیم: 37.

(2) - ابراهیم: 40.

این مرد بزرگ در پنجم رجب سال 244 به دستور متوکل فرعون صفت به شهادت رسید. سبب شهادت او این بود که روزی متوکل به او گفت: دو فرزند من معتز و مؤید نزد تو محبوب ترند یا حسن و حسین؟ ابن سگیت در پاسخ آن مرد یاده گو و ستمگر خیانت پیشه فریاد زد: به خدا سوگند قنبر خادم علی بن ابی طالب علیه السلام از تو و دو فرزندت نزد من بهتر است.

متوکل به کارگزارانش گفت: زبانش را از پشت سرش بیرون بکشید. آن خادمان طاغوت هم به فرمان ارباب خود این کار را انجام دادند و آن مرد الهی با چشیدن این زجر و آسیب دردآور به شرف شهادت رسید.

علامه مجلسی می‌فرماید: گرچه این بزرگان وجوب تقیه را می‌دانستند ولی خشمشان برای خداگویی هنگام شنیدن این اباطیل احتیاط از کفشان می‌برد و وادارشان می‌کرد که حق را بگویند گرچه به زیان آنان باشد «1».

ابن سیرین و تعبیر خواب

نامش محمد فرزند سیرین بصری است، در تعبیر خواب قدرت فوق‌العاده‌ای داشت، سرچشمه تعبیرش ذوق سالم و فکر نافذ او بود.

در تطبیق خواب با حقایق انسان عجیبی بود، برای تعبیر خواب از لطایف قرآن و روایات استفاده می‌کرد.

نوشته‌اند مردی از او پرسید: تعبیر اذان گفتن در عالم خواب چیست؟ گفت:

رفتن به حج. دیگری همین مسأله را پرسید، گفت: دست به دزدی برده‌ای.

آنگاه درباره اختلاف این دو تعبیر با اینکه خواب هر دو یکی بود گفت: چهره اولی را چهره‌ای نیکو و پسندیده و دینی دیدم، تعبیر خوابش را از آیه «وَأَذِّنْ»

(1) - الکنی واللقاب: 309 / 1.

فِي النَّاسِ بِالْحَيِّجِّ» «1» گرفتیم. اما چهره دومی را چهره خوبی ندیدیم، تعبیر خوابش را از آیه «أَدَّانَ مُؤَدَّنٌ أَيُّهَا الْعَبْرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ» «2» گرفتیم.

ابن سیرین می گوید: در بازار به شغل بزازی اشتغال داشتم، زنی زیبا برای خرید به مغازه آمد، در حالی که نمی دانستم به خاطر جوانی و زیبایییم عاشق من است، مقداری پارچه از من خرید و در میان بغچه پیچید، ناگهان گفت: ای مرد بزاز! فراموش کرده ام پول همراه خود بیاورم، این بغچه را به کمک من تا منزل من بیاور و آنجا پولش را دریافت کن! من به ناچار تا کنار خانه او رفتم، مرا به دهلیز خانه خواست، چون قدم در آنجا گذاشتم در را بست و پوشش از جمال خود برگرفت و اظهار کرد: مدتی است شیفته جمال توام و راه رسیدن به وصلت را در این طریق دیدم، اکنون در این خانه تویی و من، باید کام مرا برآوری، ورنه کارت را به رسوایی می کشم.

به او گفتم: از خدا بترس، دامن به زنا آلوده مکن، زنا از گناهان کبیره و موجب ورود به آتش جهنم است. نصیحتم فایده نکرد، موعظه ام اثر نبخشید، از او خواستم از رفتن من به دستشویی مانع نشود، به خیال اینکه قضای حاجت دارم مرا آزاد گذاشت. به دستشویی رفتم، برای حفظ ایمان و آخرت و کرامت انسانی ام سراپای خود را به نجاست آلوده کردم، چون با آن وضع از آن محل بیرون آمدم، درب منزل را گشود و مرا بیرون کرد، خود را به آب رساندم، بدن و لباسم را شستم، در عوض اینکه به خاطر دینم خود را ساعتی به بوی بد آلودم، خداوند بوم را همچون بوی عطر قرار داد و دانش تعبیر خواب را به من مرحمت فرمود «3»!

(1) حج: 27.

(2) یوسف: 70.

(3) سفینة البحار: 352 / 4، باب السین بعده الیاء.

عبرت آموز، ص: 28

احسان پیامبر صلی الله علیه و آله به اهل مکه

پیامبر بزرگوار اسلام سیزده سالی که در شهر مکه مردم را به هدایت الهی فرا خواند از ناحیه مردم دچار آسیب‌ها و رنج‌ها و بلاهای گوناگونی شد.

برخی از یارانش را با شکنجه‌های گوناگون کشتند، عده‌ای را از دیار و وطن آواره کردند، گروهی را به شدت مورد آزار قرار دادند و از هر جهت به خود آن حضرت سخت گرفتند و او را به آزارهای بدنی و روحی دچار ساختند، تهمت جنون و سحر و دروغ‌گویی به او زدند و بارها با سنگ و چوب به وی حمله کردند، پس از مهاجرت به مدینه جنگ‌های سختی به او تحمیل نمودند.

زمانی که اسلام و اهلش در سایه قرآن به اوج قدرت رسیدند به فرمان پیامبر بی‌آن که اهل مکه خیردار شوند مکه را محاصره کردند و با پیروزی - بدون خون‌ریزی - به مسجد الحرام درآمدند و همان سخنی را که یوسف با برادرانش گفت، به اهل مکه گفتند که امروز هیچ ملامت و سرزنشی بر شما نیست بروید و راحت باشید که همه شما را آزاد نمودم، سپس به اهل مکه با روی گشاده احسان و نیکی کرد و بهترین درس اخلاق را به مردم جهان و بویژه به قدرتمندان آموخت!

احمد خضرویه و دزد

آنان که متعلق به اخلاق حقند، بر اساس همان اخلاق با همه رفتار می‌کنند و در حقیقت منش و رفتار آنان گوشه و دورنمایی از اخلاق حضرت محبوب است.

روایت است که دزدی به خانه احمد خضرویه آمد، در خانه او چیز قابل توجهی برای سرقت نیافت، خواست با دست خالی از خانه احمد بیرون

عبرت آموز، ص: 29

رود، بزرگواری و عطوفت احمد مانع شد که دزد با دست خالی از خانه بیرون رود، ندا داد: ای دزد! راضی نیستم با دست خالی از خانه‌ام بیرون روی! دلوی از آب چاه برگیر و غسل توبه کن، سپس وضو بساز و مشغول نماز و توبه و استغفار شو، شاید وسیله‌ای فراهم گردد که با دست خالی از خانه من نروی. چون افق روشن صبح دمید، بزرگی صد اشرفی به عنوان هدیه نزد شیخ آورد، شیخ آن صد اشرفی را به دزد داد و گفت: این پاداش ظاهری يك شب عبادت و اخلاص توست. دزد را حالتی دست داد که از همه گناهان توبه کرد و روی به خدا کرد.

توبه کرد از دزدی وز رهزنی	بر زمین افتاد بی کبر و منی
کرده بودم از جهالت ره غلط	شیخ را گفتا که من دزدی سقط
آنچه در عمری ندیدم یافتم	یک زمان از بھر حق بشتافتم
رستم از دزدی و گشتم بی نیاز	یک شی کز بھر او کردم نماز
نیک بختی یابم اندر دو سرا	گر به روز و شب کنم کار خدا
نیست کس را با خدا هرگز زیان» ¹	تا بدانی تو که اندر دو جهان

اخلاص بناکننده مسجد گوهرشاد

این مسجد در زمان شاهرخ میرزا به وسیله زنی باکرامت کنار حرم حضرت امام رضا علیه السلام ساخته شد. شبانه روز چند هزار نفر در آن نماز واجب و مستحب می خوانند و صدها نفر از مواعظ و سخنرانی هایی که عالمان ربّانی ایراد می کنند استفاده می نمایند، و دهها نفر کنار کرسی فقه و اصول و تفسیر علمای بزرگ بهره ها می برند و میلیون ها نفر به هنگام ازدحام زائران رو به حرم حضرت رضا در آن مکان شریف زیارت می خوانند و این همه حکایت از اخلاص سازنده آن دارد؛ زیرا اگر اخلاص او نبود این همه سود معنوی از آن چشمه زلال ملکوتی جاری نمی شد.

(1) - نفعات اللیل: 232.

عبرت آموز، ص: 30

اخلاص بی نظیر امام مخلصان

دشمنان خدا و پیامبر و مخالفان حق و حقیقت هنگامی که از متوقف کردن دعوت رسول اسلام مأیوس شدند، تصمیم گرفتند از چهل قبیله پر قدرت عرب چهل نفر را برای کشتن پیامبر استخدام کنند تا در تاریکی شب دزدانه به خانه حضرت هجوم برند و او را از میان بردارند تا قریش برای خونخواهی از آن حضرت نتواند در برابر چهل قبیله مقاومت کند و در نتیجه آن خون پاك و پرقیمت پایمال گردد.

پیامبر اسلام از جانب حضرت حق مأمور به هجرت شد. داستان هجرت و اجتماع کافران را برای کشتنش با علی علیه السلام که در آن زمان بیش از بیست سال از عمر مبارکش نگذشته بود در میان گذاشت و از او دعوت کرد که برای حفظ حالت طبیعی خانه در بسترش بجاود تا او بتواند از مکه به مدینه برود و دعوتش را برای نجات مردم از کفر و شرک و گناه و فساد ادامه دهد.

علی علیه السلام جانش را نثار خدا کرد و وجودش را به طاعت خدا فروخت و برای بذل کردن خون مبارکش برای رهایی پیامبر از شرّ دشمنان اعلام آمادگی کرد.

او با این نیت در بستر پیامبر آرمید. دشمنان خانه را محاصره کردند و منتظر فرصت ماندند تا ناجوانمردانه به آن بستر هجوم کنند و نیت شوم خود را عملی سازند.

اگر چنین داد و ستدی اتفاق نمی افتاد، تبلیغ دین ناتمام می ماند و جان پیامبر در معرض خطر قرار می گرفت و برای همیشه چراغ دین خاموش می شد و حسودان نابکار و دشمنان غدار به اهداف شوم خود دست می یافتند!

دشمنان، اول طلوع سپیده به خانه هجوم بردند. وقتی علی را دیدند که در برابر آنان مقاومت کرد پراکنده شدند و از کشتن او منصرف شدند؛ تدبیرشان

عبرت آموز، ص: 31

نابود شد و خانه خیالات باطلشان فرو ریخت و به یأس و ناامیدی دچار گشتند و آرزوهایشان بر باد رفت. پیامبر به سلامت به مدینه رفت و امور دین نظام گرفت و چراغ اسلام ابدی شد و بنای ایمان به استواری رسید و شیطان به بند شکست افتاد و کافران و مشرکان خوار شدند و این فضیلت و کرامت - که احدی را در عالم هستی در آن شرکت نیست - برای امیرالمؤمنین حضرت علی علیه السلام ثبت شد و این آیه شریفه برای نشان دادن اخلاص آن امام مخلصان نازل گشت «1»:

«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ» «2».

کس دیگر از مردم برای جشن خشنودی خدا جان خویش را فدا کند. خدا بر این بندگان مهربان است.

در این بیع و شرا و خرید و فروش و داد و ستد، فروشنده امیرالمؤمنین علیه السلام، خریدار خدا، جنس جان، و قیمت نه بهشت بلکه رضا و خشنودی خدا بود و شاید معنای «وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ» این باشد که من با آفریدن علی و این کاری که او در آن شب انجام داد زمینه استواری دین و رساندن رحمت را برای شما فراهم آوردم! و از طریق وجود علی راه نجات از مهالك و جاده رسیدن به سعادت ابد را برای شما آماده ساختم.

اخلاق حسنه عمرش را طولانی کرد

پدر و مادر متدین و باصفا و پاکی به یکی از پیامبران خدا به نام یهودا مراجعه

- (1) - جریان لیلۃ المبيت و نزول این آیه شریفه در شأن حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در مصادر شیعه و سنی به نحو اجمال یا تفصیل ذکر شده است: تفسیر کبیر (فخر رازی): 223 / 6؛ مجمع البیان: 390 / 2؛ تفسیر عیاشی: 101 / 1، حدیث 292؛ تفسیر برهان: 150 / 2؛ تفسیر فرات: 65، حدیث 32؛ تفسیر قمی: 70 / 1؛ تفسیر المیزان: 148 / 2؛ امالی طوسی: 446، حدیث 996؛ روضة الواعظین: 104 / 1؛ ارشاد مفید: 51 / 1.
- (2) - بقره: 207.

عبرت آموز، ص: 32

کردند و گفتند: ما از زمان ازدواج اشتیاق به داشتن اولاد در قلبمان موج می‌زد ولی تاکنون که سالهاست از ازدواج ما گذشته از نعمت اولاد بی‌بهره مانده‌ایم، از شما درخواست دعا و شفاعت نزد حق داریم تا اگر مصلحت باشد فرزندی به ما عطا شود. خطاب رسید: به هر دو بگو من حاضرم پسری به آنان عنایت کنم ولی شب عروسی او شب مرگ اوست، اگر می‌خواهند به آنان عطا نمایم!

وقتی پدر و مادر چنین خبری را شنیدند با یکدیگر مشورت کردند و نهایتاً گفتند: قبول کنیم شاید ما پیش از او بمیریم و حادثه تلخ مرگ او را نبینیم. فرزند به آنان عنایت شد. بیست و چند سال زحمت تربیت او را به دوش جان و دل کشیدند، روزی به پدر و مادر گفت: جهت مصون ماندن از گناه نیازمند به ازدواجم. دختری آراسته را از خانواده‌ای معتبر نامزد او کردند. شوهر به همسرش گفت: داستان عجیبی است از يك طرف باید برای داماد لباس دامادی آماده کرد و از طرف دیگر کفن، از جهتی باید شربت و شیرینی مهیا نمود و از جهتی دیگر سدر و کافور.

در هر صورت مجلس عروسی آماده شد. داماد و عروس را دست به دست دادند، مهمانان و پدر و مادر نیمه شب به خانه‌های خود بازگشتند. پدر و مادر در انتظار حادثه نشستند ولی از خانه داماد خبری نیامد. هر دو به سوی خانه داماد رفتند تا جنازه او را از عروس تحویل بگیرند. هنگامی که در زدند فرزندشان با کمال سلامت در را باز کرد، چیزی نگفتند و به خانه خود باز گشتند.

مدتی گذشت، خبری از مرگ جوان نشد. نزد یهودای پیامبر آمدند و سبب پرسیدند، یهودا گفت: من از راز مطلب آگاهی ندارم، باید از حضرت حق بپرسم اگر راز مطلب گفته شود به شما خبر دهم.

یهودا از حضرت حق سبب پرسید، خطاب رسید شب عروسی هنگامی که خلوت شد و داماد و عروس برای غذا خوردن کنار هم نشستند، صدای ناله‌ای از

عبرت آموز، ص: 33

بیرون شنیدند که صاحب ناله می گفت تهیدستم، دستم دچار بیماری فلج شده، امشب گرسنه مانده‌ام و چیزی برای خوردن نصیب نشده است. ای یهودا! داماد با شوق فراوان ظرف غذای خود را نزد آن تهیدست آورد و گفت: هرچه می‌خواهی بخور. تهیدست وقتی سیر شد سر به دیوار خانه گذاشت و گفت:

خدایا! من که عوضی ندارم به این جوان سخی مسلک و کریم دهم، تو به عوض این محبتی که در حق من کرد به عمرش بیفزای. من که صاحب دفتر محو و اثباتم، مرگ جوان را در آن شب از دفتر محو و حوادث تعلیقی محو کردم و هشتاد سال دیگر برای او ثبت نمودم.

اخلاقی شگفت انگیز و عاقبتی عجیب

مترجم تفسیر بسیار مهم «المیزان»، استاد بزرگوار حضرت آقای سید محمد باقر موسوی همدانی، در روز جمعه شانزدهم شوال 1413 ساعت 9 صبح در شهر قم حکایت زیر را برای این عبد ضعیف و خطاکار مسکین نقل کرد:

در منطقه گنداب همدان که امروز جزء شهر شده، مردی بود شرور، عرق خور و دائم الخمر به نام علی گندابی.

او در عین اینکه توجهی به واقعیات دینی نداشت و سر و کارش با اهل فسق و فجور بود، ولی برقی از بعضی از مسایل اخلاقی در وجودش درخشش داشت.

روزی در یکی از مناطق خوش آب و هوای شهر با یکی از دوستانش روی تخت قهوه‌خانه برای صرف چای نشسته بود.

هیكل زیبا، بدن خوش اندام و چهره باز و بانشاط او جلب توجه می‌کرد.

کلاه مخملی پریمی که به سر داشت بر زیبایی او افزوده بود، ناگهان کلاه را

عبرت آموز، ص: 34

از سر برداشت و زیر پای خود قرار داد، رفیقش به او نخب زد: با کلاه چه می‌کنی؟ جواب داد: اندکی آرام باش و حوصله و صبر به خرج بده، پس از چند دقیقه کلاه را از زیر پا درآورد و به سر گذاشت. سپس گفت: ای دوست من! زن جوان شوهرداری در حال عبور از کنار این قهوه‌خانه بود، اگر مرا با این کلاه و قیافه می‌دید شاید به نظرش می‌آمد که من از شوهرش زیبایی بیشتری دارم، در آن حال ممکن بود نسبت به شوهرش سردی دل پیش آید: نخواستم با کلاهی که به من جلوه بیشتری داده گرمی بین یک زن و شوهر به سردی بنشینند.

در همدان روضه خوان معروفی بود به نام شیخ حسن، مردی بود باتقوا، متدین، و مورد توجه. می‌گوید: در ایام عاشورا در بعد از ظهری به محله حصار در بیرون همدان برای روضه خوانی رفته بودم، کمی دیر شد، وقتی به جانب شهر بازگشتم دروازه را بسته بودند، در زدم، صدای علی گندابی را شنیدم که مست و لا یعقل پشت در بود، فریاد زد: کیست؟ گفتم: شیخ حسن روضه خوان هستم، در را باز کرد و فریاد زد: تا الآن کجا بودی؟ گفتم: به محله حصار برای ذکر مصیبت حضرت سید الشهداء علیه السلام رفته بودم، گفت: برای من هم روضه بخوان، گفتم: روضه مستمع و منبر می‌خواهد، گفت: اینجا همه چیز هست، سپس به حال سجده رفت، گفت: پشت من منبر و خود من هم مستمع، بر پشت من بنشین و مصیبت قمر بنی هاشم بخوان!

از ترس چاره‌ای ندیدم، بر پشت او نشستم، روضه خواندم، او گریه بسیار کرد، من هم به دنبال حال او حال عجیبی پیدا کردم، حالی که در تمام عمرم به آن صورت حال نکرده بودم. با تمام شدن روضه من، مستی او هم تمام شد و انقلاب عجیبی در درون او پدید آمد!

پس از مدتی از برکت آن توسل، به مشاهد مشرفه عراق رفت، امامان بزرگوار را زیارت نمود، سپس رحل اقامت به نجف انداخت.

عبرت آموز، ص: 35

در آن زمان میرزای شیرازی صاحب فتوای معروف تحریم تنباکو در نجف بود، علی گندابی جانماز خود را برای نماز پشت سر میرزا قرار می‌داد، مدتها در نماز جماعت آن مرد بزرگ شرکت می‌کرد.

شبی در بین نماز مغرب و عشاء به میرزا خبر دادند فلان عالم بزرگ از دنیا رفته، دستور داد او را در دالان وصل به حرم دفن کنند، بلافاصله قبری آماده شد، پس از سلام نماز عشا به میرزا عرضه داشتند: آن عالم گویا مبتلا به سگته شده بود و به خواست حق از حال سگته درآمد، ناگهان علی گندابی همانطور که روی جانماز نشسته بود از دنیا رفت، میرزا دستور داد علی گندابی را در همان قبر دفن کردند!

ادب حر بن یزید ریاحی

از چهره‌های برجسته و مشهوری که مکارم اخلاقی و حسنات نفسانی و دارا بودن برخی از آداب شایستگان وی را از چنگال هوا و هوس و بندهای خطرناک ابلیس و گمراهی و ضلالت رهانید، و مُهر سعادت و نیک بختی دنیا و آخرت را بر پیشانی حیات او زد، و وجودش را به عرصه ملکوتیان و عرشیان کشانید، و مقام اولیاء اللہی و احباء اللہی را در اختیارش قرار داد، و سر کرامت و معنویت و شرافت و شخصیت او را از اوج گنبد هستی گذراند، و به درجه رفیعہ شهادت و لقای حق و مقام قرب و حقیقت وصال رسانید، حر بن یزید ریاحی است.

او تا پیش از رسیدن به این مقامات، به خاطر پیروی از بنی امیه و گردن نهادن به دستورات آنان به فرموده قرآن و روایات آلوده به شرک بود. شرکی که از نظر وحی ستم و ظلم بزرگی است.

«لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ» «1».

(1) - لقمان: 13.

عبرت آموز، ص: 36

به خدا شرك نوز، زیرا شرك بدون تردید ستمی عظیم است.

آری، پیروی از طاغوت و خدمت به ستمگران و متابعت از فرهنگ‌های ضد خدا و فرود آمدن سر تواضع در برابر فرعون‌ها و نمرودها و شدادها و احزابی چون حزب اموی و عباسی و امثال آنان در هر عصر و زمانی شرك است.

شرك که از مصادیق باارزش اطاعت از بت‌های جاندار و سردمداران کفر و متولیان بت خانه و بت‌هاست گناهی خطرناک و مهلك است که آلوده به آن در صورتی که موفق به توبه نشود برای ابد محروم از رحمت و مغفرت حق خواهد بود.

قرآن در این زمینه می‌فرماید:

«وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَالًّا بَعِيدًا» «1».

و کسی که به خدا شرك ورزد بی‌تردید به گمراهی دور و درازی دچار شده است.

«إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ» «2».

بی‌تردید کسی که به خدا شرك ورزد خدا بهشت را بر او حرام می‌کند.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ» «3».

یقیناً خدا شرك را مورد آمرزش قرار نمی‌دهد و غیر آن را برای هر که بخواهد می‌آمرزد.

پیامبر به عبدالله بن مسعود فرمود:

إِيَّاكَ أَنْ تُشْرِكَ بِاللَّهِ طَرَفَةَ عَيْنٍ، وَإِنْ نُشِّرْتَ بِالْمِنْشَارِ، أَوْ قُطِّعْتَ، أَوْ صُلِّبْتَ، أَوْ احْتَرَقْتَ بِالنَّارِ «4».

(1) - نساء: 116.

(2) - مائده: 72.

(3) - نساء: 48.

(4) - مكارم الأخلاق: 456، الفصل الرابع؛ بحار الانوار: 109 / 74، باب 5، حدیث 1.

عبرت آموز، ص: 37

از شرك آوردن به خدا حتی به اندازه چشم بر هم زدنی پرهیز، اگرچه با اژه پاره پاره گردی، یا قطعه قطعه شوی، یا به دارت آویزند، یا به آتشت بسوزانند!

حر بن یزید که دچار چنین گناه عظیمی بود، به خاطر حسن خلق و ادبش از این گناه نجات یافت و با همه وجود در آغوش توحید قرار گرفت و به بهشت لقاء رسید.

حر بن یزید دارای خشوع، یعنی تواضع و فروتنی باطنی در برابر حق و حقیقت بود، و این تواضع باطنی و صفت عالی نفسانی در برخوردی با حضرت حسین علیه السلام تبدیل به عملی صالح و شایسته شد و روزه‌ای را برای نجات وی فراهم کرد.

آراستگان به صفات عالی باطنی، صفات عالی و باارزششان در برخوردها تحقق عملی می‌یابد، و این گونه اعمال هم در عالم ملکوت مقبول می‌افتد و تبدیل به نور هدایت در دنیا و نور نجات بخش در آخرت می‌شود.

امام صادق علیه السلام قلب را منبع حالات و صفات مثبت و منفی می‌داند و اعضا و جوارح را مصرف کنندگان آن حالات و صفات قلمداد می‌کند. قلبی که منبع ریاست است، صاحبش هر عبادتی را که با اعضا و جوارحش انجام می‌دهد به ریا و تظاهر و خودنمایی انجام می‌دهد؛ اما قلبی که جای خشوع و تواضع است، صاحبش در برابر دیگران ادب و فروتنی و انکسار به خرج می‌دهد.

حر بن یزید از چنین قلبی برخوردار بود که در برابر حضرت حسین علیه السلام تواضع به خرج داد، و کاری کرد که از يك فرمانده نیرومند دشمن به هیچ صورت انتظار نمی‌رفت!

حر بن یزید در راه مکه به کوفه در گرما گرم ظهر با لشکرش به حضرت حسین علیه السلام رسید. امام به جوانانش فرمان داد مردم را آب دهید و آب را کنار دهان اسبان نگه دارید که اندک اندک آب نوشند تا سیراب شوند. هنگامی که

عبرت آموز، ص: 38

اسبان را سیراب کردند و از این عمل خیر فراغت جستند وقت نماز ظهر رسید.

امام به حجاج بن مسروق فرمان داد اذان بگوید. حجاج اذان گفت. امام پیش از اقامه به نطق ایستاد و پس از نطق به مؤذن فرمود اقامه بگو. آن گاه به حر بن یزید فرمود: آیا نمازت را به همراه اصحاب و لشکریانت خواهی خواند؟ حر گفت: نه بلکه نماز را با تو می خوانم!

این ادب از يك تن فرمانده نشان می دهد که قوه اراده او حیثیت افراد را در حیطه خود داشته است.

به هر حال با هزار گونه ملاحظات و حیثیات مبارزه می باید تا خود و هزار نفر را به این گونه تواضع توان وا داشت.

این ادب که تحقق تواضع باطنی در برابر حق است، بارقه ای است از توفیق که منشأ توفیق نیز خواهد شد. چیرگی بر نفس توانایی هایی تازه به او خواهد داد، و به اندازه ای او را نیرومند می دارد که هنگامی که در بحران انقلاب است و سی هزار برابر قوه خود را برتر از خود و در مافوق خود می بیند، توانا باشد، حیثیت خود را نبازد و به توانایی اراده چیره بر قوای خارج و ثقل و فشار آنها گردد.

گوپی در وجود حر دو حوزه، یکی از قدرت ادب و دیگری از توانایی قوه فراهم است، که هر يك جامع جهان خود، و هر يك به تنهایی صاحب خود را مجتمع و خداوندگار آن جهان می کند و از اجتماع مجموع محیطی قهار و زورمند به نظر می آید.

پس امام نماز را به هر دو لشکر امامت کرد و سپس داخل سرپرده اش شد و اصحاب نزدش جمع آمدند. حر نیز داخل خیمه ای شد که برایش برپا شده بود. اصحاب ویژه اش بر او گرد آمدند و باقی لشکر به محل صف خود برگشته در سایه مرکب های خود نشستند تا هنگام عصر شد.

عبرت آموز، ص: 39

امام برای آن که تا از نماز عصر فراغت می‌یابند آماده حرکت باشند فرمان داد برای کوچ آماده و مهیا باشند، سپس منادی به نماز عصر صدا بلند کرد، نماز عصر را نیز امام بر دو لشکر امامت کرد و پس از نماز کنار کشیده رو به جانب مردم کرد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

ای مردم! شما اگر خدا ترس باشید و حق را برای خدا حق بشناسید خدا از شما بهتر خوشنود خواهد بود. ما که اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله هستیم به ولایت این امر از مردم دیگر که آنچه را حق ندارند ادعا می‌کنند و در میان شما به گناه و جور و تعدی رفتار می‌نمایند اولی می‌باشیم، ولی اگر جز به کراهت و بی‌میلی از ما و به جهالت حق ما حاضر نیستید و رأیتان اکنون غیر از آن است که فرستادگان شما به من رساندند و نامه‌ها و مراسلات شما برای من آمد، من منصرف می‌شوم و از نزد شما برمی‌گردم.

حر بن یزید گفت: به خدا ما نمی‌دانیم این مراسلات که ذکر می‌کنی چیست؟

حسین فرمود: ای عقبه بن سمران! آن خورجین را که نامه‌ها و مراسلاتشان میان آن است بیرون آر. او رفت و خورجین را بیرون آورد، خورجینی که انباشته از نامه‌ها بود، پس آن نامه‌ها را جلوی رویشان ریخت.

حر گفت: ما از آنان نیستیم که نامه به تو نوشته‌اند، ما فرمان داریم که تا تو را ملاقات کنیم و از تو مفارقت ننماییم تا تو را به کوفه برده نزد عبیدالله بن زیاد وارد کنیم.

امام فرمود: مرگ از این آرزو به تو نزدیک‌تر است. سپس رو به اصحاب کرد و فرمود: سوار شوید. آنان سوار شدند و منتظر ماندند تا اهل حرم هم سوار شدند. فرمود: مرکب‌ها را از مسیر کوفه برگردانید. رفتند که برگردند سپاه حر جلو آمد و مانع از برگشتن آنان شد.

حضرت حسین علیه السلام به حرّ گفت: مادرت به عزایت بنشیند چه می‌خواهی؟

عبرت آموز، ص: 40

حرّ گفت: هان به خدا اگر دیگری از عرب این کلمه را به من می‌گفت و او در چنین گرفتاری بود که تو هستی من واگذار نمی‌کردم و مادرش را به شیون و فرزند مردگی نام می‌بردم و حتماً به او پاسخ می‌دادم هرچه بادا باد، ولی به خدا من حق ندارم که مادر تو را ذکر کنم مگر به نیکوترین صورتی که مقدور باشد! «1» در يك مرحله تواضع قلبی حرّ او را وادار کرد که با بودن امام حسین علیه السلام به امامت نماز نایستد، بلکه علی‌رغم خواسته کوفه و شام به حضرت حسین

علیه السلام اقتدا کند و روزه‌ای از توفیق با این صفت اخلاقی به روی خود باز نماید، و در مرحله دیگر ادب او، او را وادار کرد که نسبت به شخصیت حضرت زهرا علیها السلام با همه وجود ادای احترام نماید، و با این عمل که برخاسته از ادب درونی او بود تمام درهای توفیق را به روی خود بگشاید، و در نتیجه قدم به قدم با سرعتی بیش از سرعت نور از دوزخ دور و به بهشت نزدیک گردد، و از طاغوت و بتی چون یزید دور و به امام هدایت نزدیک شود، و از شرک رهایی یافته به اعماق توحید اعتقادی و عملی برسد!

در روایتی بسیار باارزش که از روایات قدسی است می‌خوانیم:

مَنْ تَقَرَّبَ إِلَى شَيْءٍ تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعاً، وَمَنْ تَقَرَّبَ إِلَى ذِرَاعٍ تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ بَاعاً، وَمَنْ أَتَانِي مَشِيئاً أَتَيْتُهُ هَرَوَلَةً... «2».

کسی که با عمل صالح و اخلاق حسنه يك و جب به من نزدیک شود من يك ذراع به او نزیک می‌شوم و کسی که يك ذراع به من تقرب جوید من يك باع به او نزدیک می‌گردم و کسی که يك قدم به سوی من آید من هروله‌کنان به سویش می‌آیم.

(1) - عنصر شجاعت: 3/ 54 - 58.

(2) - مستدرک الوسائل: 5/ 298، باب 7، حدیث 5910.

عبرت آموز، ص: 41

ادریس و نماز

علاّمه مجلسی از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند:

به هنگام ورود به شهر کوفه از مسجد سهله دیدن کن و در آن جایگاه مقدّس نماز بگذار و حلّ مشکلات دینی و دنیاییات را در آن مقام از حضرت حق بطلب، زیرا مسجد سهله خانه حضرت ادریس است؛ انسان بزرگواری که در آنجا به پیشه خیاطی مشغول بود و نمازش را در آن جایگاه اقامه می کرد.

آری، آن کس که در آنجا دست نیاز به سوی بی نیاز بردارد بی جواب نمی ماند و در قیامت در کنار ادریس از مقام بلندی برخوردار خواهد بود و به خاطر عبادت و اظهار نیازمندی در آن مسجد، از ناراحتیهای دنیایی و شرّ دشمنان در پناه حق قرار خواهد گرفت «1».

طبری بزرگوار در «مجمع البیان» «2» حضرت ادریس را از قدیمی ترین پیامبران خدا و جدّ پدری نوح می داند. عنایت کنید که حضرت ادریس که قبل از نوح می زیسته فرهنگش همراه نماز بوده و مکان اقامه نمازش چندان مقدّس و مبارک است که حضرت صادق علیه السلام دعای دعاکننده را در آن مقام مستجاب می داند.

از همه نیکوتر

احمد بن عمران بغدادی می گوید: ابوالحسن برای ما روایت کرد و گفت: که ابوالحسن برای ما روایت کرد و گفت: که ابوالحسن برای ما روایت کرد که حسن از حسن از حسن برای ما روایت نمود:

(1) - بحار الانوار: 11 / 280.

(2) - 6 / 518.

عبرت آموز، ص: 42

إِنَّ أَحْسَنَ الْحَسَنِ الْخُلُقُ الْحَسَنُ «1».

«به این که نیکوترین نیکی اخلاق نیک است».

در این قطعه زیبا مراد از ابوالحسن اول محمد بن عبدالرحیم شوشتری است، و ابوالحسن دوم علی بن احمد بصری است، و ابوالحسن سوم علی بن محمد واقدی است، و حسن اول حسن بن عرفه عبدی، و حسن دوم حسن بن ابی الحسن بصری، و حسن سوم حضرت مجتبی حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به ابوذر فرمود:

اتَّقِ اللَّهَ حَيْثُ كُنْتَ، وَخَالِقِ النَّاسِ بِخُلُقِ حَسَنٍ، وَإِذَا عَمِلْتَ سَيِّئَةً فَأَعْمَلْ حَسَنَةً تَمْحُوهَا «2».

هر کجا هستی تقوای الهی را مراعات کن، و با مردم با خوش خلقی آمیزش داشته باش، و چون گناهی مرتکب شدی حسنه‌ای به جا آور که آن گناه را محو کند.

اسحاق و یعقوب و انبیای از ذریه ابراهیم و نماز

در زمینه امر حضرت حق به نماز، به عباد شایسته‌اش حضرات اسحاق و یعقوب و سایر انبیای از ذریه ابراهیم در قرآن کریم می‌خوانیم:

«وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ نَافِلَةً وَ كُلاًّ جَعَلْنَا صَالِحِينَ* وَ جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَ إِقَامَ الصَّلَاةِ وَ إِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَ كَانُوا لَنَا عَابِدِينَ» «3».

(1) - خصال: 29/ 1، حدیث 102؛ بحار الانوار: 386/ 68، باب 92، حدیث 30.

(2) - امالی طوسی: 186/ 1، المجلس السابع، حدیث 312؛ بحار الانوار: 389/ 68، باب 92، حدیث 46.

(3) - انبیاء: 72 - 73.

ما به ابراهیم، اسحاق و فرزندزاده‌اش یعقوب را عطا کردیم و همه را صالح و شایسته و لایق مقام نبوت قرار دادیم، و آنان را به پیشوایی خلق برگزیدیم تا مردم را به امر ما هدایت کنند، و هر کار نیکو از انواع عبادات و خیرات مخصوصاً اقامه نماز و ادای زکات را به آنان وحی کردیم، و اینان برای ما بندگان سر به فرمان بودند.

اسماعیل و نماز

کتاب الهی در باره حضرت اسماعیل می‌فرماید:

«وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِسْمَاعِيلَ اِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ كَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا * وَ كَانَ يَأْمُرُ اَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ كَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا» «1».

اسماعیل را به یاد آر که دارای اوصاف پسندیده بود: وفادار به پیمان، فرستاده حق، خیردهنده از حقایق، و امرکننده زن و فرزند به نماز و زکات، و بنده‌ای بود که خداوند در تمام برنامه‌ها از او خشنود بود.

اصمعی و تائب بیابانی

اصمعی می‌گوید: در بصره به سر می‌بردم، نماز جمعه را خوانده و از شهر بیرون رفتم، مرد عربی را دیدم بر شتری نشسته و نیزه‌ای در دست دارد، چون مرا دید گفت: از کجایی و از کدام قبیله‌ای؟ گفتم: از طایفه اصمع، گفت: تو آنی که معروف به اصمعی هستی؟ گفتم: آری، من آمم، گفت: از کجا می‌آیی؟ گفتم:

از خانه خدای عزّ و جل، گفت:

او لِلَّهِ بَيْتٌ فِي الْاَرْضِ؟

آیا در زمین برای خداوند خانه‌ای هست؟

عبرت آموز، ص: 44

گفتم: آری، خانه مقدس معظم، بیت الله الحرام، گفت: آنجا چه می کردی؟

گفتم: کلام خدا می خواندم، گفت:

او لله کلام؟

آیا برای خدا کلامی هست؟

گفتم: آری، کلامی شیرین، گفت: چیزی از آن را بر من بخوان، سوره والذاریات را خواندم تا به این آیه رسیدم:

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ» «1».

و روزی شما و آنچه که به شما وعده داده شده در عالم بالاست.

گفت: این کلام خدا و سخن او است؟ گفتم: آری، سخن اوست که به بنده اش محمد صلی الله علیه و آله نازل کرده،

گوی آتشی از غیب در او زدند، سوزی در وی پدید آمد، دردی شکفت آور از درونش سر زد، نیزه و شمشیر را

بینداخت، شتر را قربانی کرد و به همدستان واگذاشت، لباس ستم از تن بینداخت و گفت:

تری یقبل من لم یخدمه فی شبابه.

اصمعی! آیا به نظرت می رسد کسی که در جوانی به عبادت و طاعت برنخاسته، قبول درگاه شود؟

گفتم: اگر نمی پذیرفتند چرا پیامبران را مبعوث به رسالت کردند، رسالت انبیا برای این است که فراری را باز گردانند و قهر

کرده را آشتی دهند.

گفت: اصمعی این درد زده را دارویی بیفزای، و خسته معصیت را مرهمی بنه.

دنباله آیات خوانده شده را شروع کردم:

«فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقُّ مِثْلَ مَا أَنْتُمْ تَنْطِقُونَ» «2».

(1) - ذاریات: 22.

(2) - ذاریات: 23.

عبرت آموز، ص: 45

پس به خدای آسمان و زمین قسم که وعده خدا حق است همانند سخنی که با یکدیگر دارید.

چون آیه را قرائت کردم چند بار خود را به زمین زده و نعره کشید، و همچون والهی سرگردان و حیران رو به بیابان نهاد.

او را ندیدم تا در طواف خانه خدا، دست به پرده کعبه داشت و می گفت:

من مثلی وأنت ربّی، من مثلی وأنت ربّی؟

مانند من کیست که تو خدای منی، مانند من کیست که تو پروردگار منی؟

به او گفتم: با این کلام و حالی که داری مردم را از طواف باز داشته‌ای، گفت:

ای اصمعی! خانه خانه او و بنده بنده او، بگذار تا برای او نازی کنم، سپس دو خط شعر خواند که مضمونش این است:

ای شب بیداران! چه نیکو هستید، پدرم فدای شما باد چه زیبا هستید، درب خانه آقای خود را بزنید، به یقین در به روی شما باز می شود.

سپس در میان جمعیت پنهان شد، آنچه از او جستجو کردم او را نیافتم، حیرت زده و مدهوش ماندم، طاقتم از دست رفت، برایم جز گریه و ناله نماند «1».

اقرار و اعتراف جوان گناهکار

منصور بن عمار می گوید: شبی از شبها از خانه بیرون آمدم و از درب خانه‌ای عبور کردم، صدای مناجات و راز و نیاز جوانی را شنیدم که اینگونه با پروردگارش راز و نیاز می کرد:

«پروردگارا! هنگامی که تو را معصیت می کردم به قصد مخالفت و نافرمانی

(1) - تفسیر کشف الاسرار: 319 / 9.

عبرت آموز، ص: 46

نبود، هوای نفس بر من چیره شد، شیطان فریبم داد، در نتیجه ستمکار بر خود شدم و خویش را در معرض خشم تو قرار دادم».

چون این سخنان را از او شنیدم سر بر شکاف در نهادم و این آیه را از قرآن خواندم:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ
وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ» «1».

«ای اهل ایمان خود و خانواده خود را از آتش دوزخ حفظ کنید، آتشی که آتش گیره‌اش مردم و سنگ‌هاست، بر آن آتش فرشتگان سخت‌دل و سخت‌گیر گماشته شده‌اند، از آنچه خدا به آنان فرمان می‌دهد سرپیچی نمی‌کنند و آنچه را مأمورند انجام می‌دهند».

چون این آیه را تلاوت کردم، صدای ناله آن جوان بلند شد و من از در آن خانه عبور کردم.

فردا صبح که به در آن خانه گذر نمودم، پیرزنی را آنجا دیدم که زاری و فغان می‌کرد و می‌گفت: فرزندی داشتم که شبها از خوف حق گریه می‌کرد، شب گذشته وقت مناجاتش کسی آمد و سر به در خانه نهاد و آیه‌ای از آیات عذاب حق را تلاوت کرد، پس جوامع نعره زد و به اندازه‌ای گریه کرد تا آن که جان به جان آفرین داد.

گفتم: مادر آن آیه را من خواندم و من سبب شدم که روح او به عالم بقا شتافت، اجازه می‌دهی او را غسل دهم؟ گفتم: آری. چون قطیفه از رویش برداشتم دیدم پلاسی «2» در گردن دارد، چون پلاس را از گردنش گشودم دیدم با خط سبز بر سینه او نوشته شده: ما این عبد را به آب توبه غسل دادیم! «3»

(1) - تحریم: 6.

(2) - فرهنگ معین: پلاس: قطعه‌ای از پارچه.

(3) - انیس اللیل: 233.

عبرت آموز، ص: 47

که غیر ابروی او نیست قبله گاه نماز	به غیر دوست نباید نمود راز ابراز
چه سود ناله و فریاد و آه و سوز و گداز	ز عاشقان اگر آزرده دل بود معشوق
چگونه قصّه شب را کنیم دور و دراز	چو دست ما به سر زلف آن صنم نرسد
شی که با تو نمودم به عجز راز و نیاز	نبود کس بر من غیر شمع و پروانه
به پیش غیر تو چون جز تو نیست محرم راز	زبان شمع بریدم که بازگو نکند
که هست خواجه ما مهربان و بنده نواز	به گردن است مرا طوق بندگی و خوشم
اگر هوای وصال بود بسوز و بساز	بگفتمش چکنم ز آتش فراق تو گفت

اگر مرگ را باور نداری دیگر ن خواب

لقمان حکیم در موعظه‌ای که به فرزندش داشت، فرمود: ای فرزندم! اگر در مردن شك داری خواب را از خود بردار که نمی‌توانی، اگر در برانگیخته شدن در قیامت شك داری، بیداری را از خود بردار که نمی‌توانی، بنابراین اگر در خواب و بیداری خود که دو واقعیت است اندیشه کنی می‌فهمی که وجودت به اختیار دیگری است، همانا خواب به منزله مرگ، و بیداری بعد از خواب به منزله زنده شدن پس از مرگ است.

عبرت آموز، ص: 48

امام صادق علیه السلام و کاروان وحشت زده

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می‌فرماید: امام صادق علیه السلام همراه کاروانی در جاده‌ای میان بیابان حرکت می‌کردند. به کاروان خبر رسید که دزدان در این مسیر کمین کرده‌اند. کاروانیان به لرزه افتادند. حضرت فرمود: چه خبر است؟ گفتند:

همراه ما اموالی است که می‌ترسیم به غارت برود، آیا شما حاضر هستید از ما تحویل بگیرید، شاید دزدان بادیدن اموال در دست شما از آن بگذرند؟ فرمود:

چه می‌دانید، شاید غیر مرا قصد نکنند و جز من را اراده نمایند؟ شاید اموالتان را برای تلف شدن به من عرضه کنید! گفتند: چه کنیم، آیا این اموال را دفن کنیم؟

فرمود: نه، این باعث ضایع شدن آن است، شاید بیگانه‌ای به آن دستبرد بزند و شاید پس از این جای آن را پیدا نکنید. گفتند: پس چه کنیم؟ فرمود: آنها را نزد کسی به امانت بگذارید که حفظش کند و از آن نگهداری و جانبداری نماید و بر آن بیفزاید و يك درهمش را از دنیا بزرگ‌تر کند، سپس به شما برگرداند و بر شما بیش از آنچه به آن نیاز دارید کامل و تمام نماید!!

گفتند: کیست؟ فرمود: رب العالمین. گفتند: چگونه به او بسپاریم؟ فرمود:

به تھی دستان از مسلمانان صدقه دهید. گفتند: در این بیابان تھی دستان نزد ما نیستند. فرمود: 13 آن را نیت کنید تا خدا شر دزدان را از شما بگرداند. گفتند:

نیت کردیم، فرمود:

فَأَنْتُمْ فِي أَمَانِ اللَّهِ فَأَمُّصُوا.

«پس شما در امان خدا هستید، بنابراین راه خود را طی کنید».

هنگامی که کاروان حرکت کرد سر و کله دزدان پیدا شد. کاروانیان ترسیدند.

حضرت فرمود: چرا می ترسید؟ شما در امان خدا هستید. دزدان سر رسیدند، دست حضرت را بوسیدند و گفتند: دیشب رسول خدا را خواب دیدیم، به ما فرمان داد

عبرت آموز، ص: 49

خود را به شما معرفی کنیم؛ اکنون در خدمت شما و کاروانیم تا شر دشمنان و دزدان را بگردانیم. فرمود: نیازی به شما نیست، کسی که شر شما را از ما دفع کرد، شر دشمنان و دیگر دزدان را از ما دفع می کند. کاروان به سلامت به شهر رسید؛ 13 مال خود را به تھی دستان دادند، علاوه تجارتشان برکت کرد، هر يك درهم آنان ده درهم شد. با تعجب گفتند: چه برکتی؟! امام صادق علیه السلام فرمود:

«اکنون که برکت در معامله با خدا را شناختید، آن را ادامه دهید» «1».

انسان مرکب است

استاد اخلاق ما در درس اخلاقش که در پاره‌ای از مجلات دینی هم چاپ شده است می فرمود:

انسان از روح که جنبه ملکوتی دارد و جسم که جهت ناسوتی و حیوانی دارد ترکیب شده است، از نظر روحی برتر از ملائکه و معنوی به عنوان خلیفة الله، مظهر اسما و صفات حق، برتر از همه موجودات، امین الله و روح است، و از نظر جسمی هم معنوی به عنوان ظلوم، جهول، کفار، عجول، هلوع و جزوع است.

این دو عنصر مادی و معنوی با هم ترکیب شده‌اند و کیفیت چنین ترکیبی را هیچ کس جز حق یا کسانی که عملشان شهودی است نمی داند.

ترکیب این دو ضدّ، شاهکار خلقت است، با این ترکیب انسان میل به استكمال دارد و می‌تواند به جایی برسد که به جز خدا نداند و نبیند.

او اخلاق خوش دارد، زمین‌کنده می‌شود

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: مردی در زمان رسول خدا از دنیا رفت، او را برای دفن به گورستان بردند ولی هرچه کلنگ زدند ذره‌ای از زمین‌کنده نشد، شکایت

(1) - عیون اخبار الرضا: 4 / 2، باب 30، حدیث 9؛ بحار الانوار: 120 / 93، باب 14، حدیث 23.

عبرت آموز، ص: 50

نزد پیامبر بردند، حضرت فرمود: به چه علت زمین‌کنده نمی‌شود، بی‌تردید رفیق شما خوش اخلاق بود، کنده نشدن زمین هیچ ربطی به او ندارد، ظرف آبی برای حضرت آوردند، دست مبارکش را در آب گذاشت و از آن آب به زمین پاشید. فرمود: اکنون به کندن زمین مشغول شوید.

گورکنان شروع به کندن زمین کردند، گویا رمل نرمی بود که زیر نیش بیل و کلنگ آنان به راحتی زیر و رو می‌شد «1».

حضرت رضا علیه السلام از پدران بزرگوارش از پیامبر روایت می‌فرماید که آن حضرت به مردم فرمود:

عَلَيْكُمْ بِحُسْنِ الْخُلُقِ؛ فَإِنَّ حُسْنَ الْخُلُقِ فِي الْجَنَّةِ لَا مَحَالَةَ؛ وَإِيَّاكُمْ وَسَوْءَ الْخُلُقِ؛ فَإِنَّ سَوْءَ الْخُلُقِ فِي النَّارِ لَا مَحَالَةَ «2».

بر شما باد به خوش اخلاقی؛ زیرا خوش اخلاقی به ناچار در بهشت است؛ و بپرهیزید از بد اخلاقی؛ زیرا بد اخلاقی بناچار در دوزخ است.

او از اولیاء خدا بود

در حادثه‌ای عجیب در راه تبلیغ دین که شرح مفصل است با مردی باربر و به اصطلاح گذشتگان «حمل» آشنا شدم که به خاطر حالات معنوی و چهره ملکوتی و اخلاق انسانی‌اش به او دلبستگی پیدا کردم تا جایی که اگر زمینه برآیم فراهم بود هفته‌ای يك بار در منزلش که در حجره‌ای در یکی از مساجد قدیمی تهران بود به دست بوسش می‌رفتم. او انسانی بود که در طول دوستی و آشنایی‌ام با او به این نتیجه رسیدم که بار امانتی که آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها از حملش امتناع کردند او به درستی و سلامت آن بار امانت را بر دوش تکلیف حمل کرده بود.

(1) - کافی: 101 / 2، باب حسن الخلق، حدیث 10؛ بحار الانوار: 376 / 68، باب 92، حدیث 8.

(2) - عیون اخبار الرضا: 31 / 2، باب 31، حدیث 41؛ بحار الانوار: 383 / 68، باب 92، حدیث 17.

عبرت آموز، ص: 51

رابطه معنوی من با او تا زمان مرگش برقرار بود، از کسانی بود که وقتی خبر درگذشتش را شنیدم بسیار بر من سنگین آمد. او علاقه عجیبی به اهل بیت علیهم السلام بخصوص حضرت سید الشهداء علیه السلام داشت، و با دعا و قرآن انسی شگفت داشت، تا جایی که هر سه روز یکبار قرآن را از ابتدا تا انتها با توجه و حال قرائت می‌کرد.

وقتی در جلسات کمیل شرکت می‌کرد، بودن او را غنیمت و برکت می‌دانستم و برآیم روشن بود که حال تضرع و زاری و گریه شدید او عامل جلب رحمت خدا نسبت به آن مجلس است.

او در حالی که بیش از نود سال از عمرش گذشته بود با نشاطی فوق العاده برای باربری بیرون می‌رفت و بار مردم را با مزدی عادلانه جابه جا می‌کرد!

با پول باربری در کمال قناعت زندگی خود را اداره می‌نمود و مازاد آن را به مردی کاسب که دارای چهار فرزند بود و درآمدش با هزینه‌اش مساوی نبود می‌پرداخت و می‌گفت: این مرد کاسب هم خودش محترم است و هم همسرش از خانواده‌ای معتبر است و من طاقت ندارم که این مرد برای مخارج زندگی‌اش شرمنده همسر و فرزندان‌ش شود!

اگر باز هم مازادی از مال دنیا نصیبش می‌شد در راه خدا انفاق می‌کرد و به این عمل راضی و خوشنود بود.

مجموعه اثاث و وسایل زندگی‌اش در حدی بود که انسان با دیدن آن به یاد مسیح و زاهدان واقعی دنیا می‌افتاد.

از صدایی خوش برخوردار بود، تا جایی که مردم از شنیدن اذان و دعا و مناجات و قرآن خواندنش لذت می بردند، و هرگاه در جلسات حضور نداشت احساس می کردند گوهری قیمتی را گم کرده اند. او مصداق حقیقی «عاش سعیداً و مات سعیداً» بود.

عبرت آموز، ص: 52

از طرفی با غرق بودن در معنویت و حسنات اخلاقی می زیست و از طرف دیگر امور دنیای خود را با باربری اداره می کرد و سربار کسی نبود و با این همه مازاد مال به دست آمده را در راه خدا هزینه می کرد.

او در تمام دوران زندگی اش با این که از سواد چندانی برخوردار نبود ولی با کسب معلوماتی که از طریق مجالس مذهبی و نشست و برخاست با عالمان داشت، سعی کرد در اخلاق و رفتار و منش و کردار شیعه حقیقی امیرمؤمنان علیه السلام باشد.

جلوه آینه گیتی نما را ننگری	تا ز نور معرفت در دل صفا را ننگری
گر سرا تاریک شد صاحب سرا را ننگری	مُلک دل جای کدورت نیست جای دلبر است
بی چنین آینه روی آشنا را ننگری	روی جانان در دل روشن تجلی می کند
گر چراغ عقل باشی پیش پا را ننگری	تا نباشد پرتو عشق حقیقی رهبرت
چون کشد خورشید سر نور سها را ننگری	در مقام عشق بی نور است عقل دوربین
تا فشار سخت این نه آسیا را ننگری	نرم هم چون دانه کی گردد نهاد سخت تو
چون تو پابست هوایی جز هوا را ننگری	آخر از ترک هوا واصل به دریا شد جناب

عبرت آموز، ص: 53

اهل بیت و وفای به عهد

در شأن نزول آیه شریفه «يُؤْفُونَ بِالنَّذْرِ» «1» شیعه و سنی روایت کرده‌اند که درباره امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده است.

داستان نزول آیه به این سبب است که حضرت حسن و حسین بیمار شدند، رسول خدا و جمعی از چهره‌های برجسته از آن دو بزرگوار عیادت کردند. پیامبر هنگام عیادت به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: اگر به خاطر بهبودی دو فرزندت نذری را بر عهده می‌گرفتی در شفای آنان بی‌اثر نبود. آن حضرت و فاطمه زهرا علیهما السلام نذر کردند که اگر خدای مهربان آن دو را شفا دهد سه روز روزه بگیرند، فضا خادمه هم به دنبال آن دو بزرگوار متعهد سه روز روزه گرفتن شد.

حسن و حسین پس از آن نذر شفا یافتند در حالی که خاندان طهارت پس از شروع روزه جهت افطار چیزی نداشتند، امیرالمؤمنین علیه السلام سه پیمانانه جو از بازار قرض گرفت که در برابرش پارچه‌ای پشمین برای قرض دهنده بیافد، جو را به خانه آورد، حضرت زهرا علیها السلام آن را آسیاب کرد و نان پخت و علی علیه السلام پس از نماز مغرب نان را جهت افطار بر سر سفره گذاشت که ناگهان مسکینی به آنان مراجعه کرد و درخواست کمک نمود، همه اهل خانه نان خود را به او بخشیدند و با آب افطار کردند؛ شب دوم هم یتیمی طلب غذا کرد باز همه خانواده نان خود را به او دادند، و شب سوم اسیری دق الباب کرد و این بار هم همه خانواده سهم خود را به او بخشیدند و جز با آب افطار نکردند.

روز چهارم در حالی که نذرشان را ادا کرده بودند، علی علیه السلام همراه دو فرزندش نزد پیامبر آمدند، چون پیامبر در حسن و حسین از شدت گرسنگی ضعف و ناتوانی دید گریست. در این وقت جبرئیل با سوره «هل أتى» به

(1) - انسان: 7.

عبرت آموز، ص: 54

حضرت نازل شد «1».

[حرف باء]

با او همنشینی نکن

ابوهاشم جعفری می گوید: حضرت رضا علیه السلام به من فرمود: چرا تو را نزد عبدالرحمن بن یعقوب می بینم؟ ابوهاشم گفت: او دایی من است. حضرت فرمود: او درباره خدا سخن ناهموار و غیر قابل قبولی می گوید، «سخنی که با آیات قرآن و معارف اهل بیت ناهماهنگ است». خدا را به صورت اشیاء و اوصاف آن وصف می کند. بنابراین یا با او همنشین باش و ما را واگذار، یا با ما بنشین و او را رها کن.

عرضه داشتیم: او هرچه می خواهد بگوید، چه زیبایی به من دارد. وقتی من آنچه را او می گوید نگویم چیزی بر عهده من نیست.

حضرت فرمود: آیا بیم نداری از این که عذابی بر او فرود آید و هر دوی شما را بگیرد؟ آیا داستان کسی که خود از یاران موسی علیه السلام بود و پدرش از یاران فرعون را نشنیده‌ای؟ هنگامی که لشکر فرعون کنار دریا به موسی و یارانش رسید، آن پسر از موسی جدا شد که پدرش را نصیحت کند و به موسی و یارانش ملحق نماید، پدرش به راه باطل خود دنبال فرعونیان می رفت و این جوان با او درباره آیینش ستیزه می کرد، تا هر دو به کناری از دریا رسیدند و با هم غرق شدند، خبر به موسی رسید، فرمود: او در رحمت خداست ولی چون عذاب نازل شود از کسی که نزدیک گنهکار است دفاعی نشود! «2»

(1) - در تفاسیر و مصادر شیعه و سنی این مطالب ذکر شده است: تفسیر کبیر (فخر رازی): 243 / 30، ذیل آیه «و يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ...»؛ مجمع البیان: 514 / 10؛ تفسیر کشاف: 670 / 4؛ غایة المرام: 368؛ فرائد السمطین: 53 / 2؛ الدر المنثور: 299 / 6؛ تفسیر قمی: 390 / 2؛ تفسیر برهان: 135 / 10؛ تفسیر المیزان: 212 / 20.

(2) - کافی: 374 / 2، باب مجالسة أهل المعاصی، حدیث 2.

عبرت آموز، ص: 55

با اهل معصیت دشمنی کنید

مسیح علیه السلام فرمود: دوستی خود را با کینه‌ورزی به اهل معصیت آشکار کنید و با دور شدن از آنان به خدا نزدیک شوید و خوشنودی خدا را به عوض خشم آنان بخواهید. گفتند: ای روح خدا با که بنشینیم؟ فرمود: با کسی که دیدنش شما را به یاد خدا اندازد و گفتارش به دانش شما بیفزاید و کردارش شما را به جانب آخرت رغبت دهد «1».

باران رحمت

امام صادق علیه السلام از پدرش از جدش روایت می‌کند: اهل کوفه خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و از خشکسالی و نیامدن باران شکایت کردند و عرضه داشتند: برای ما از خدا درخواست باران کن. امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت حسین علیه السلام فرمود: از خدا درخواست باران کن. امام حسین علیه السلام حمد و ثنای حق را به جا آورد و بر پیامبر درود فرستاد و به پیشگاه حق عرضه داشت: ای عطاکننده خیرات و نازل کننده برکات، آب فراوان بر ما ببار و باران بسیار و وسیع و خوشگوار و با عظمت که بندگان را از ناتوانی برهاند و سرزمین‌های مرده را زنده کند به ما عطا فرما. آمین رب العالمین.

چون از دعایش فراغت یافت ناگهان باران فراوانی بارید تا جایی که عربی از بعضی از نواحی کوفه آمد و گفت: دره‌ها و تپه‌ها را از فراوانی آب چنان دیدم که بخشی از آب در بخشی دیگر موج می‌زد «2».

خدایا! مردم کوفه را با دعای بنده خاص خود از باران رحمت سیراب کردی؛

(1) - محجة البيضاء: 288 / 3، کتاب آداب الصحبة و المعاشرة.

(2) - بحار الانوار: 187 / 44، باب 25، حدیث 16.

عبرت آموز، ص: 56

باران رحمت و مغفرتت را بر ما بیاران تا گناهان و آلودگی‌ها را از پرونده ما بشوید و ما را از سنگینی معاصی و وزر و وبالش نجات دهد و گیاه نشاط معنوی و نihal عبادت و بندگی را در سرزمین وجود ما برویاند، که ما به امید کرم تو به این درگاه آمده‌ایم و روی عذرخواهی به خاک آستانه‌ات گذاشته‌ایم و دست گدایی و حاجت به سویت برداشته‌ایم و یقین داریم که با کرم و لطف از ما درخواهی گذشت.

بازگشت فرزند هارون الرشید به حق

صاحب کتاب «ابواب الجنان»، و همچنین واعظ سبزواری در کتاب «جامع النورین»، (ص 317) و آیت الله نعاوندی در «خزینة الجواهر» (ص 291) نقل می کند: هارون را پسری بود به زیور صلاح آراسته، و گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید، از آب تلخ و شور برخاسته، فیض مجالست زهاد و عباد آن عصر را دریافته بود و از تأثیر صحبت ایشان روی دل از خواهش زخارف دنیوی برتافته، طریقه پدر و آرزوی سریر و افسر را ترك گفته و خانه دل را به جاروب آگاهی از خس و خاشاک اندیشه پادشاهی پاک نموده، از جامه های غیر کرباس و شال نپوشیدی، و خون رغبتش با رنگ اطلس و دیبای دنیا نجوشیدی، مرغ دلش از دامگاه علایق جسته، بر شاخهای بلندی حقیقت آشیان گرفته و دیده از تماشای صورت ظاهر دنیا بسته بود.

پیوسته به گورستانها رفته و به نظر عبرت نگریستی، و بر آن گلزار اعتبار مانند ابر بهار زار زار می گریستی!

روزی وزیر هارون در مجلس بود، در آن اثنا آن پسر که نامش قاسم بود و لقبش مؤتمن آمد بگذرد، جعفر برمکی خندید، هارون از سبب خنده پرسید، پاسخ داد، بر احوال این پسر می خندم که تو را رسوا نموده، ای کاش این پسر به

عبرت آموز، ص: 57

تو داده نمی شد! این است لباس و وضع و روش و منش او، با فقرا و تهیدستان می نشیند، هارون گفت: حق دارد، زیرا ما تاکنون منصب و مقامی به او واگذار نکرده ایم، چه خوبست حکومت شهری را در اختیارش بگذاریم، امر کرد او را به حضور آوردند، وی را نصیحت کرد و گفت: می خواهم تو را به حکومت شهری منصوب نمایم، هر منطقه ای را علاقه داری بگو.

گفت: ای پدر! مرا به حال خود بگذار، علاقه ام به بندگی خدا بیش از حکومت است، تصور کن فرزندی چون مرا نداری.

گفت: مگر نمی توان در لباس حکومت به عبادت برخاست؟ حکومت منطقه ای را بپذیر، وزیری شایسته برای تو قرار می دهم تا اکثر امور منطقه را به دست گیرد و تو هم به عبادت و طاعت مشغول باشی.

هارون از این معنا غافل بود یا خود را به غفلت زده بود که حکومت، حق امامان معصوم و اولیای الهی است. در حکومت ظالمان و ستمگران، و غاصبان و طاغیان، قبول امارت و حکومتی که نتوان دستورات حق را پیاده کرد و با حقوق آن، که سراسر حرام است هیچ عبادتی به صورت صحیح ممکن نیست انجام گیرد، مورد رضایت خدا نیست و پذیرفتن امارت از جانب ستمگر، بدون وجه شرعی گناه بزرگی است.

قاسم گفت: من هیچ نوع برنامه‌ای را نمی‌پذیرم و زیر بار قبول امارت و حکومت نمی‌روم.

هارون گفت: تو فرزند خلیفه و حاکم و سلطان مملکتی پهناور و سرزمینی وسیع هستی، چه مناسبت دارد که با مردمان بی‌سر و پا معاشری و مرا در میان بزرگان سرشکسته کرده‌ای؟ پاسخ داد: تو هم مرا در میان پاکان و اولیای خدا از اینکه فرزند خود می‌دانی سرشکسته کرده‌ای!

نصیحت هارون و حاضران مجلس در او اثر نکرد، از سخن گفتن ایستاد و در

عبرت آموز، ص: 58

برابر همه سکوت کرد.

حکومت مصر را به نام او نوشتند، اهل مجلس به او تبریک و تهنیت گفتند.

چون شب رسید از بغداد به جانب بصره فرار کرد، به وقت صبح هر چند تفحص کردند او را نیافتند.

مردی از اهالی بصره به نام عبد الله بصری می‌گوید: من در بصره خانه‌ای داشتم که دیوارش خراب شده بود، روزی آمدم کارگری بگیرم تا دیوار را بسازد، کنار مسجدی جوانی را دیدم مشغول خواندن قرآن است و بیل و زنبیلی هم در پیش رویش گذاشته است، گفتم: کار می‌کنی؟ گفت: آری، خداوند ما را برای کار و کوشش و زحمت و رنج برای تأمین معیشت از راه حلال آفریده.

گفتم: بیا به خانه من کار کن، گفت: اول اجرت مرا معین کن سپس مرا برای کار ببر. گفتم: یک درهم می‌دهم، گفت: بی‌مانع است، همراهم آمد تا غروب کار کرد، دیدم به اندازه دو نفر کار کرده، خواستم از یک درهم بیشتر بدهم قبول نکرد، گفت: بیشتر نمی‌خواهم، روز بعد دنبالش رفتم او را نیافتیم، از حالش جويا شدم گفتند: جز روز شنبه کار نمی‌کند.

روز شنبه اول وقت نزدیک همان مسجدی که در ابتدای کار او را دیده بودم ملاقاتش کردم، او را به منزل بردم مشغول بنایی شد، گویی از غیب به او مدد می‌رسید. چون وقت نماز شد، دست و پایش را شست و مشغول نماز واجب شد، پس از نماز کار را ادامه داد تا غروب آفتاب رسید، مزدش را دادم رفت، چون دیوار خانه تمام نشده بود صبر کردم تا شنبه دیگر به دنبالش بروم، شنبه رفتم او را نیافتم، از او جویا شدم گفتند، دو سه روزی است بیمار شده، از منزلش جویا شدم، محلی کهنه و خراب را به من آدرس دادند، به آن محل رفتم، دیدم در بستر افتاده به بالینش نشستم و سرش را به دامن گرفتم، دیده باز کرد و پرسید: تو کیستی؟ گفتم: مردی هستم که دو روز برایم کار کردی، عبد الله

عبرت آموز، ص: 59

بصری می‌باشم، گفتم: تو را شناختم، آیا تو هم علاقه داری مرا بشناسی؟ گفتم:

آری، بگو کیستی؟

گفتم: من قاسم پسر هارون الرشید هستم!

تا خود را معرفی کرد از جا برخاستم و بر خود لرزیدم، رنگ از صورتم پرید، گفتم: اگر هارون بفهمد فرزندش در خانه من عملگی کرده مرا به سیاست سختی دچار می‌کند و دستور تخریب خانه‌ام را می‌دهد. قاسم فهمید دچار وحشت شدید شده‌ام، گفتم: نترس و وحشت نکن، من تا به حال خود را به کسی معرفی نکرده‌ام، اکنون هم اگر آثار مردن در خود نمی‌دیدم حاضر به معرفی خود نبودم، مرا از تو خواهشی است، هرگاه دنیا را وداع کردم، این بیل و زنبیل مرا به کسی که برایم قبر آماده می‌کند بده و این قرآن هم که مونس من بوده به اهلش واگذار، انگشتی هم به من داد و گفتم: اگر گذرت به بغداد افتاد پدرم روزهای دوشنبه بار عام می‌دهد، آن روز به حضور او می‌روی و این انگشت را پیش رویش می‌گذاری و می‌گویی: فرزندت قاسم از دنیا رفت و گفتم: چون جرأت تو در جمع کردن مال دنیا زیاد است این انگشت را روی اموات بگذار و جوابش را هم در قیامت خود بده که مرا طاقت حساب نیست، این را گفتم و حرکت کرد که برخیزد نتوانست، دو مرتبه خواست برخیزد قدرت نداشت، گفتم: عبد الله، زیر بغلم را بگیر و مرا از جای بلند کن که آقایم امیرالمؤمنین علیه السلام آمده، او را از جای بلند کردم به ناگاه روح پاکش از بدن مفارقت کرد، گویا چراغی بود که برقی زد و خاموش شد!

با سلاح دعا ستمکار را مغلوب کرد

چند سالی در ایام ماه شعبان برای تبلیغ به شهر همدان می‌رفتم. در آنجا با تعدادی از علمای بزرگ و اولیای خدا به لطف خدا محشور و مأنوس شدم و از

عبرت آموز، ص: 60

انفاس قدسیه و برکات وجودی آنان بهره بسیار بردم.

یکی از چهره‌های برجسته علمی، که عمری با قرآن مجید و روایات سر و کار داشت و بسیار اهل حال بود و از نفسی پاک و سازنده بهره داشت، مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد حسن بهاری فرزند مرجع مجاهد آیت الله العظمی حاج شیخ محمد باقر بهاری بود.

من در اولین دیدار مشتاق و عاشق او شدم و در همه سفرهای تبلیغی‌ام به همدان خدمت آن مرد بزرگ که در آن شهر در میان مردم چهره‌ای ناشناخته بود برای بهره بردن معنوی زانوی شاگردی به زمین زدم. و هنگامی که خبر فوتش را شنیدم، چون سرمایه‌داری که همه سرمایه‌اش را از دست داده باشد، متأثر و ناراحت شدم.

در یکی از روزهایی که خدمت آن عارف عاشق بودم داستانی را از زندگی خود به این شرح برای من بیان کرد:

به اشاره و خواست پیر استعمار و گرگ خونخوار یعنی حکومت انگلیس بی‌سوادى قلدرد، ستمگری نابکار، کافری لجوج به نام رضا خان میر پنج که پس از مدتی به رضا شاه پهلوی معروف شد زمام حکومت ایران را به دست گرفت.

او از هیچ ستم و ظلمی به مردم امتناع نداشت. بسیاری از اموال و املاک مردم را به زور از دست آنان گرفت، با مجالس مذهبی مخالفت ورزید، با عالمان دینی هم چون بنی امیه برخورد کرد، و پرده حجاب را- که از ضروریات دین است به اشاره ارباب کافر انگلیس- درید، و جوانان مردم را برای حفظ حکومت ظالمانه‌اش به اجبار به سربازخانه گسیل داشت.

من که از يك خانواده برجسته روحانی بودم و سنین جوانی را می‌گذراندم، از این که به سربازخانه بروم و دستیار حکومت ظلم باشم بسیار در ترس و وحشت بودم.

عبرت آموز، ص: 61

روزی عمویم به خانه ما آمد و به من گفت: برای گرفتن شناسنامه اقدام مکن؛ زیرا من برای تو شناسنامه گرفتم. گفتم در چه حدود سنی برایم شناسنامه گرفتی؟ پاسخ داد: سن هیجده سالگی. گفتم: عمو جان بی توجه باعث گرفتاری من شدی. گفت: چرا؟ گفتم: در این موقعیت سنی افراد را به دستور قلدری چون رضا خان به سرپازخانه می‌برند.

چون آدرس منزل را اداره ثبت احوال به ارتش داده بود و من می‌دانستم دیر یا زود دنبالم خواهند آمد، نسبت به سنّ خود که در شناسنامه قید شده بود اعتراض دادم ولی اعتراض پذیرفته نشد. روزی به سرپازخانه نزد رئیس سرپازگیری که هم چون اربابش رضا خان به شدت با روحانیان مخالف بود رفتم، گفتم: مرا از خدمت معاف دارید. گفت: امکان ندارد، باید لباس سرپازی پوشی و دو سال کامل در خدمت دولت باشی.

هرچه اصرار کردم که مرا از خدمت - آن هم خدمت به دولتی ظالم و ستمکار و مخالف با اسلام - معاف بدارد نپذیرفت. از اداره سرپازگیری بیرون آمدم و به منطقه بهار در چند فرسخی همدان برای استمداد از روح عارف بزرگ مرحوم حاج شیخ محمد بهاری که در آن ناحیه دفن است رفتم. کنار قبر به پیشگاه خدا نالیدم و گفتم: خدایا! به خاطر نفس صاحب این قبر از هشتاد حاجتم هفتاد و نه حاجت را برای قیامت می‌گذارم و یک حاجت را برای دنیا، آن حاجت هم این که وسیله خلاص شدنم را از بلایی چون سرپازی برای حکومت رضا خان فراهم آور.

از بهار به همدان برگشتم در حالی که گسیل داشتن جوانان به سرپازخانه بسیار شدت یافته بود و کسی هم جرأت فرار یا نرفتن به سرپازی را نداشت، من که می‌دانستم رئیس مربوطه به دنبالم خواهد فرستاد و ممکن است خانوادهام دچار مشقت شوند، آماده رفتن به سرپازخانه شدم.

عبرت آموز، ص: 62

به مرد بزرگواری از آشنایان برخورد کردم، گفت: قصد کجا را داری؟ گفتم:

سرپازخانه. گفت: برگرد خانه زیرا از سرپازی معافی. گفتم: مشکل به نظر می‌رسد که از چنگ این ستمکاران آزاد شوم. گفت: شب گذشته خواب دیدم به سامرا رفتم، جلسه مهم و باارزشی بود، پدرت در آن جلسه حضور داشت، به من گفت: به پسرم بگو ناراحت نباش، با امام عصر علیه السلام درباره او صحبت کردم، مشکل وی حلّ شد، نه این که او را به سرپازی نمی‌برند بلکه ورقه معافیت او را نیز خواهند داد.

من با اطمینان به این واقعه به سرپازخانه رفتم. مأمور اطاق رئیس گفت: شما معافی، پیش فلان عطار برو، رئیس برای ملاقات با شما به آنجا می‌آید. از سرپازخانه بیرون آمدم و به مغازه آن عطار رفتم. رئیس به آنجا آمد و ضمن احترام فوق

العاده نسبت به من، معافی مرا به دست من داد، و من از آن رنج روحی سخت به خاطر دعا و درخواست یاری از خدا رها شدم.

با مردم مدارا کن

حمّاد بن عثمان می گوید: مردی به محضر مبارك حضرت صادق علیه السلام وارد شد و از مردی از اصحاب حضرت شکایت کرد. چیزی نگذشت که آن صحابی نزد امام آمد، حضرت به او فرمود: سبب شکایت این شاکی از تو چیست؟

عرضه داشت: از من شکایت می کند برای این که قرضی را که به او داده بودم تا دینار آخرش را به طور کامل از او مطالبه کردم. حمّاد می گوید: امام صادق علیه السلام خشمگین نشست، سپس فرمود: انگار می کنی زمانی که حق خود را به طور کامل مطالبه می کنی کار زشتی نمی کنی؟! آیا آنچه را خدا از حالات مؤمنان در قرآن حکایت کرده ندیدی که فرموده:

عبرت آموز، ص: 63

«... وَ يَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ» «1».

«و آنان همواره از حسابرسی بد می ترسند».

فکر می کنی می ترسند که خدا بر آنان در حسابرسی ستم روا دارد؟ نه، به خدا سوگند نمی ترسند، مگر از حسابرسی دقیق و کامل، که اینگونه حسابرسی - که مو را از ماست می کشند - حسابرسی بد نامیده، پس کسی که در مطالبه حق خود به این صورت با طرف خود برخورد کند کار زشتی انجام داده است!!

باور از خویش ندارم که تو مهمان منی

او از شیعیان پاک دل و از دوستان ابو الاسود دوئلی و در قبیله خود از بزرگان بوده و مورد سلام حضرت مهدی (عج) در قائمیّات است.

ماریه سعديه دختر سعد، در شهر بصره از شيعيانى بود که در تشييع سخت و استوار بود. همواره خانه او مجمعي برای شيعه بود که در آن گرد آمده الفت می گرفتند و حديث بازگو می کردند و سخن می شنودند و می سرودند.

به پسر زياد در کوفه خبر رسيد که: حسين آهنگ عراق دارد و اهالی عراق با او در مکاتبه اند.

به کارگزار خود در بصره فرمان داد که دیده بانان بگمارد و راه را بر آینده و رونده بگیرد.

ابن ثبيط عقبسی تصميم گرفت که به قصد حضرت حسين عليه السلام از بصره بيرون بيايد. ده پسر داشت، آن ها را دعوت کرد که با او همراه شوند و فرمود: آيا کدام يك از شما با من پيشاپيش بيرون خواهيد آمد؟

دو نفر از آن ها «عبدالله و عبیدالله» دعوت او را پذيرفتند. پس با ياران

(1) - رعد: 21.

عبرت آموز، ص: 64

و همگنان خود که با او در خانه ماریه سعديه بودند گفت: من عزم جزم کرده ام و خواهم رفت. از شما که با من خواهد آمد؟

آنان گفتند: ما از اصحاب پسر زياد هراس داریم.

این مرد بزرگ به آنان فرمود: اما من به خدا قسم همین که بینم پای شترم به سر زمین سخت استوار و آشنا شود دیگر باکی از تعقیب نخواهم داشت، هر که خواهد گو مرا دنبال کند.

این بزرگ مرد با ادهم بن امیه و بلند همتان دیگر از بصره بیرون شتافتند، و به سوی مکه رفتند. محبوب خود را آنجا ندیدند. از مکه بیرون آمده راه بیابان های دور دست را پیش گرفته تا خود را به حضرت حسين عليه السلام رساندند.

يزيد بن ثبيط پس از استراحت در بنه خود، قصد دیدار امام کرد و به کوی حضرت حسين روان شد. از طرف دیگر امام هم به جستجوی او رفته تا در بنه و آسایشگاه او وارد شد، و آنجا به انتظار او نزول اجلال فرمود. به عرض حضرت رساندند که يزيد به دیدن شما رفته. امام در بنه او به انتظار بازگشت وی نشست «زهی مهر و یگانگی، زهی بزرگی و بزرگواری».

باری این ثبیط به منزل حضرت که رسید و شنید که امام به سراغ او بیرون رفته است به منزل خود باز گشت تا وقتی به منزل رسید و چشمش به جمال کشتی نجات افتاد این آیه را خواند.

«بَفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا...» «1».

[این موعظه، دارو، هدایت و رحمت] به فضل و رحمت خداست، پس باید مؤمنان به آن شاد شوند که آن از همه ثروتی که جمع می کنند، بهتر است.

خواندن این آیه بدان ماند که به خود گوید: من و این دولت!

خیمه سلطنت آنگاه سرای درویش

باور از بخت ندارم که تو مهمان منی

خلاصه این که نه از بخت ماست، بلکه فقط از فضل خداست که یار در منزل ماست.

پس از قرائت آیه به امام سلام کرد و روبروی حضرت نشست و قصدش را از آمدن که جانفشانی در محضر حضرت است بیان کرد.

امام او را دعای خیر فرمود سپس بنه و خرگاهش را ضمیمه خیمه های حسینی کرد.

از امام جدا نشد تا در فضای ملکوتی جانبازی قرار گرفت. دو پسرش در حمله اول شهید شدند و خودش در مبارزه تن به تن به وصال جانان رسید.

این مرد بزرگ از دعوتی که در ابتدا از هم قطاران کرد و از پافشاری خود و سر بر شتافتن از کوی حقیقت و از سفر دور و دراز خود به سوی حضرت حسین علیه السلام و از تربت آرام خود پیامی می دهد که: من چون منش اشرافیت را در دریای حقیقت انداختم، به دولت هم قطاری با شهیدان کوی حسین رسیدم. در راه قدر دانی از آن سرچشمه نور و منبع فضیلت آن قدر کوشیدم که هفت نفر را به همراه خود به توفیق دولت شهادت رساندم. هان ای مردم! نباید هراس و وحشت جلوگیری راه مقصد شود، بیابان دور و دراز و بی آب و آبادانی را در راه حقیقت بزرگ شمارید.

و بمانند سروشی می گوید: برای موقع شناسی موقعی بهتر از فداکاری و صدق در راه حقیقت نیست.

سر غیرت فرو نازند مردان پیش نامردان
اگرچه از قفا از من جدا سازند آن سر را
زهی مردان که اندر بیعت فرزند پیغمبر
گر افتد دستشان از تن دهند آن دست دیگر را

(1) - یونس (10): 58.

عبرت آموز، ص: 66

زهی اصحاب باهمت که پیش نیزه و خنجر
براندازند از تن جوشن و از فرق مغفر را
نهنگانی که بحر تشنه کامان تا برند آبی
شکافند از دم شمشیر صد دریای لشگر را
شهادت بود صهبایی درون ساغر خنجر
زهی مستان که بوسیدند و نوشیدند ساغر را

بخیل از ستمگر برتر است

حضرت علی علیه السلام شنید مردی می گوید: بخیل معذورتر از ستمگر است.

فرمود: دروغ گفتی، ستمگر توبه می کند و از خدا مغفرت می طلبد و حقوق مالی مردم را برمی گرداند و بخیل هنگامی که بخل می ورزد، از زکات و صدقه و صلّه رحم و پذیرایی میهمان و هزینه کردن در راه خدا و امور خیر خودداری می کند و بر بهشت حرام است که بخیل در آن وارد شود «1».

برخورد کریمانه با خدمتکار

امام صادق علیه السلام خدمتکارش را دنبال کاری فرستاد، خدمتکار در بازگشت تأخیر کرد، امام به دنبال او رفت، وی را در حال خواب یافت، بالای سرش نشست و به باد زدن او مشغول شد تا خدمتکار از خواب برخاست. حضرت فرمود: فلانی به خدا سوگند حق تو نیست که هم شب بخوابی و هم روز، شب برای خوابیدن حق تو است و روز برای انجام کار حق ماست «2».

(1) - بحار الانوار: 302 / 70، باب 136، حدیث 13.

(2) - کافی: 112 / 2، باب الحلم، حدیث 7؛ بحار الانوار: 405 / 68، باب 93، حدیث 17.

عبرت آموز، ص: 67

برده آزاد

اسلم بن عمرو برده‌ای بود که حضرت حسین علیه السلام او را پس از شهادت برادرش حضرت مجتبی علیه السلام خرید و وی را به حضرت زین العابدین علیه السلام بخشید. محمد بن یوسف گنجی شافعی، و ابونعیم اصفهانی، و محدث قمی از اسلم بن عمرو در کتاب‌های خود یاد کرده‌اند و بزرگان دین هم چون صاحب کتاب «فرسان الهیجا» او را از قاریان قرآن شمرده‌اند.

شغل او کتابت برای حضرت حسین علیه السلام بود، و چون حضرت از مدینه به سوی مکه حرکت کرد ملازم رکاب آن حضرت شد، و با آن بزرگوار از مکه به کربلا آمد تا در روز عاشورا به شرحی که می‌آید به شرف شهادت نایل آمد و بر کرامت همه آزادگان جهان افزود.

در کتاب «بحر اللثالی» و «روضه الاحباب» آمده: چون این غلام وفادار و برده خریداری شده که از همه آزادگان برتر بود در طلب اذن جهاد به محضر حضرت حسین علیه السلام آمد.

حضرت فرمود: از فرزندم سید سجاد علیه السلام اجازه جهاد بخواه.

آن سعادتمند دنیا و آخرت از امام سجاد علیه السلام اذن جهاد خواست و با اهل حرم وداع گفت و به میدان جنگ شتافت، و هفتاد نفر را به شمشیرش که در راه دفاع از امامت به کار گرفته بود به دوزخ فرستاد.

حضرت سجاد علیه السلام با بالا زدن دامن خیمه به تماشای کارزار آن مرد الهی نشست، و از این که برده‌ای زر خرید به دفاع از امامت برخاسته مسرور و شاد بود.

برده وفادار پس از کارزاری عظیم و جنگی نمایان و جهادی خالص، دوباره به محضر حضرت سجاد علیه السلام شتافت و با آن حضرت وداع گفت و به میدان بازگشت.

عبرت آموز، ص: 68

این بار از کثرت کوشش و سعی و مقاتله سنگین و شدت عطش و جراحت زیاد، به خاک افتاد.

حضرت حسین علیه السلام به بالین او حاضر شد و سخت گریست و صورت مبارک برگونه غلام گذاشت تا به جهانیان بفهماند که ارزش معنوی این برده هم چون ارزش فرزندش علی اکبر است، و ثابت کند که او از همه تعلقات برای خدا و در راه خدا رهید و از مصادیق بارز

فانی لا اعلم اصحاباً خيراً من اصحابی

شد.

آری، حضرت حسین علیه السلام یارانی را در جهان به خوبی آنان و بهتر از آنان سراغ نداشت.

به آسمان رود و کار آفتاب کند (نظر کیمیا اثر)

فاضل بزرگوار سید جعفر مزارعی روایت کرده: یکی از طلبه‌های حوزه باعظمت نجف از نظر معیشت در تنگنا و دشواری غیر قابل تحملی بود. روزی از روی شکایت و فشار روحی کنار ضریح مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرضه می‌دارد: شما این لوسترهای قیمتی و قندیل‌های بی‌بدیل را به چه سبب در حرم خود گذارده‌اید، در حالی که من برای اداره امور معیشتم در تنگنای شدیدی هستم؟!

شب امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب می بیند که آن حضرت به او می فرماید: اگر می خواهی در نجف مجاور من باشی اینجا همین نان و ماست و فیجیل و فرش طلبگی است، و اگر زندگی مادی قابل توجهی می خواهی باید به هندوستان در شهر حیدرآباد دکن به خانه فلان کس مراجعه کنی، چون حلقه به در زدی و صاحب خانه در را باز کرد به او بگو:

عبرت آموز، ص: 69

به آسمان رود و کار آفتاب کند.

پس از این خواب، دوباره به حرم مطهر مشرف می شود و عرضه می دارد:

زندگی من اینجا پریشان و نابسامان است شما مرا به هندوستان حواله می دهید!!

بار دیگر حضرت را خواب می بیند که می فرماید: سخن همان است که گفتم، اگر در جوار ما با این اوضاع می توانی استقامت ورزی اقامت کن، اگر نمی توانی باید به هندوستان به همان شهر بروی و خانه فلان راجه را سراغ بگیری و به او بگویی:

به آسمان رود و کار آفتاب کند

پس از بیدار شدن و شب را به صبح رساندن، کتابها و لوازم مختصری که داشته به فروش می رساند و اهل خیر هم با او مساعدت می کنند تا خود را به هندوستان می رساند و در شهر حیدرآباد سراغ خانه آن راجه را می گیرد، مردم از این که طلبه ای فقیر با چنان مردی ثروتمند و متمکن قصد ملاقات دارد، تعجب می کنند.

وقتی به در خانه آن راجه می رسد در می زند، چون در را باز می کنند می بیند شخصی از پله های عمارت به زیر آمد، طلبه وقتی با او روبرو می شود می گوید:

به آسمان رود و کار آفتاب کند

فوراً راجه پیش خدمت هایش را صدا می زند و می گوید: این طلبه را به داخل عمارت راهنمایی کنید و پس از پذیرایی از او تا رفع خستگی اش وی را به حمام ببرید و او را با لباس های فاخر و گران قیمت بپوشانید.

مراسم به صورتی نیکو انجام می‌گیرد و طلبه در آن عمارت عالی تا فردا عصر پذیرایی می‌شود. فردا دید محترمین شهر از طبقات مختلف چون اعیان و تجار و علما وارد شدند و هر کدام در آن سالن پرزینت در جای مخصوص به خود قرار گرفتند، از شخصی که کنار دستش بود، پرسید: چه خبر است؟ گفت:

عبرت آموز، ص: 70

مجلس جشن عقد دختر صاحب خانه است. پیش خود گفت: وقتی به این خانواده وارد شدم که وسایل عیش برای آنان آماده است.

هنگامی که مجلس آراسته شد، راجه به سالن درآمد، همه به احترامش از جای برخاستند و او نیز پس از احترام به مهمانان در جای ویژه خود نشست.

آنگاه رو به اهل مجلس کرد و گفت: آقایان من نصف ثروت خود را که بالغ بر فلان مبلغ می‌شود از نقد و ملک و منزل و باغات و اغنام و اثاثیه به این طلبه که تازه از نجف اشرف بر من وارد شده مصالحه کردم، و همه می‌دانید که اولاد من منحصر به دو دختر است، یکی از آنها را هم که از دیگری زیباتر است برای او عقد می‌بندم، و شما ای عالمان دین، هم‌اکنون صیغه عقد را جاری کنید. چون صیغه جاری شد طلبه که در دریایی از شگفتی و حیرت فرو رفته بود، پرسید:

شرح این داستان چیست؟

راجه گفت: من چند سال قبل قصد کردم در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام شعری بگویم، يك مصراع گفتم و نتوانستم مصراع دیگر را بگویم؛ به شعرای فارسی‌زبان هندوستان مراجعه کردم، مصراع گفته شده آنها هم چندان مطلوب نبود، به شعرای ایران مراجعه کردم، مصراع آنان هم چندان چنگی به دل نمی‌زد، پیش خود گفتم حتماً شعر من منظور نظر کیمیا اثر امیرالمؤمنین علیه السلام قرار نگرفته است، لذا با خود نذر کردم اگر کسی پیدا شود و مصراع دوم این شعر را به صورتی مطلوب بگوید، نصف دارایی‌ام را به او ببخشم و دختر زیباتر خود را به عقد او در آورم، شما آمدید و مصراع دوم را گفتید، دیدم از هر جهت این مصراع شما درست و کامل و تمام و با مصراع من هماهنگ است. طلبه گفت: مصراع اول چه بود؟ راجه گفت: من گفته بودم:

به دژه گر نظر لطف بوتراب کند

طلبه گفت: مصراع دوم از من نیست، بلکه لطف خود امیرالمؤمنین علیه السلام است.

عبرت آموز، ص: 71

راجه سجده شکر کرد و خواند:

به آسمان رود و کار آفتاب کند

به ذره گر نظر لطف بوتراب کند

وقتی نظر کیمیا اثر حضرت مولا، فقیر نیازمندی را اینگونه به ثروت و جاه و جلال برساند، نتیجه نظر حق در حق عبد چه خواهد کرد؟

به امید کرم

جوانی از کوی می گذشت، صیدی را بر شاخه درختی دید، تیری انداخت تا آن را شکار کند، ولی تیر به قلب فرزند صاحب باغ نشست و او را کشت. عده‌ای را در اطراف باغ دستگیر کردند. جوان تیرانداز وارد معرکه شد و گفت: چه خبر است؟ گفتند: این جوان به تیر تیراندازی کشته شده. گفت: تیر را نزد من آورید تا نظر دهم. تیر را آوردند، گفت: اگر نظرم را بگویم اینان که دستگیر کرده‌اید رها می کنید؟ گفتند: آری. گفت: برای شکار صیدی تیر از دست من رها شد ولی به قلب این جوان آمد، قاتل منم، هرچه می خواهید انجام دهید. پدر داغ دیده گفت: جوان خطایت را دانستم، اعتراف و اقرار برای چیست؟ گفت: به امید کرم تو که چون اقرار کنم از من گذشت می کنی. گفت: از تو گذشتم «1». اکنون ای اکرم الاکرمین ما به امید این که با کرم بی نهایتت از ما گذشت می کنی، خاکسارانه به تمام گناهان و خطاهایمان اعتراف می کنیم و به معاصی و خلاف کاریهایمان اقرار می نمایم.

غیر را افکندگی تلخ است تلخ

جز خدا را بندگی تلخ است تلخ

بی وصالش زندگی تلخ است تلخ

زیستن در هجر او زهر است زهر

عبرت آموز، ص: 72

روح را افسردگی تلخ است تلخ	جز به عشقش نیست شیرین کام جان
در بلا پابندی تلخ است تلخ	گر نبودی مرگ مشکل می شدی
بر ملا شرمندگی تلخ است تلخ	از گناه امروز اینجا توبه کن
باطلان را بندگی تلخ است تلخ	عمر جز در طاعت حق مگذران
در رهت واماندگی تلخ است تلخ «1»	تا رسد در تو مدد کن «فیض» را

بهترین برنامه در اسلام

مردی از قبیله خثعم خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و گفت: ای رسول خدا! مرا خبر ده بهترین برنامه اسلام چیست؟ فرمود: ایمان به خدا. گفت: پس از آن؟ فرمود: صله رحم. پرسید: بعد از آن؟ فرمود: امر به معروف و نهی از منکر.

پرسید: کدام عمل نزد خدا مبعوض تر است؟ فرمود: شریک انگاشتن برای خدا.

گفت: پس از آن؟ فرمود: قطع رحم. پرسید: بعد از آن؟ فرمود: امر به منکر و نهی از معروف «2».

بهترین ملاقات کننده با خدا

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

(1) - دیوان فیض کاشانی: 679 / 2، غزل 219.

(2) - کافی: 58 / 5، باب الأمر بالمعروف...، حدیث 9.

عبرت آموز، ص: 73

سه برنامه است که هرکس خدا را با آنها ملاقات نماید از بهترین مردم است:

کسی که عمل به آنچه بر او واجب شده است را به پیشگاه حق ارایه کند، او برترین بنده است، و کسی که از تمام حرامها خودداری کند از پارساترین بندگان است، و آنکه به روزی داده شده خداوند قناعت ورزد، از بی نیازترین مردم است؛ سپس فرمودند: یا علی! سه چیز است که در هر کس نباشد عملش تمام نیست: قدرتی که او را از معاصی خدا مانع گردد، و اخلاقی که با آن با مردم مدارا نماید، و حوصله و حلمی که جهل جاهل را با آن برگرداند تا فرمودند: یا علی! اسلام عریان است، لباسش حیا، و زینتش عفاف، و جوانمردی اش عمل صالح، و ستونش ورع و پارسایی است.

[حرف پ]

پادشاهزاده تیره بخت

حال افتادگان در چاه محبت دنیا و غرق شدگان در تاریکی شهوات، مانند حال آن پادشاه زاده ای است که پدرش در مقام داماد شدن او برآمد، پری چهره ای کم نظیر را از خاندانی شریف و نجیب به عقد او درآورد.

چون وسایل عروسی آماده شد، خواص و عوام را به تناسب شأنشان به دربار بار داد و درب خزانه احسان را به روی مردمان گشود و محتاج و نیازمند و غنی و ثروتمند را از جوایزش بهره مند ساخت، و از گرمی جشن و چراغانی، غم دلها را زدود. آشنا و بیگانه در آن مجلس سرور حاضر شدند و از تماشای آن بزم بی نظیر به حیرت فرو رفتند.

عروس حور و ش را با انواع زیور و زینت به حجله آوردند؛ ولی در این میان داماد را ندیدند، به جستجویش برآمدند ولی او را نیافتند. داماد در آن شب، شراب بسیار خورده بود و آتش شعورش مانند چراغ بختش فرو مرده بود، بر اثر مستی زیاد، از جمع مهمانان جدا افتاد و حیرت زده و مبهوت به چند کوی

عبرت آموز، ص: 74

و برزن گذر کرد، عبورش به دخمه‌ای از دخمه‌های مجوسان افتاد؛ مجوسانی که بر اساس قانونشان مردگان را در دخمه می‌گذاشتند و در دل شب کنار آنان شمع و چراغ می‌افروختند.

پادشاه زاده وقتی چشم به دخمه دوخت، دخمه را حجله عروس پنداشت، به درون دخمه رفت. مجوسان جنازه پیرهزالی را که هنوز کالبدش سالم بود، در آن دخمه گذاشته بودند.

داماد، پیرهزال مرده را در آغوش کشید و از روی میل و رغبت و غریزه شهوت تا صبح با او آمیزش کرد.

چون با وزیدن نسیم صبح از مستی و بی‌هوشی و بی‌خبری و مدهوشی در آمد، خود را در دخمه‌ای وحشت‌زا و کنار جسد پیرهزالی زشت‌رو دید، از شدت نفرت و کراهت نزدیک بود هلاک شود، و از نهایت شرمندگی و خجالت راضی بود به زمین فرو رود. در اندیشه بود که مبادا کسی بر این وضع آگاه گردد و ننگ و عارش تا قیامت بر او بماند که ناگاه پدر و خدم و حشمش رسیدند و بر آن رسوایی و افتضاح آگاه شدند!!

این است دورنگایی افتادگان در چاه محبت دنیا و غرق شدگان در شهوات، که عروس آخرت را به سبب مستی از شهوات با به آغوش کشیدن پیرهزال زشت‌روی و زشت‌خوی دنیا عوض کرده‌اند!!

ز خود غافل نشستن تاکی و چند

به دنیا چشم بستن تاکی و چند

ز اهل دل تحفتن روی تاکی

هوس رانی و حیوان خوی تاکی

تویی آن شاهباز اوج لاهوت

چرا افتاده‌ای در دام ناسوت

عبرت آموز، ص: 75

تو را مستی ز جام خودپرستی	ز اوج افکنده این سان سوی پستی
اگر صیدی نباشد غافل از خویش	چه می آید ز صیاد جفاکیش
مچنین بر گرد خود اسباب غفلت	دمی بیدار شو از خواب غفلت
ببین چون رهروان کردند ره طی	تو نیز آخر قدم بردار از پی
چه خوش این نکته گفت آن پیر کامل	به دنیا دل نبندد مرد عاقل
تو نیز از عاقلی ترك جهان گوی	ره عقبی چو دیگر رهروان پوی
به دل ره ده تو مهر روی ماهی	برای خویشتن جو خضر راهی
که چون رفتی از این دنیای فانی	بماند نام نیکت جاودانی

پدید آمدن چشمه آب با دم عیسوی عارفی وارسته

حضرت آیت الله العظمی حاج سید عبدالهادی شیرازی که از مراجع بزرگ شیعه و عارفی وارسته و سالکی ریاضت کشیده بود، کرامتی عجیب دارد که مرحوم آیت الله حاج شیخ غلامرضا یزدی معروف به فقیه خراسانی نقل کرده است. او می گوید: با گروهی از علما در معیت آیت الله شیرازی از نجف به سوی کربلا می رفتیم، در میان راه به شدت تشنه شدیم به صورتی که راه رفتن بر ایمان بسیار مشکل شد.

عبرت آموز، ص: 76

آن مرد الهی و دارنده دم عیسوی فرمود: بیایید پشت این تپه تا به شما آب بدهم. همه ما به پشت تپه رفتیم و دیدیم چشمه آبی فوران می کند، همه آب خوردیم و تجدید وضو کردیم و ننگها و چپیه های خود را خیس کرده به روی سر انداختیم و

پس از رفع خستگی به راه افتادم، ولی من ناگهان متوجه شدم که در مسیر نجف به کربلا آب نبوده، لذا به پشت تپه برگشتم و دیدم چشمه آبی وجود ندارد. شیخ می گوید: لنگ خیس روی سر من بود ولی از چشمه آب خبری نبود!! این است معنای طی الخلق.

پرخوابی

از حضرت باقر علیه السلام روایت شده: موسی به حضرت حق عرضه داشت: به کدام يك از بندگان دشمنی بیشتر می‌ورزی؟ فرمود: کسی که در شب مانند مردار در بستر افتاده و روز را به بطالت و بیهوده کاری می‌گذراند «1».

پرسش و پاسخی بسیار مهم

امین الاسلام طبرسی در تفسیر باعظمت «جمع البیان»، در مقدمه توضیح سوره واقعه روایت می‌کند: عثمان بن عفان از عبدالله بن مسعود در مرضی که سبب مرگ او شد عیادت کرد، به عبدالله گفت: از چه چیز شکایت داری؟ گفت: گناهانم. گفت: به چه چیز اشتها داری؟ گفت: رحمت پروردگارم. گفت: طیبی را برای عیادتت نخوانم؟ گفت: طیب، مرا بیمار کرده است. گفت: می‌خواهی حقوق تو را از بیت المال پردازم؟ گفت: زمانی که به آن نیازمند بودم نپرداختی، اکنون که به آن احتیاجی ندارم می‌خواهی پردازی! گفت: بگذار پردازم تا برای دخترانت باشد. گفت: دخترانم به آن نیازی ندارند، به آنان گفته‌ام سوره واقعه را

(1) - میزان الحکمه: 13 / 6550، النوم، حدیث 20917.

عبرت آموز، ص: 77

بخوانند، زیرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم هرکس هر شب سوره واقعه را بخواند هرگز فقر و فاقه به او نخواهد رسید.

پرسش‌های موسی از خدا و پاسخ خدا

نه تنها موسی بن عمران بلکه بسیاری از پیامبران بویژه پیامبر بزرگ اسلام پرسش‌هایی درباره معارف و حقایق از حضرت حق داشتند که خدای مهربان پاسخ آنان را عنایت کرده است.

بخش مهمی از این پرسش‌ها در رابطه با حسنات اخلاقی بوده که در این زمینه به يك قطعه از این پرسش‌ها که موسی بن عمران از حضرت حق داشته و پاسخ‌های بسیار مهمی شنیده اشاره می‌رود.

امام عسکری علیه السلام می‌فرماید: هنگامی که موسی بن عمران با خدا سخن می‌گفت عرضه داشت: خدایا! پاداش کسی که شهادت دهد من فرستاده و پیامبر توام و تو با من سخن می‌گویی چیست؟ خدا فرمود: فرشتگانم به سوی او می‌آیند و وی را به بهشتم بشارت می‌دهند.

موسی گفت: پاداش کسی که در پیشگاهت می‌ایستد و همواره نماز به جا می‌آورد چیست؟ فرمود: به خاطر رکوع و سجود و قیام و قعودش به فرشتگانم مباحات می‌کنم، و کسی که به فرشتگانم به او مباحات کنم او را عذاب نخواهم کرد.

موسی گفت: پاداش کسی که به خاطر خشنودیت مسکینی را طعام دهد چیست؟ فرمود: فرمان می‌دهم ندا دهنده‌ای بر فراز همه خلایق ندا دهد فلان پسر فلان از آزاد شده‌های خدا از آتش دوزخ است.

موسی گفت: پاداش کسی که صله رحم کند چیست؟ فرمود: مرگش را به تأخیر می‌اندازم و سکرات موت را بر او آسان می‌کنم، و خزانة داران بهشت او را

عبرت آموز، ص: 78

ندا می‌کنند به سوی ما بیا و از هر دری که خواستی وارد بهشت شو.

موسی گفت: پاداش کسی که آزارش را از مردم نگاه دارد و نیکی و خیرش را به مردم برساند چیست؟ فرمود: روز قیامت، آتش به او ندا می‌کند که تو را بر من راهی نیست.

گفت: پاداش کسی که با زبان و دلش تو را یاد کند چیست؟ فرمود: موسی! او را در قیامت در سایه عرشم قرار می‌دهم و در حمایت خود می‌گیرم.

گفت: پاداش کسی که پنهان و آشکار آیات حکیمانه‌ات را تلاوت کند چیست؟ فرمود: ای موسی! چون برق بر صراط خواهد گذشت.

گفت: پاداش کسی که بر آزار و سرزنش مردم چون وابسته به تو است صبر کند چیست؟ فرمود: او را در برابر ترس‌های روز قیامت یاری می‌دهم.

گفت: پاداش کسی که چشم‌هایش از خشیت تو اشک بریزد چیست؟ فرمود:

چهره‌اش را از حرارت آتش دوزخ حفظ می‌کنم و او را از روز فزع اکبر ایمنی می‌دهم.

گفت: پاداش کسی که به خاطر حیای از تو خیانت را ترك کند چیست؟

فرمود: روز قیامت برای او ایمنی است.

گفت: پاداش کسی که به اهل طاعتت محبت ورزد چیست؟ فرمود: او را بر آتش دوزخ حرام می‌کنم.

گفت: پاداش کسی که مؤمنی را عمداً به قتل برساند چیست؟ فرمود: روز قیامت به او نظر رحمت نمی‌اندازم و از لغزشش گذشت نمی‌کنم.

گفت: پاداش کسی که کافری را به سوی اسلام دعوت کند چیست؟ فرمود: به او دربار هرکسی که بخواهد اجازه شفاعت می‌دهم.

گفت: پاداش کسی که نمازهایش را به وقت بخواند چیست؟ فرمود:

درخواست‌هایش را به او عطا می‌کنم و بهشتم را بر او مباح می‌نمایم.

عبرت آموز، ص: 79

گفت: پاداش کسی که وضویش را برای خشیت تو کامل و تمام انجام دهد چیست؟ فرمود: او را روز قیامت برمی‌انگیزم در حالی که میان دو چشمش نوری است که می‌درخشد.

گفت: پاداش کسی که روزه رمضان را به خاطر رضا و خشنودی تو بگیرد چیست؟ فرمود: او را در قیامت در جایگاهی قرار می‌دهم که در آن ترسی نیست... «1».

پس از سیزده هزار سال سنگ به ته چاه رسید

در روایت صحیح بسیار مهمی از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود:

روزی امین وحی برای ادای وحی به نزد من آمد. هنوز آنچه را که باید بر من بخواند تماش را نخوانده بود که ناگهان آوازی سخت و صدایی هولناک برآمد.

وضع فرشته وحی تغییر کردم، پرسیدم: این چه آوازی بود؟ گفت: ای محمد! خدای تعالی در دوزخ چاهی قرار داده، سنگ سیاهی در آن انداختند، اکنون پس از سیزده هزار سال آن سنگ به زمین آن چاه رسید. پرسیدم: آن چاه جایگاه چه کسانی است؟ گفت: از آن بی‌نمازان و شرابخواران «2»!!

پس گناهانم کجا رفت

در روایتی آمده: چون روز قیامت شود، عبد را به جایگاه حساب درآورند، و نامه عمل او را که پر از گناه است به دست چپ وی دهند. عبد وقت گرفتن نامه به خاطر عادتی که در دنیا داشته «بسم الله» به زبان جاری کند و با خواندن خدا

(1) - امالی صدوق: 207، المجلس السابع والثلاثون، حدیث 8؛ بحار الانوار: 327/13، باب 11، حدیث 4.

(2) - اسرار الصلوة شیخ عبدالحسین تهرانی: 31.

عبرت آموز، ص: 80

به رحمت، نامه را بستاند، چون بگشاید آن را سپید یابد و هیچ نوشته‌ای در آن نامه به نظرش نیاید، گوید: اینجا نوشته‌ای نیست تا بخوانم. فرشتگان گویند: در این نامه سیئات و خطاهای نوشته بود، ولی به برکت این آیه زایل شد و حضرت عزت از تو گذشت «1».

پنج خصلت سبب آزادی اسیر

در حدیثی بسیار مهم از حضرت صادق علیه السلام نقل شده است:

گروهی اسیر نزد پیامبر آوردند؛ حضرت فرمان قتل همه را صادر کرد جز يك نفر را، آن يك نفر تعجب کرد و عرضه داشت: چرا فرمان آزادی مرا صادر کردی؟ حضرت فرمود: امین وحی به من خبر داد که تو دارای پنج خصلتی که خدا آنها را دوست دارد:

الْعَيْزَةُ الشَّدِيدَةُ عَلَى حَرَمِكَ، وَالسَّخَاءُ، وَحُسْنُ الْخُلُقِ، وَصِدْقُ اللِّسَانِ، وَالشَّجَاعَةُ.

«غیرت سخت بر محارمت و سخاومندی و خوش اخلاقی و راستی در گفتار و شجاعت».

از این واقعه عجیب مسلمان شد و در جنگی در رکاب پیامبر به شرف شهادت رسید! «2»

پند گرفتن حتی از راهزن

فضیل بن عیاض پیش از آن که با شنیدن آیه‌ای از آیات قرآن توبه کند، راهزن بود. وی در بیابان مرو خیمه زده بود و پلاسی پوشیده و کلاه پشمین بر سر و تسبیح در گردن افکنده و یاران بسیار داشت، همه دزد و راهزن. هر مال

(1) - تفسیر فاتحة الكتاب: 74.

(2) - وسائل الشیعه: 155 / 20، حدیث 25291؛ بحار الانوار 374 / 68، باب 92، حدیث 25.

عبرت آموز، ص: 81

و جنس دزدیده شده‌ای که نزد او می‌بردند میان دوستان راهزن تقسیم می‌کرد و بخشی هم خود برمی داشت.

روزی کاروانی بزرگ می آمد، در مسیر حرکتش آواز دزد شنید. ثروتمندی در میان کاروان پولی قابل توجه داشت، برگرفت و گفت: در جایی پنهان کنم تا اگر کاروان را بزنند این پول برایم بماند. به بیابان رفت، خیمه ای دید در آن پلاس پوشی نشسته، پول به او سپرد. فضیل گفت: در خیمه رو و در گوشه ای بگذار، خواجه پول در آنجا نهاد و بازگشت. چون به کاروان رسید، دزدان راه را بر کاروان بسته و همه اموال کاروان را به دزدی تصرف کرده بودند، آن مرد قصد خیمه پلاس پوش کرد. چون آنجا رسید، دزدان را دید که مال تقسیم می کردند.

گفت: آه من مال خود را به دزدان سپرده بودم! خواست باز گردد، فضیل او را بدید و آواز داد که بیا. چون نزد فضیل آمد، فضیل گفت: چه کار داری؟ گفت:

جهت امانت آمده ام. گفت: همانجا که نهاده ای بردار! برفت و برداشت.

یاران فضیل را گفتند: ما در این کاروان هیچ زر نیافتیم و تو چندین زر باز می دهی! فضیل گفت: او به من گمان نیکو برد و من نیز به خدای تعالی گمان نیکو می برم، من گمان او را به راستی تحقق دادم تا باشد که خدای تعالی گمان من نیز به راستی تحقق دهد «1».

پند و عبرت در غزل سعد کانی

بر نخل روزگار نه برگ است و نه بر است

بیدار شو دلا که جهان پر مزور است

دیگ هواست آنکه تو می خوانی اش سر است

جام بلاست آن که تو می گویی اش دلی است

(1) - تذكرة الاولیا.

سیم حرام اگر چه سپید است هم چو شیر	چندین مخور تو نیز که بی شیر مادر است
طاووس را بدیدم می کند پرّ خویش	گفتم مکن که پر تو با زیب و زیور است
بگریست زار زار و بگفتا که ای حکیم	آگه نه‌ای که دشمن جان من این پر است
ای خواجه پر و بال تو می‌دان که زرّ توست	زیرا که شخص پاك تو طاووس دیگر است
پرهیز کن ز صحبت نا اهل هان و هان	ار چند روزی تازه و بارز چو عبهر است
دانی چرا خروشد ابریشم ریاب	از بهر آن که دایم هم کاسه خر است
ز نهار سعد کافی بر خلق دل میند	دل در خدای بند که خلاق اکبر است» ¹

پوریای ولی و مبارزه با نفس

پوریای ولی مردی بود قوی، قدرتمند و معروف. با تمام پهلوانان معروف زمان کشتی گرفت و پشت همه را به خاک رسانید. زمانی که به اصفهان رسید با پهلوانان اصفهان هم کشتی گرفت و همه را به خاک انداخت، از پهلوانان شهر درخواست کرد بازوبند پهلوانی مرا مهر کنید،

(1) - از مؤلف کتابی به نام عبرتهای روزگار به رشته تحریر درآمده که بسیاری از مطالب و مسائل و حوادث عبرت آموز در آن گردآوری شده است، علاقمندان برای به دست آوردن تفصیل این موضوع می‌توانند به آن کتاب مراجعه کنند.

همه مهر کردند جز رئیس پهلوانان شهر که با پوریا هنوز کشتی نگرفته بود، گفت: من با پوریا کشتی می‌گیرم اگر پشتم را به خاک رسانید بازوبندش را مهر می‌کنم. قرار کشتی را روز جمعه در میدان عالی‌قاپو گذاشتند تا مردم جای تماشای آن کشتی کم نظیر را داشته باشند.

پوریا شب جمعه پیرزنی را دید حلوا خیر می‌کند و با لحنی ملتسمانه می‌گوید: از این حلوا بخورید و دعا کنید خداوند حاجت مرا بدهد.

پوریا پرسید: مادرم حاجت تو چیست؟ گفت: پسرم در رأس پهلوانان این شهر است، بناست فردا با پوریای ولی کشتی بگیرد، او نان‌آور من و زن و فرزند خود است، اقوامی داریم که به آنها هم کمک می‌کند، می‌ترسم با شکست او حقوقش قطع شود و معیشت ما دچار سختی و مضیقه گردد!

پوریای ولی همان وقت نیت کرد به جای آنکه پشت پهلوان معروف اصفهان را به خاک برساند، پشت نفس را به خاک اندازد، بر این نیت بود تا با آن کشتی‌گیر روبرو شد، وقتی به هم پیچیدند، دید با یک ضربه می‌تواند او را به خاک اندازد ولی به صورتی کشتی گرفت که پشتش به خاک رسید تا نان جمعی قطع نشود، و علاوه دل آن پیرزن شاد گردد، و خود هم نصیبی از رحمت خدا شامل حالش شود.

نامش در تاریخ پهلوانی به عنوان انسانی والا، جوانمرد، بافتوت، و باگذشت ثبت شد، و امروز قبرش در گیلان زیارتگاه اهل دل است «1».

پیامبر سه شبانه روز گریست

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به امین وحی و فرشته مقرب حق جبرئیل فرمود:

دوزخ را برای من وصف کن. جبرئیل درکات و ساکنان آن را یک به یک

(1) - جامع النورین: 234.

وصف کرد تا سخنش به طبقه اول رسید، آنگاه سکوت کرد، سید و سرور عالمیان فرمود: ای جبرئیل ساکنان این طبقه چه کسانی‌اند؟ جواب داد: عذاب این طبقه از همه طبقات آسان‌تر است و ساکنانش عاصیان امت تواند. پیامبر فرمود: آیا از امت من کسی به دوزخ می‌رود؟ امین وحی گفت: آنان که آلوده به گناه کبیره بوده و بی‌توبه از دنیا رفته‌اند!!

پیامبر به گریه نشست و سه شبانه‌روز در گریه بود تا آنکه روز چهارم حضرت زهرا علیها السلام به زیارت آن حضرت آمد، مشاهده کرد آن جناب روی مبارکش را بر خاک نهاده و چندان گریسته که خاک زیر صورتش از اشک او گل شده! عرضه داشت: چه واقعه‌ای و حادثه‌ای اتفاق افتاده است؟ فرمود: امین وحی به من خبر داده که طبقه اول دوزخ جای گنهکاران از امت من است و این سبب گریه من شده! حضرت زهرا عرضه داشت: از امین وحی پرسیدی گنهکاران را به چه صورت به دوزخ می‌برند؟ فرمود: آری، موی مردان و گیسوی زنان را می‌گیرند و آنان را به دوزخ می‌کشند و چون نزدیک دوزخ رسند و مالک دوزخ را ببینند فریاد و عریده سر دهند و به مالک دوزخ التماس کنند که ما را اجازه ده بر حال خود گریه کنیم. مالک اجازه می‌دهد تا چندان بگریند که اشک در چشمشان نماند و به جای اشک خون گریه کنند، مالک گوید: چه نیکو بود اگر این گریه‌ها در دنیا بود و این اشک‌ها از ترس امروز از دیدگانتان فرو می‌ریخت!

پس مالک آنان را به دوزخ دراندازد و ایشان ناگهان فریاد برآورند: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، آتش از آنان دور شود، ملک بر آتش صیحه زند که ای آتش آن را بگیر، آتش گوید چگونه آنان را بگیرم در حالی که کلمه طیبه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بر زبانشان جاری است. مالک باز فریاد کند: اینان را بگیر. ولی از سوی حق خطاب رسد که رویشان را مسوزان که خدا را سجده کرده‌اند و دل‌هایشان را مسوزان که در ماه مبارک تشنگی کشیده‌اند. پس در دوزخ تا زمانی که خدا بخواهد بمانند، پس از

عبرت آموز، ص: 85

آن به جبرئیل ندا رسد: حال گنهکاران امت به کجا رسیده؟ مالک دوزخ پرده برکشد، گنهکاران جبرئیل را به صورتی نیکو مشاهده کنند، گویند: این کیست که چنین صورت نیکویی دارد؟ پاسخ دهند: این جبرئیل است که در دنیا به سوی محمد صلی الله علیه و آله وحی می‌آورد. اسیران دوزخ چون نام مبارک پیامبر را بشنوند فریاد برآرند که: از جانب ما محمد را سلام برسان و بگو که گنهکاران امت در دوزخ گرفتارند!

امین وحی این خبر را به پیامبر رساند، سرور عالمیان سر به سجده گذارد و به پیشگاه حق عرضه بداد که گنهکاران امت مرا به دوزخ بردی، اکنون ایشان را به من ببخش. خطاب رسد: آنان را به تو بخشیدم. پس پیامبر آنان را از دوزخ بیرون می‌آورد و چون مانند ذغال شده‌اند آنان را به عین الحیات برند، وقتی از آن چشمه بنوشند و بر خود ریزند آلودگی‌های ظاهر و باطنشان برطرف شود و پاک و پاکیزه گردند و بر پیشانی‌هایشان این عبارت نقش بندد:

عتقاء الرّحمان من النّار.

«آزاد شدگان خدای مهربان از آتش».

و چون آنان را به بهشت برند، اهل بهشت ایشان را به یکدیگر نشان دهند که دوزخیان هستند که نجات یافته‌اند!
پس آنان گویند: پروردگارا بر ما رحمت آوردی و ما را به بهشت درآوردی، این علامت را از پیشانی‌های ما برطرف کن.
خواسته آنان مورد قبول قرار گیرد و آن نقش از پیشانی آنان زایل شود.

[حرف تاء]

تائب، اهل بهشت است

معاویة بن وهب می‌گوید: با جمعی به سوی مکه حرکت کردیم، پیرمردی در کاروان بود، در عبادت سخت کوش ولی به صورتی که ما اعتقاد به ولایت اهل

عبرت آموز، ص: 86

بیت داشتیم و امیرالمؤمنین را جانشین بلافضل پیامبر می‌دانستیم اعتقاد نداشت، به همین خاطر مطابق مذهب خلفای جور نمازش را در سفر تمام می‌خواند.

برادر زاده‌اش در کاروان همراه ما بود، در حالی که اعتقادش چون عقیده ما بر صراط مستقیم قرار داشت، پیرمرد در میان راه بیمار شد، به برادر زاده‌اش گفتیم:

اگر با عموی خود تماس می‌گرفتی و او را از امر ولایت آگاه می‌کردی نیکو بود، شاید خداوند مهربان در این آخر عمر او را به راه راست هدایت فرماید و از گمراهی و ضلالت برهاند.

اهل قافله گفتند: او را به حال خود واگذارید، ولی برادر زاده‌اش به جانب او شتافت و گفت: عمو جان! مردم بعد از رسول خدا روی از حق باز گردانند جز چند نفر؛ علی بن ابی طالب علیه السلام همانند رسول خدا واجب الاطاعه بود، پس از پیامبر حق با علی است و اطاعتش بر تمام امت واجب، پیرمرد ناله‌ای زد و گفت:

من نیز بر همین عقیده‌ام، سپس از دنیا رفت.

چون از سفر باز گشتیم، خدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف شدیم، علی بن سری داستان پیرمرد را به عرض حضرت رساند، امام فرمودند: او فردی از اهل بهشت است، وی عرضه داشت: آن شخص بجز ساعت آخر عمرش بر این امر آگاه نشد، اعتقاد صحیحش تنها در همان ساعت بود، آیا او رستگار و اهل نجات است؟ امام فرمودند: از او چه می‌خواهید، به خدا سوگند او وارد بهشت شد «1»!

تائب کیست؟

پیامبر بزرگ اسلام در روایت مهمی فرمودند: آیا می‌دانید تائب کیست؟

عرضه داشتند: نمی‌دانیم. فرمودند: هرگاه عبد توبه کند ولی صاحبان حقوق مالی را از خود راضی نکند تائب نیست، و هر کس توبه کند ولی به عبادتش

(1) - کافی: 2 / 440، باب فیما أعطی الله عزّ و جلّ آدم علیه السلام، حدیث 4.

عبرت آموز، ص: 87

نیفزاید تائب نیست، و کسی که توبه کند ولی لباسش را تغییر ندهد تائب نیست، و آن که توبه کند ولی دوستانش را عوض نکند تائب نیست، و هرکس توبه کند ولی مجلسش را تغییر ندهد تائب نیست، و هر آن که توبه نماید ولی رختخواب و تکیه‌گاهش را عوض ننماید تائب نیست، و هرکس توبه کند ولی اخلاق و نیتش را عوض ننماید تائب نیست، و هر آن که توبه کند ولی قلبش را به روی حقایق باز نکند و در مقام انفاق برنیاید تائب نیست، و هرکس توبه کند اما آرزویش را کوتاه و زیانش را حفظ نکند تائب نیست، و هر آن که توبه کند ولی بدنش را از غذای اضافی تصفیه نکند تائب نیست، چون بر این خصلتها استقامت نماید تائب است «1».

تا نفس به گلو برسد آنها را می‌آمرزم

امام باقر علیه السلام فرمودند: آدم به حضرت حق عرضه داشت: شیطان را بر من سلطه دادی، و او را چنین قدرتی است که همچون خون در باطن من گردش نماید، در برابر این برنامه برای من چیزی قرار بده.

به او خطاب شد: این حقیقت را برای تو قرار می‌دهم که اگر از ذرّیه‌ات کسی تصمیم بر گناه گرفت، در پرونده‌اش نوشته نشود و اگر تصمیمش را به اجرا گذاشت همان يك گناه در نامه عملش ثبت گردد، و اگر فردی از ذرّیه‌ات تصمیم به کار نیکی گرفت، در نامه‌اش نوشته شود و اگر آن تصمیم را عملی کرد، در نامه‌اش ده برابر ثبت گردد؛ آدم عرضه داشت: پروردگارا! اضافه کن؛ خطاب رسید: اگر کسی از ذرّیه‌ات گناهی مرتکب شود، سپس از من طلب آمرزش نماید، او را بیامرزم؛ عرضه داشت: یا رب! بر من بیفز؛ خطاب رسید: برای آنان

(1) - جامع الأخبار: 88، الفصل الخامس و الأربعون فی التوبة؛ بحار الأنوار: 35 / 6، باب 20، حدیث 52؛ مستدرک الوسائل: 131 / 12، باب 87، حدیث 13709.

عبرت آموز، ص: 88

توبه قرار می‌دهم، و توبه را بر آنها گسترده می‌نمایم تا نفس به گلویشان برسد؛ عرضه داشت: خداوندا! مرا کفایت کرد
«1».

ترسناک‌ترین چیز!

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ترسناک‌ترین چیزی که نسبت به آن بر شما می‌ترسم شرك اصغر است. گفتند: یا رسول الله! شرك اصغر چیست؟ فرمود: ریا «2».

و نیز آن حضرت فرمود: خدا عملی که در آن به اندازه ذره‌ای از ریا باشد نمی‌پذیرد «3».

تغییر نام از دفتر تیره بختان به دیوان نیک بختان

صاحب «تفسیر فاتحة الكتاب» که یکی از مهم‌ترین کتابهای عرفانی و علمی است و به قلم یکی از دانشمندان پس از عصر فیض کاشانی نوشته شده روایت می‌کند: در بنی اسرائیل عابدی بود دامن انقطاع از صحبت خلق درچیده و سر عزلت در گریبان خلوت کشیده بود. چندان رقم طاعت و بندگی در اوراق اوقاتش ثبت کرده بود که فرشتگان آسمانها او را دوست گرفتند و جبرئیل که محرم اسرار پرده وحی بود در آرزومندی زیارت و دیدار او از حضرت حق درخواست نزول از دایره افلاک به مرکز خاک نمود. فرمان رسید: در لوح

(1) - عن أبي جعفر عليه السلام قال: إن آدم عليه السلام قال: يا رب! سلطت علي الشيطان وأجرته مني مجرى الدم فاجعل لي شيئاً. فقال: يا آدم! جعلت لك أن من هم من ذريتك بسيئة لم تكتب عليه فإن عملها كتبت عليه سيئة ومن هم منهم بحسنة فإن لم يعملها كتبت له حسنة وإن هو عملها كتبت له عشرة. قال: يا رب! زدني. قال: جعلت لك أن من عمل منهم سيئة ثم استغفر غفرت له. قال: يا رب! زدني. قال: جعلت لهم التوبة وبسطت لهم التوبة حتى تبلغ النفس هذه. قال: يا رب! حسبي. كافي: 440 / 2، باب فيما أعطى الله عز و جل آدم عليه السلام، حديث 1؛ بحار الأنوار: 6 / 18، باب 20، حديث 2.

(2) -

(3) -

عبرت آموز، ص: 89

م محفوظ نگر تا نامش را کجا بینی.

جبرئیل نظر کرد نام عابد را مرقوم در دفتر تیره بختان دید، از نقشبندی قضا شگفت زده شد، عنان عزیمت از دیدار وی باز کشید و گفت: الهی! کسی را در برابر حکم تو طاقت نیست و مشاهده این شگفتی‌ها را قوت و نیرو نمی‌باشد.

خطاب رسید: چون آرزوی دیدن وی را داشتی و مدتی بود که دانه این هوس در مزرعه دل می‌کاشتی اکنون به دیدار او برو و از آنچه دیدی وی را آگاه کن.

جبرئیل در صومعه عابد فرود آمد، او را با تنی ضعیف و بدنی نحیف دید، دل از شعله شوق سوخته و سینه از آتش محبت افروخته، گاهی قندیل وار پیش محراب طاعت سوزناک ایستاده و زمانی سجّادوار از روی فروتنی به خاک تضرّع و زاری افتاده.

جبرئیل بر وی سلام کرد و گفت: ای عابد! خود را به زحمت مینداز، که نام تو در لوح محفوظ داخل صحیفه تیره بختان است.

عابد پس از شنیدن این خبر چون گلبرگ تازه که از وزش نسیم سحری شکفته شود، لب خندان کرد و چون بلبل خوش نوا که در مشاهده گل رعنا نغمه شادی سراپد زبان به گفتن «الحمد لله» به حرکت آورد.

جبرئیل گفت: ای پیر فقیر! با چنین خبر دلسوز و پیام غم‌اندوز تو را ناله «اَنَا لِلَّهِ» باید کرد نعره «الحمد لله» میزنی؟! تعزیت و تسلیت روزگار خود می‌باید داشت، نشانه تهنیت و مسرت اظهار می‌کنی!!

پیر گفت: از این سخن درگذر که من بنده‌ام و او مولا، بنده را با خواهش مولا خواهشی نباشد و در پیش ارادت او ارادتی نماند، هرچه خواهد کند، زمام اختیار در قبضه قدرت اوست، هرجا خواهد برد، عنان اقتدار در کف مشیت اوست هرچه خواهد کند، «الحمد لله» اگر او را برای رفتن به بهشت نمی‌شایم، باری برای همیشه دوزخ به کار آمی!

عبرت آموز، ص: 90

جبرئیل را از حالت عابد رقت و گریستن آمد، به همان حال به مقام خود بازگشت. فرمان حق رسید در لوح نگر تا ببینی که نقاش «يَمْخُوا لِلَّهِ مَا يَشَاءُ وَ يُثْبِتُ» «1» چه نقش انگيخته و صورتگر «وَ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» «2» چه رنگ ریخته؟

جبرئیل نظر کرد نام عابد را در دیوان نیک بختان دید. وی را حیرت دست داد، عرضه داشت: الهی در این قضیه چه سّری است و در تبدیل و تغییر مجرمی به مجرمی چه حکمت است؟

جواب آمد: ای امین اسرار وحی و ای مهبط انوار امر و نهی، چون عابد را از آن حال که نامزد وی بود خبر کردی ننالید و پیشانی جزع بر زمین نمالید، بلکه قدم در کوی صبر گذاشت و به حکم قضای من رضا داد، کلمه «الحمد لله» بر زبان راند و مرا به جمیع محامد خواند، کرم و رحمتم اقتضا کرد که به برکت گفتار «الحمد لله» نامش را از گروه تیره بختان زدودم و در زمره نیک بختان ثبت کردم «3».

وز آنجا قطره‌ای ما را تمام است

الهی رحمت دریای عامست

در آن دریا فرو شویی به یکبار	اگر آرایش خلق گنهکار
ولی روشن شود کار جهانی	نگردد تیره آن دریا زمانی
به دریای گنه آغشتگانیم	خداوندا! همه سرگشتگانیم
چه باشد بر همه هیچیم بر هیچ	زسر تا پا همه هیچیم در هیچ
بر این بیچارگی ما ببخشای	همه بیچاره مانده پای بر جای

(1) - رعد: 39.

(2) - ابراهیم: 27.

(3) - تفسیر فاتحة الكتاب: 107.

عبرت آموز، ص: 91

تمام مصیبت‌ها از گناهان است

«هیچ رگی زده نشود و پایی به سنگ نخورد و دردسر پیش نیاید و بیماری و مرضی به انسان نرسد، جز به ارتکاب گناهی. و همین است که خدای عز و جل در کتابش فرمود: هر مصیبتی به شما رسید، به خاطر گناهی است که مرتکب شدید و خدا از بسیاری از گناهان در می گذرد» «1».

تواضع امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

امیرالمؤمنین علیه السلام نیز همانند پیامبر متواضعانه زندگی می کرد. ابن عباس می گوید: روزی بر حضرت وارد شدم، دیدم کفش خود را وصله می زند، گفتم:

این کفش ارزش وصله زدن ندارد. فرمود: به خدا سوگند این کفش از دنیای شما، نزد من محبوب تر است از این که دنیا را به دست آورم و حقی را پامال کنم؛ من دوست دارم این کفش را وصله بزنم و این کار را بر خود عیب و عار نمی دانم و علاقه دارم اگر حکومتی در اختیارم باشد به وسیله آن حق را برپا کنم و رسم باطل را براندازم. ابن عباس در ادامه گفتارش می گوید: علی علیه السلام لباسش را هم خود وصله می زد و بر عادی ترین مرکب سوار می شد «2».

تواضع رسول خدا صلی الله علیه و آله

رسول بزرگوار اسلام با تھی دستان و مستمندان و فقیران و نیازمندان،

(1) - أَمَا إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ عَرَقٍ يَضْرِبُ وَلَا نَكْبَةٍ وَلَا صُدَاعٍ وَلَا مَرَضٍ إِلَّا بَدَنِيَّ وَذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي كِتَابِهِ: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ» (شوری: 30).

کافی: 269 / 2، باب الذنوب، حدیث 3.

(2) - تذکره ابن جوزی: 67.

متواضعانه نشست و برخاست داشت. به هرکسی می‌رسید گرچه طفل خردسال بود، سلام می‌کرد، بی‌ریا روی زمین می‌نشست، با مردم کوچه و بازار به ویژه بی‌نویان انس می‌گرفت، از حال آنها و زندگی و معیشت و کارشان جویا می‌شد، بر عادی‌ترین مرکب سوار می‌شد، گوسفندان را خود می‌دوشید، لباسش را خود می‌شست، با خادمان خانه هم‌غذا می‌شد و در میان مردم هم چون يك فرد عادی زندگی می‌کرد.

تواضع سلیمان

سلیمان علیه السلام، دارای چنان حشمت و جلال و عظمتی بود که او را در این زمینه هم پایه‌ای نبود، ولی به اندازه‌ای متواضعانه و باانصاف رفتار می‌کرد که حتی موری ناتوان هم می‌توانست او را محاکمه کند و حقّ طبیعی خود را از سلیمان دریافت دارد.

روزی موری روی دستش به حرکت آمد، سلیمان مور را از روی دستش برداشت و بر زمین گذاشت، سلیمان مانند همه فکر نمی‌کرد که مور بر او اعتراض کند و وی را مورد بازخواست قرار دهد، ولی تواضع و عدالت و ضعیف‌نوازی سلیمان کار را به جایی رسانیده بود که مور لب به سخن گشوده عرضه داشت: این خودپسندی چیست؟ این بزرگ منشی چیست؟ مگر نمی‌دانی من بنده خدایی هستم که تو نیز بنده او هستی؟ از نظر بندگی خدا چه تفاوتی میان من و توست که تو با من چنین رفتاری کردی؟

سلیمان، از صراحت گویی مور متأثر شد. آری، دچار اضطراب و تأثر شد که اگر روز قیامت با چنین بیانی در پیشگاه حق محاکمه شود چه باید کرد. همین اضطراب و تأثر او را از حال طبیعی خارج ساخت؛ وقتی به حال آمد فرمان داد مور احضار شود.

عبرت آموز، ص: 93

شاید شما فکر کنید مور را احضار کرد تا به جرم صراحت لهجه گرفتارش کند و او را از زیر شکنجه و آزار قرار دهد! ولی سلیمان مرد خداست، دارای مقام نبوت است، به همه حسنات اخلاقی آراسته است و کمالات انسانی در او جلوه‌گر است. او از صراحت گفتار مور خوشحال شد و از این که زیر دستانش این همه آزادی دارند که حتی مثل موری جرأت اعتراض دارد، خرسند گردید.

سلیمان از مور پرسید: چرا با چنین صراحت لهجه سخن گفتی و چرا اینگونه اعتراض کردی؟

مور گفت: پوست و گوشت و اندام من ضعیف است، شما مرا گرفتی و به زمین افکندی و دست و پا و بدنم در فشار قرار گرفت و مرا ناراحت کرد و این برخورد سبب شد تا من بر تو اعتراض کنم.

سلیمان گفت: چون تو را به زمین افکندم و سبب ناراحتی‌ات را فراهم ساختم و دچار شکنجه‌ات کردم از تو عذر می‌خواهم، یقیناً من این کار را از روی قصد و غرض بدی انجام ندادم و چون قصد بدی در کار نبود جای عذر دارد بنابراین از تو معذرت می‌خواهم.

آری، سلیمان با آن جلال و حشمت وقتی می‌بیند اندکی از حدود اخلاق، پا فراتر گذاشته ناراحت می‌شود و از طرف مقابلش گرچه موری ضعیف است عذرخواهی می‌کند!!

مور گفت: من از تو گذشت می‌کنم و از این کاری که کردی چشم پوشی می‌نمایم به شرط این که روی آوردنت به دنیا از روی شهوت و میل نباشد، ثروت و مال دنیا را برای رفاه و آسایش هم نوع خود بخواهی، غرق در خوش گذرانی و اسراف نشوی، آن چنان دچار خوشی لذت نگیری تا ملت بی‌نوا را از یاد ببری، هر درمانده و وامانده‌ای از تو کمک و یاری طلبید به او یاری رسانی.

عبرت آموز، ص: 94

سلیمان که قلب پاکش مملو از مهربانی و محبت و لطف و عنایت به زیردستان بود، شرایط مور را متواضعانه پذیرفت و مور هم از سلیمان درگذشت «1».

خدا بینی از خویشتن بین مخواه

بزرگان نکردند در خود نگاه

بلندی به دعوی و پندار نیست

بزرگی به ناموس و گفتار نیست

تکبر به خاک اندر اندازدت

تواضع سر رفعت افزادت

بلندیت باید بلندی مجوی

به گردن فتد سرکش تندخوی

خدا بینی از خویشتن بین مجوی «2»

زمغرور دنیا ره دین مجوی

تواضع شگفت آور پیامبر صلی الله علیه و آله

امام صادق علیه السلام می فرماید: مردی بیابانی نزد پیامبر اسلام آمد و گفت: ای پیامبر خدا! با این ناقهات با من مسابقه می دهی؟ حضرت با او مسابقه داد و مرد بیابانی مسابقه را برد. پیامبر به او فرمود: شما شتر مرا بالا بردید، خدا دوست داشت که آن را پایین بیاورد، کوهها در برابر کشتی نوح گردنکشی کردند و کوه جودی نهایت تواضع را از خود نشان داد، خدا هم کشتی نوح را بر آن فرود

(1) - قصص الانبیاء ثعلبی: 288.

(2) - سعدی شیرازی، بوستان، حکایت بایزید بسطامی

عبرت آموز، ص: 95

آورد «1».

تواضع محمد بن مسلم

محمد بن مسلم چنان که در کتابهای رجال آمده از اعظام اصحاب حضرت امام باقر و حضرت امام صادق علیهما السلام و از روایان حدیث و بسیار مورد اطمینان و انسانی عادل است که روایات اهل بیت او را جزء مقریان و صدیقان دانسته اند.

ابونصر می گوید: از عبدالله بن محمد بن خالد درباره محمد بن مسلم پرسیدم؟ گفت: مردی بسیار بزرگوار ولی از نظر مال دنیایی تنگدست بود، امام باقر علیه السلام به او فرمود: ای محمد! فروتنی پیشه کن. زمانی که به کوفه بازگشت ظرفی بافته

شده از بی که معمولاً در آن خرما می‌ریختند پر از خرما با ترازوی برداشت و کنار در مسجد جامع نشست و صدایش را به خرمافروشی بلند کرد.

عشیره او نزدش آمدند و گفتند: با این کاری که پیشه کرده‌ای ما را رسوا ساختی این کار در شأن تو و قبیله ما نیست. گفت مولایم حضرت باقر علیه السلام مرا به یکی از خصلت‌های اخلاقی و حسنات نفسی که تواضع است فرمان داده و من هرگز با پیشوا و رهبر الهی ام مخالفت نمی‌ورزم و اینجا را ترك نمی‌کنم تا از فروش همه خرما آسوده شوم. قبیله‌اش به او گفتند: اکنون که برای خود از شغل و کسب چاره‌ای نمی‌بینی، پس در میان بازار آسیاب داران برو و آسیاب و شتری برای آسیا کردن گندم و جو آماده کن.

(1) - عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

قدم أعرابي على النبي صلى الله عليه وآله فقال: يا رسول الله! تسابقتني بناقتك هذه، قال: فسابقه فسبقه الأعرابي، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: إنكم رفعتموها فأحب الله أن يضعها، إن الجبال تطاولت لسفينة نوح وكان الجودي أشد تواضعاً، فحط الله بها على الجودي.

الزهد: 61، باب التواضع والكبر؛ بحار الانوار: 123 / 72، باب 51، حديث 18.

عبرت آموز، ص: 96

توبه‌ای اعجاب آور

این فقیر در ایام ولادت امام عصر (عج) برای تبلیغ به بندرعباس، مرکز استان هرمزگان رفته بودم، شب جمعه آخر مجلس بنای قرائت دعای کمیل بود.

من دعای کمیل را از حفظ در تاریکی مطلق می‌خوانم و از این نظر شرکت کنندگان حالی خاص دارند.

لحظاتی قبل از شروع کمیل، جوانی در حدود بیست ساله که او را تا آن زمان ندیده بودم نامه‌ای به دستم داد.

پس از کمیل به خانه برگشتم، آن نامه را خواندم، برایم بسیار شگفت آور بود، نوشته بود: اهل این گونه مجالس نبودم، سال گذشته اوایل ظهر یکی از دوستانم به من تلفن زد که ساعت چهار بعد از ظهر به دنبال تو می‌آیم تا با هم به جایی برویم. در ساعت مقرر آمد، داخل ماشین به او گفتم: قصد کجا داری؟

گفت: پدر و مادرم به مسافرتی چند روزه رفته‌اند. خانه کاملاً خالی است، می‌خواهم لحظاتی با هم باشیم. وقتی به خانه او رفتم به من گفت: دو زن جوان را دعوت کرده‌ام، هر دو در خانه هستند و آماده برای اینکه خود را در اختیار ما بگذارند، مرا به اطاقی فرستاد و خودش به اطاق دیگر رفت، وقتی آماده برنامه شدم به ذهنم آمد که در پرده‌های تبلیغی مربوط به شما نوشته «شب جمعه دعای کمیل»، می‌دانستم این دعا از امیرالمؤمنین علیه السلام است ولی مجالس قرائت دعای کمیل را ندیده بودم، در آن حالت شدید شیطانی، به شدت از امیرالمؤمنین شرمند شدم، حیا و ترس تمام وجودم را گرفت، به شدت از خودم بدم آمد، از جا برخاستم، بدون اینکه با آن زن کم‌ترین تماسی داشته باشم از آن خانه فرار کردم، حیران و سرگردان در خیابانهای بندر پرسی می‌زدم تا هنگام شب رسید، به مسجد آمدم و در تاریکی جلسه پشت سر شما نشستم، از ابتدا تا انتهای دعای

عبرت آموز، ص: 97

کمیل با شرمندگی و سرافکندگی گریه کردم، از خدا خواستم زمینه ازدواج مرا فراهم آورد، علاوه از افتادن در لجن زار گناه حفظم نماید. دو سه ماهی گذشت به پیشنهاد پدر و مادرم که به خواب نمی‌دیدم با دختری از خانواده‌ای محترم ازدواج کردم، دختر در سیرت و صورت کم نظیر است و من این نعمت را از برکت ترك گناه و شرکت در دعای کمیل امیرالمؤمنین علیه السلام دارم، امسال هم همه شبها در این مجلس شرکت کردم و این نامه را رقم زدم تا بدانید این جلسات چه سود سرشاری برای مردم بخصوص جوانان دارد!

توبه‌ای عجیب

در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله، در شهر مدینه مردی بود با چهره‌ای آراسته و ظاهری پاك و پاکیزه، آنچنان که گویی در میان اهل ایمان انسانی نخبه و برجسته است.

او در بعضی از شبها به دور از چشم مردمان به دزدی می‌رفت و به خانه‌های اهل مدینه دستبرد می‌زد.

شبی برای دزدی از دیوار خانه‌ای بالا رفت، دید اثاث زیادی در میان خانه قرار دارد و جز يك زن جوان کسی در آن خانه نیست!

پیش خود گفت: مرا امشب دو خوشحالی است، یکی بردن این همه اثاث قیمتی، یکی هم درآویختن با این زن!

در این حال و هوا بود که ناگهان برقی غیبی به دل او زد، آن برق راه فکرش را روشن ساخت، بدین گونه در اندیشه فرو رفت، مگر من بعد از این همه گناه و معصیت و خلاف و خطا به کام مرگ دچار نمی‌شوم، مگر بعد از مرگ خداوند مرا مؤاخذه نمی‌کند، آیا در آن روز مرا از حکومت و عذاب و عقاب حق راه‌گریزی هست؟

عبرت آموز، ص: 98

آن روز پس از اتمام حجّت باید دچار خشم خدا شوم و در آتش جهنم برای ابد بسوزم. پس از اندیشه و تأمل به سختی پشیمان شد و با دست خالی به خانه خود برگشت.

چون آفتاب صبح دمید، با همان قیافه ظاهر الصلاحی و چهره غلط انداز و لباس نیکان و صالحان به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و در حضور آن حضرت نشست، ناگهان مشاهده کرد صاحب خانه شب گذشته، یعنی آن زن جوان به محضر پیامبر شرفیاب شد و عرضه داشت: زنی بدون شوهر هستم، ثروت زیادی در اختیار من است، قصد داشتم شوهر نکنم، شب گذشته به نظرم آمد دزدی به خانه‌ام آمده، اگرچه چیزی نبرده ولی مرا در وحشت و ترس انداخته، جرأت اینکه به تنهایی در آن خانه زندگی کنم برام نمانده، اگر صلاح می‌دانید شوهری برای من انتخاب کنید.

حضرت به آن دزد اشاره کردند، آنگاه به زن فرمودند که اگر میل داری تو را هم اکنون به عقد او درآورم، عرضه داشت: از جانب من مانعی نیست. حضرت آن زن را برای آن شخص عقد بست، با هم به خانه رفتند، داستان خود را برای زن گفت که آن دزد من بودم که اگر دست به دزدی زده بودم و با تو چند لحظه بسر می‌بردم، هم مرتکب گناه مالی شده بودم و هم آلوده به معصیت شهوانی و بدون شك بیش از يك شب به وصال تو نمی‌رسیدم آن هم از طریق حرام، ولی چون به یاد خدا و قیامت افتادم و نسبت به گناه صبر کردم و دست به جانب محرمات الهیه نبردم، خداوند چنین مقدر فرمود که امشب از درب منزل وارد گردم و تا آخر عمر با تو زندگی خوشی داشته باشم «1».

عبرت آموز، ص: 99

توبه بدنبال توبه

عطار در «منطق الطیر» روایت می کند: مردی پس از گناه روی گناه و کثرت معصیت توفیق توبه یافت، پس از توبه بر اثر غلبه هوای نفس دچار معصیت شد، بار دیگر توبه کرد ولی توبه خود را شکست و گرفتار گناه شد تا جایی که به عقوبت و جریمه و مکافات و کیفر بعضی از گناهانش مبتلا شد و به این حقیقت آگاهی پیدا کرد که عمرش را به بی حاصلی تباه کرده و نزدیک به رحلت شده به خیال توبه افتاد، ولی از خجالت و شرمساری روی توبه نداشت و چون دانه گندم روی تابه سرخ شده از آتش در سوز و گداز بود، تا وقت سحر از منادی غیبی شنید: ای گنهکار خدای مهربان می فرماید: چون اول توبه کردی تو را بخشیدم، وقتی توبه شکستی در حالی که می توانستم از تو انتقام بگیرم مهلت دادم تا توبه کردی و توبهات را پذیرفتم تا بار سوم که توبه شکستی و خود را در معصیت غرق کردی؛ اکنون اگر به خیال توبه هستی توبه کن که توبهات را می پذیرم «1».

توبه در میدان جنگ

نصر بن مزاحم در کتاب «وقعة صفین» نقل می کند: هاشم مرقال می گوید: با تعدادی از قاریان قرآن در جنگ صفین برای یاری امیرالمؤمنین علیه السلام شرکت داشتم، جوانی از طایفه غسّان از لشکرگاه معاویه به میدان آمد، رجز خواند، به علی علیه السلام ناسزا گفت و مبارز طلبید. به شدت ناراحت شدم، از اینکه فرهنگ خطرناک معاویه، اینچنین مردم را گمراه کرده بود دلم سوخت، به میدان تاختم و به آن جوان غافل گفتم: ای جوان! هر سخنی که از دهان درآید، در پیشگاه خداوند حساب دارد، اگر حضرت حق از تو پرسد: چرا به جنگ علی بن

(1) - انیس اللیل: 45.

عبرت آموز، ص: 100

ابی طالب رفتی، چه پاسخ می دهی؟ جوان گفت: مرا در پیشگاه خدا حجت شرعی هست، زیرا جنگ من با شما به خاطر بی‌نمازی علی بن ابی طالب است!

هاشم مرقال می گوید: حقیقت را برای او بیان کردم، نیرنگ و خدعه معاویه را برای او ثابت نمودم، چون به حقیقت واقف شد، از خداوند مهربان عذرخواهی کرد، و به عرصه گاه توبه وارد شد و به دفاع از حق با ارتش معاویه به جنگ برخاست.

توبه میراث آدم و حوا

آدم به عنوان خلیفه خداوند و نایب حضرت رب العزه آفریده شد، و پس از اعتدال و استواء بدن، روح خدایی در او جلوه کرد «1»، و شایسته مقام علم الاسماپی گشت، و فرشتگان به خاطر عظمت و کرامتش، به امر حضرت حق در برابر او سجده کردند، آنگاه به فرمان خداوند همراه با همسرش در بهشت ساکن شد «2». تمام نعمت‌های بهشت در اختیار او قرار گرفت و استفاده از آن مجموعه برای او و همسرش بلامانع اعلام شد، جز اینکه از هر دو خواستند به درختی معین نزدیک نشوند، که با نزدیک شدن به آن درخت از ستمکاران خواهند شد «3». شیطان که به خاطر سر تافتن از سجده بر آدم، از حریم حق رانده شده بود و آثار لعنت حق او را زجر می داد، و تکبر و خودبینی اش نمی گذاشت به پیشگاه مقدس یار برگردد، از باب کینه و دشمنی نسبت به آدم و همسرش، در مقام وسوسه نمودن آنان بر آمد، تا آنچه را از اندامشان پنهان بود آشکار سازد، و با

(1) - کافی: 72.

(2) - بقره: 30 - 35.

(3) - «وَيَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ» اعراف: 19.

عبرت آموز، ص: 101

اطاعت نمودن از او، مقام کرامت و عظمتشان را از دست بدهند، و از بهشت عنبر سرشت اخراج شوند، و روی رحمت و لطف حق از آنان برگردد.

او با این جملات به وسوسه کردن آنان برای خوردن از میوه آن درخت اقدام کرد:

ای آدم و حوا! خداوند شما را از این درخت نهی نکرد جز به این علت که اگر از آن بخورید فرشته می شوید یا در این باغ سرسبز و حرم، تا ابد خواهید ماند.

و برای اینکه پای وسوسه خود را در قلب آن دو نفر محکم و ثابت نماید، برای آنان سوگند خورد که من جز خیر شما را نمی خواهم «1». وسوسه پرجاذبه و قسم شیطان، حرص آن دو نفر را شعله‌ور ساخت. حرص، بین آنان و نهی حق، حجاب شد. به وسوسه او فریب خوردند و مغرور شدند، و به عرصه تاریک نافرمانی از خداوند درافتادند، و بر مخالفت با خواسته حق جرأت یافتند، و باطل در نظرشان زیبا آمد!

از آن درخت خوردند، اندامشان آشکار شد، لباس وقار و هیبت و نور و کرامت را از دست دادند، شروع کردند به قرار دادن برگهای بهشتی بر یکدیگر تا آنان را در پوشد، پروردگارشان آنان را مورد خطاب قرار داد که آیا شما را از نزدیک شدن به آن درخت نهی نکردم؟ و اعلام نمودم که شیطان برای شما دشمنی است آشکار «2»؟!

آدم و حوا از بهشت اخراج شدند، مقام خلافت و علم و مسجود ملائکه بودن، برای آنان کاری نکرد، از آن مقامی که به آنان داده شده بود هبوط کردند،

(1) - «فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْءَاتِهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَينِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ * وَقَاسَمَهُمَا إِيَّيَّيْ لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ» اعراف: 20-21.

(2) - «فَدَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْءَاتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَأَقُلَّ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ» اعراف: 22.

عبرت آموز، ص: 102

و برای ادامه حیات در زمین قرار گرفتند.

دوری از مقام قرب، از دست دادن همنشینی با فرشتگان، محروم شدن از بهشت، بی توجهی به نهی حق و اطاعت از شیطان، غمی سنگین و اندوهی سخت و حسرتی دردآور بر دوش جانانشان گذاشت. از زندان مخوف و محدود خودپسندی، و خود دیدن که علت محرومیت و ممنوعیت از رحمت و عنایت محبوب، و افتادن در دام ماسوی الله است

درآمدند، و به فضای بیداری و عشق و علاقه و ایمان به دوست وارد شدند، فضایی که منافع سرشاری در دنیا، و سود بی‌نهایتی در آخرت نصیب انسان می‌کند.

چون به این صورت به خود آمدند، فریاد برداشتند که وقتی در زندان منیت و غفلت از یار افتادیم، و در تاریکی خودخواهی و حرص و غرور قرار گرفتیم دچار «ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا» شدیم.

این توجه به وضع خویش، مقدمه ورود به عرصه گاه حرّیت و آزادی و عامل نجات از بند شیطان، و روی آوردن به جانب حضرت محبوب، و باعث تواضع و فروتنی در پیشگاه حضرت رب است، که اگر شیطان هم به همین صورت رفتار می‌نمود رحم از حریم نمی‌شد و به لعنت ابدی گرفتار نمی‌گشت.

آدم و حوا در فضای پرقیمت نور اندیشه و تفکر، و تعقل و توجه، و بینایی و بیداری، که همراه با ندامت و پشیمانی و اشک چشم بود، آنچنان ادب و خاکساری نشان دادند که نگفتند:

«اغفر لنا»؛

ما را ببامرز،

بلکه عرضه داشتند:

«وَ إِنْ لَمْ تَعْفِرْ لَنَا»؛

اگر ما را نبخشی و به عرصه گاه رحمت در نیاوری،

عبرت آموز، ص: 103

«لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» «1»؛

از زیانکاران خواهیم شد.

به دنبال این توجه و بیداری، و فروتنی و خاکساری، و ندامت و پشیمانی، و گریه و انابه، و درآمدن از خودی و خدایی شدن، ابواب رحمت به روی آنان باز شد، لطف دوست به دستگیری از آنان شتافت، عنایت محبوب به استقبال از آنان آمد:

«فَتَلَمَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» «2».

آدم از پروردگارش دریافت کلمات نمود، پس توبه‌اش پذیرفته شد، همانا خداوند توبه‌پذیر و مهربان است.

نور ربوبیت در کلمات تجلی کرد و به جان آدم راه یافت. با پیوستگی این سه حقیقت، یعنی نور ربوبی و کلمات و جان آدم، توبه تحقق پیدا کرد، توبه‌ای که گذشته را جبران و آینده‌ای روشن پیش روی تائب قرار داد.

از حضرت باقر علیه السلام روایت شده کلمات عبارت بود از:

اللَّهُمَّ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي، فَاعْفُرْ لِي، إِنَّكَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ، اللَّهُمَّ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ، رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي، فَارْحَمْنِي إِنَّكَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ، اللَّهُمَّ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ، رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي، فَتُبَّ عَلَيَّ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ «3».

و نیز روایت شده: آدم اسماء بزرگ و گرانقدری را مکتوب بر عرش حق دید، در رابطه با آنها پرسید، به او گفته شد: برترین موجودات از نظر منزلت نزد خدایند: محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین. آدم برای قبول توبه و بالا رفتن

(1) - اعراف: 23.

(2) - بقره: 37.

(3) - مجمع البیان: 112 / 1؛ بحار الأنوار: 157 / 11، باب 3.

عبرت آموز، ص: 104

درجه و منزلتش، به حقیقت آن اسماء متوسل شد و از برکت آن حال و قال، توبه‌اش را پذیرفتند «1».

توبه و آشتی با حق

به سال 1331 شمسی که بیش از نه سال از سن این فقیر خطا کردار نگذشته بود و پرچم مرجعیت شیعه، به دوش حضرت آیت الله العظمی آقای بروجردی، آن مرد علم و عمل، و آن چهره نورانی و الهی قرار داشت، در مسأله توبه اتفاقی عجیب افتاد که ذکرش را در این سطور لازم می بینم.

در محلات پایین شهر تهران مردی بود زورمند، قلدر و زورگو که اغلب قلدران و زورگویان تهران از او حساب می بردند و در دعوایها و چاقو کشیها محکوم او بودند.

او از مشروبخواری، قمار، پول زور گرفتن، ایجاد جار و جنجال، دعوا و ستم به مردم امتناعی نداشت.

در اوج قدرت و قلدری بود که بارقه رحمت حق و لطف حضرت محبوب و جاذبه عنایت دوست دلش را ربود.

آنچه به دست آورده بود تبدیل به پول نقد کرد، و همه را در چمدانی گذاشت و مشرف به شهر قم برای توبه و انابه شد.

به محضر آیت الله العظمی بروجردی رفت، و با زبان مخصوص به گروه خودشان به آن عالم بیدار و بینای آگاه گفت:

آنچه در این چمدان است از راه حرام به دست آمده، اغلب صاحبانش را نمی شناسم، شدیداً بر من سنگینی می کند، به محضر شما آمده ام که وضع را اصلاح و راه توبه و انابه را به من بنمایانید!

(1) - مجمع البیان: 1/ 113؛ بحار الأنوار: 11/ 157، باب 3.

عبرت آموز، ص: 105

مرجع شیعه که از ملاقات با این گونه افراد باصفا خوشحال می شد به او فرمود: نه تنها این چمدان پول، بلکه لباسهایت را جز پیراهن و شلوار بدن، در اینجا بگذار و برو.

او هم لباسهای رو را درآورد و با يك پیراهن و شلوار، از آن بزرگوار خداحافظی کرد که به تهران بیاید.

آیت الله العظمی بروجردی در حالی که به خاطر توبه واقعی آن قلدر اشک به دیده داشت، او را صدا زد و مبلغ پنج هزار تومان از مال خالص خودش را به او عنایت فرمود، و وی را با حالی غرق در خشوع و اخلاص دعا کرد.

او به تهران برگشت در حالی که غرق در فروتنی و تواضع، و خاکساری و محبت شده بود، پنج هزار تومان را مایه کسب حلال قرار داد و به تدریج در کسب مشروع پیشرفت نمود تا سرمایه قابل توجهی به هم زد، ابتدای هر سال خمس درآمدش را می پرداخت و در ضمن به مستمندان و دردمندان هم کمک قابل توجهی می کرد.

رفته رفته به مجالس مذهبی راه پیدا کرد و عاقبت، بنیانگذار یکی از جلسات مهم مذهبی تهران شد.

تشکیل جلسه مذهبی به دست او مصادف با ایامی بود که من در حدود بیست و شش سال از عمرم می گذشت و طلبه حوزه علمیه قم بودم، و محرم و صفر و ماه رمضان هم در تهران در مجالس و مساجد برای تبلیغ دین حاضر می شدم.

از طریق مجالس دینی با چهره نورانی او آشنا شدم، و به توسط یکی از دوستان به مسأله توبه او به دست مرجعیت شیعه آگاه شدم.

دوستی و رفاقتم با او طولانی شد، در حدود سال 1367 به بستر بیماری افتاد، پیام داد به عیادتم بیا. بنا داشتم روز جمعه به عیادتش بروم ولی ساعت یازده شب جمعه اهل و عیالش را به بالینش می خواند و از تمام شدن عمرش خیر می دهد.

عبرت آموز، ص: 106

به نقل اهل و عیالش نزدیک به نیم ساعت مانده به مرگش، به محضر حضرت سید الشهداء علیه السلام عرضه می دارد: از گذشته ام توبه کردم، به سلك نوکرات درآمدم، در دربارت خدمتی خالصانه کردم، ثلثم را به صورت پول نقد برای مدتی طولانی در صندوق قرض الحسنه ای جهت ازدواج جوانان قرار دادم، آرزویی ندارم جز اینکه لحظه خروج از دنیا جمالت را ببینم و بمیرم. چند نفسی مانده به مرگ با حالی خوش، سلامی عاشقانه به حضرت حسین علیه السلام داد و در حالی که لبخند ملیحی بر لب داشت، جان به جان آفرین تسلیم کرد!

توبه آهنگر

راوی این داستان عجیب می گوید: در شهر بصره وارد بازار آهنگران شدم، آهنگری را دیدم آهن تفتیده را با دست روی سندان گذاشته و شاگردانش با پتک بر آن آهن می کوبند.

به تعجب آمدم که چگونه آهن تفتیده دست او را صدمه نمی‌زند؟ از آهنگر سبب این معنا را پرسیدم، گفت: سالی بصره دچار قحطی شدید شد به طوری که مردم از گرسنگی تلف می‌شدند، روزی زنی جوان که همسایه من بود پیش من آمد و گفت: از تلف شدن بچه‌ها می‌ترسم چیزی به من کمک کن، چون جمالش را دیدم فریفته او شدم، پیشنهاد غیر اخلاقی به او کردم، زن دچار خجالت شد و به سرعت از خانه‌ام بیرون رفت.

پس از چند روز به خانه‌ام آمد و گفت: ای مرد! بیم تلف شدن فرزندان یتیم می‌رود، از خدا بترس و به من کمک کن، باز خواهشم را تکرار کردم، زن خجالت زده و شرمنده خانه‌ام را ترک کرد.

دو روز بعد مراجعه کرد و گفت: به خاطر حفظ جان فرزندان یتیم تسلیم خواسته توام. مرا به محلی ببر که جز من و تو کسی نباشد، او را به محلی خلوت

عبرت آموز، ص: 107

بردم، چون به او نزدیک شدم به شدت لرزید، گفتم: تو را چه می‌شود؟ گفت: به من وعده جای خلوت دادی، اکنون می‌بینم می‌خواهی در برابر پنج بیننده محترم مرتکب این عمل نامشروع شوی، گفتم: ای زن! کسی در این خانه نیست، چه جای این که پنج نفر باشند، گفت: دو فرشته موکل بر من، دو فرشته موکل بر تو و علاوه بر این چهار فرشته، خداوند بزرگ هم ناظر اعمال ماست، من چگونه در برابر اینان مرتکب این عمل زشت شوم؟

کلام آن زن در من چنان اثر گذاشت که بر اندامم لرزه افتاد و نگذاشتم در آن عرصه سخت دامنش آلوده شود، از او دست برداشتم، به او کمک کردم و تا پایان قحطی جان او و فرزندان یتیمش را حفظ نمودم، او به من به این صورت دعا کرد:

خداوندا! چنانکه این مرد آتش شهوتش را به خاطر تو فرو نشاند، تو هم آتش دنیا و آخرت را بر او حرام گردان. بر اثر دعای آن زن از صدمه آتش دنیا در امان ماندم «1».

توبه ابولبابه

زمانی که جنگ خندق به پایان رسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه مراجعت کرد.

هنگام ظهر امین وحی نازل شد و فرمان جنگ با یهودیان پیمان شکن بنی قریظه را از جانب حضرت حق اعلام کرد، همان وقت رسول اسلام مسلح شد و به مسلمانان دستور دادند: باید نماز عصر را در منطقه بنی قریظه بخوانید، دستور پیامبر انجام گرفت، ارتش اسلام بنی قریظه را به محاصره کشید، مدت محاصره طولانی شد، یهودیان به تنگ آمدند، به رسول حق پیام دادند ابولبابه را نزد ما فرست تا درباره وضع خود با او مشورت کنیم.

(1) - اسرار معراج: 84.

عبرت آموز، ص: 108

رسول خدا به ابولبابه فرمودند: نزد هم پیمانان خود برو و ببین چه می گویند.

ابولبابه وقتی وارد قلعه شد یهودیان پرسیدند: صلاح تو درباره ما چیست؟

آیا تسلیم شویم به همان صورتی که پیامبر می گوید تا هرچه مایل است نسبت به ما انجام دهد؟ جواب داد: آری، تسلیم او شوید، ولی به همراه این جواب با دست خود به گلپوش اشاره کرد، یعنی در صورت تسلیم بلافاصله به قتل می رسید، ولی از عمل خود پشیمان شد و فریاد زد: آه به خدا و پیامبر خیانت کردم! زیرا حق نبود اسرار را فاش و امر پنهان را آشکار کنم.

از قلعه به زیر آمد و یکسر به جانب مدینه رفت، وارد مسجد شد، با ریسمانی گردن خود را به یکی از ستونهای مسجد بست «ستونی که معروف به ستون توبه شد» گفت: خود را آزاد نکنم مگر اینکه توبه ام پذیرفته شود یا بمیرم، رسول خدا از تأخیر ابولبابه جويا شد، داستان را عرضه داشتند، فرمودند: اگر نزد من می آمد از خداوند برای او طلب آمرزش می کردم، اما اکنون به جانب خدا روی آورده و خداوند نسبت به او سزاوارتر است، هرچه خواهد درباره اش انجام دهد.

ابولبابه در مدتی که به ریسمان بسته بود روزها را روزه می گرفت و شبها به اندازه ای که بتواند خود را حفظ کند غذا می خورد، دخترش به وقت شب برایش غذا می آورد و وقت نیاز به وضو بازش می کرد.

شبی در خانه ام سلمه آیه پذیرفته شدن توبه ابولبابه به رسول خدا نازل شد:

«وَأَخْرَجُوا بِدُونِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَحِيمٌ» «1».

و گروهی دیگر به گناه خویش اعتراف کردند، عمل نیک و بدی را به هم آمیختند، باشد که خدا توبه آنان را بپذیرد، همانا خداوند آمرزنده مهربان است.

(1) - توبه: 102.

عبرت آموز، ص: 109

پیامبر به ام سلمه فرمودند: توبه ابولبابه پذیرفته شد، عرضه داشت: یا رسول الله! اجازه می‌دهید قبولی توبه او را من به او بشارت دهم، فرمودند: آری.

ام سلمه سر از حجره بیرون کرد و قبولی توبه‌اش را به او بشارت داد.

ابولبابه خدا را به این نعمت سپاس گفت، چند نفر از مسلمانان آمدند تا او را از ستون باز کنند، ابولبابه مانع شد و گفت: به خدا سوگند نمی‌گذارم مرا باز کنید مگر اینکه رسول خدا بیاید و مرا آزاد کند.

پیامبر آمدند و فرمودند: توبه‌ات قبول شد، اکنون به مانند وقتی هستی که از مادر متولد شده‌ای، سپس ریسمان از گردنش باز کرد.

ابولبابه گفت: یا رسول الله! اجازه می‌دهی تمام اموال را در راه خدا صدقه بدهم؟ فرمودند: نه، اجازه دو سوم مال را گرفت، فرمودند: نه، اجازه پرداخت نصف مال را گرفت، فرمودند: نه، یک سوم آن را درخواست کرد، حضرت اجازه داد. «1».

توبه برادران یوسف

در سفر سومی که فرزندان یعقوب به محضر یوسف آمدند عرضه داشتند: ای سالار بزرگ! قحطی سرتاسر دیار ما را فرا گرفته و تنگی معیشت خاندان ما را در زیر فشار خرد کرده، توانایی از دست ما رفته، پیشیزی ناچیز از سرمایه همراه آورده‌ایم که با گندمی که می‌خواهیم بخریم مساوات ندارد، تو نیکی می‌کن و گندمی بسیار به ما عطا کن، خدا به نیکوکاران پاداش خواهد داد.

از شنیدن این سخن حال یوسف دگرگون شد، و عجز و ناتوانی برادران و دودمان خود را نیارست تحمل کردن، سخنی گفت که برای برادران غیر منتظره بود، سخنش را با پرسشی آغاز کرد و گفت:

(1) - تفسیر قمی: 303/1؛ تفسیر برهان: 535/4؛ بازگشت به خدا: 423.

عبرت آموز، ص: 110

آیا می‌دانید که شما با یوسف و برادرش چه کردید و این کار از جهل و نادانی شما بود؟! برادران از این سؤال یکه خوردند، سالار مصر، این قبلی بزرگ، از کجا یوسف را می‌شناسد و سرگذشت وی را می‌داند، برادر یوسف را از کجا شناخته، رفتار آنها را با یوسف از کجا می‌داند، رفتاری که جز برادران ده گانه هیچ کس از آن آگاهی ندارد؟

در جواب متحیر شدند و ساعتی بیندیشیدند، خاطرات سفرهای گذشته را به یاد آوردند، سخنانی که از سالار مصر شنیده بودند هنوز فراموش نکرده بودند، به ناگاه همگی پرسیدند: مگر تو یوسف هستی؟

سالار مصر پاسخ داد: آری، من یوسفم و این برادر من است، خدا بر ما منت نهاد که پس از سالیان دراز یکدیگر را بینیم و فراق و جدایی به وصال دیدار بدل شود، هرکس صبر کند و تقوا پیشه سازد خدایش پادشاه خواهد داد و به مقصودش خواهد رسانید.

بیم و هراسی فوق العاده برادران را فراگرفت، و کیفر شدید انتقام یوسفی را در برابر چشم دیدند.

قدرت یوسف نامتناهی، و ضعف آنها در سرزمین غربت نامتناهی، و این دو نامتناهی که در برابر یکدیگر قرار گیرند معلوم است که چه خواهد شد.

برادران از نظر قانون و مذهب ابراهیم خلیل خود را مستحق کیفر دیدند، از نظر عاطفه مستحق انتقام یوسفی دانستند، گویا جهان بر سر ایشان فرود آمد و اضطراب و لرزه بر اندامهایشان بینداخت و قدرت سخن از آنان سلب شد، هرچه نیرو داشتند جمع کرده به آخرین دفاع اکتفا کردند، و آن اعتراف به گناه و تقاضای عفو و بخشش بود، سپس گفتند: خدا تو را بر ما برتری داده و ما خطاکاریم و به انتظار پاسخ نشستند تا ببینند چه می‌گوید و با آنها چه خواهد کرد؟ ولی از دهان یوسف سخنی را شنیدند که انتظار نداشتند و احتمال نمی‌دادند.

عبرت آموز، ص: 111

یوسف گفت: من از شما گذشتم، شما سرزنش نخواهید شنید، کیفر نخواهید دید، انتقام نخواهم گرفت، خدای از گناه شما بگذرد و شما را بیامزد.

مردان خدا چنین هستند، بخشش و بخشایش دارند، انتقام نمی کشند، کینه ندارند، برای دشمن خود از خدای خود طلب آموزش می کنند، دل آنها آکنده از مهر و محبت بر خلق است.

یوسف که برادران را از بیم انتقام و کیفر آسوده خاطر کرد چنین فرمود:

هم اکنون برخیزید و به کنعان برگردید و پیراهن مرا همراه برده بر چهره پدرم بیفکنید، حضرتش بینا خواهد شد، و خانواده هاتان را بردارید و به مصر نزد من بیاورید.

این دومین بار بود که برادران پیراهن یوسف را برای پدر می بردند، پیراهنی که در نخستین بار ارمغان مرگ بود، آثر جدایی و فراق بود، پیک بدبختی و شومی بود، ولی این بار ارمغان حیات بود، نوید دیدار و مژده وصال بود، و پیک سعادت و خوشبختی بود.

پیراهن یوسف در آن دفعه پدر را نابینا ساخت و با بردگی پسر همراه بود، ولی در این دفعه پدر نابینا را بینا می کند و از آزادی و سروری پسر خبر می دهد.

آن پیراهن حامل خونی دروغین بود، این پیراهن حامل معجزه ای راستین است، وه که میان راست و دروغ چقدر راه است!

کاروان برادران برای سومین بار خاک مصر را پشت سر گذارد و قصد سرزمین کنعان کرد.

بی سیم آسمانی، نوید آسمانی، درای کاروان را به گوش یعقوب پدر مقدس برسانید، حضرتش به حاضران رو کرد و گفت:

اگر مرا در خطا نخوانید بوی یوسفم را می شنوم و در انتظار دیدارش هستم.

نزدیکانی تخطئه کردند و گفتند: هنوز یوسف را فراموش نکرده ای و در آن

عبرت آموز، ص: 112

عشق کهن به سر می بری!

پیر آگاه دم فرو بست و پاسخی نداد، سطح فکری مخاطبانش با این حقایق آشنا نبود.

دیری نپایید که سخن پیر آگاه درست از کار درآمد، و کاروان بشارت به کنعان رسید و پیدا شدن یوسف را مژده داد، و پیراهن را بر چهره پدر گذاردند و نابینای مقدس بینا گردید و روی به پسران کرده گفت: نگفتم که چیزهایی را من از سوی خدا می‌دانم که شما نمی‌دانید؟ نوبت کیفر بزهکاران از سوی پدر رسید، چون محکومیت پسران قطعی بود.

فرزندان اسرائیل از پدر تقاضای عفو کردند، و از او خواستند که از خدا در برابر گناهانشان طلب آمرزش کند.

پیر آگاه از گناهانشان درگذشت و قول داد که چنین کند و به وعده خود وفا کرد «1».

آری، فرزندان یعقوب از گناهان خود به پیشگاه حضرت حق توبه کردند و از برادر و پدر عذرخواهی نمودند، یوسف از آنان گذشت، یعقوب آنان را بخشید، و خداوند آنان را در معرض رحمت و عفو قرار داد.

توبه بشر حافی

بشر مردی بود خوشگذران و اهل لهو و لعب، اغلب اوقات در خانه خود مجلس آوازه خوانی و بزم گناه داشت، روزی امام موسی بن جعفر علیه السلام از کنار خانه او عبور کردند، در حالی که صدای آوازه خوانان و مطربان بلند بود. امام به خدمتکاری که کنار در خانه ایستاده بود فرمودند: صاحب این خانه بنده است یا آزاد؟ پاسخ داد: آزاد است، حضرت فرمودند: راست می‌گویی، اگر بنده بود از

(1) - حسن یوسف: 64.

عبرت آموز، ص: 113

مولایش می‌ترسید. خدمتکار وارد خانه شد، بشر در حالی که کنار سفره شراب بود از علّت دیر برگشتن او پرسید، خدمتکار گفت: شخصی را در کوچه دیدم، از من بدینگونه سؤال کرد و من بدین صورت پاسخ گفتم. کلام موسی بن جعفر علیه السلام آنچنان در قلب بشر اثر کرد که ترسان و هراسان با پای برهنه از منزل بیرون آمد و خود را خدمت

حضرت رسانده به دست مبارك امام توبه كرد، آنگاه با چشم گريان به خانه برگشت و برای همیشه سفره گناه را جمع كرد و عاقبت در زمره زاهدان و عارفان قرار گرفت «1».

توبه جوان اسیر

شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند: تعدادی اسیر به محضر مبارك رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند، به کشتن همه آنان فرمان داد مگر به يك نفر از آنان.

مرد اسیر گفت: چرا از میان همه اسیران حکم رهایی مرا دادی؟ فرمودند:

جبرئیل از جانب خدا به من خبر داد در وجود تو پنج خصلت است که خدا و رسول آن پنج خصلت را دوست دارند: غیرت شدید بر خانواده‌ات، سخاوت، حسن خلق، راستی در گفتار، شجاعت. آن مرد پس از شنیدن این برنامه مسلمان شد و اسلامش نیکو گشت، سپس در جنگی همراه رسول خدا شرکت کرد و پس از مبارزهای شدید شهید شد «2».

(1) - روضات الجنات: 2 / 130.

(2) - امالی صدوق: 271، المجلس السادس و الأربعون، حدیث 7؛ بحار الأنوار: 68 / 384، باب 92، حدیث 25.

عبرت آموز، ص: 114

توبه جوان یهودی

امام باقر علیه السلام می‌فرمایند: جوانی بود یهودی که بسیاری از اوقات خدمت رسول خدا می‌رسید، رسول الهی رفت و آمد زیادش را مشکل نمی‌گرفت و چه بسا او را دنبال کاری می‌فرستاد یا به وسیله او نامه‌ای را به جانب قوم یهود می‌فرستاد.

چند روزی از جوان خبری نشد، پیامبر عزیز سراغ او را گرفت، مردی به حضرت عرضه داشت: امروز او را دیدم در حالی که از شدت بیماری باید روز آخر عمرش باشد. پیامبر با عده‌ای از یارانش به عیادت جوان آمد، از برکات وجود نازنین پیامبر این بود که با کسی سخن نمی‌گفت مگر اینکه جواب حضرت را می‌داد، پیامبر جوان را صدا زد، جوان دو دیده‌اش را گشود و گفت:

لبیک یا ابا القاسم، فرمودند بگو: **اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله.**

جوان نظری به چهره عبوس پدرش انداخت و چیزی نگفت، پیامبر دوباره او را دعوت به شهادتین کرد، باز هم به چهره پدرش نگریست و سکوت کرد، رسول خدا برای مرتبه سوم او را دعوت به توبه از یهودیت و قبول شهادتین کرد، جوان باز هم به چهره پدرش نظر انداخت، پیامبر فرمودند: اگر میل داری بگو و اگر علاقه نداری سکوت کن. جوان با کمال میل و بدون ملاحظه کردن وضع پدر، شهادتین گفت و از دنیا رفت! پیامبر به پدر آن جوان فرمودند: او را به ما واگذار. سپس به اصحاب دستور داد او را غسل دهید و کفن کنید و نزد من آورید تا بر او نماز بخوانم، آنگاه از خانه یهودی خارج شد در حالی که می‌گفت:

خدا را سپاس می‌گویم که امروز انسانی را به وسیله من از آتش جهنم نجات داد «1»!

(1) - امالی صدوق: 397، المجلس الثانی والستون، حدیث 10؛ بحار الأنوار: 26 / 6، باب 20، حدیث 27.

عبرت آموز، ص: 115

توبه دو برادر در آخرین ساعات عاشورا

توبه در اسلام اعاده حیثیت از گنهکار پشیمان نزد خداست، اعاده حیثیتی که به وسیله خود او انجام می‌شود، و دیگران دخالتی ندارند، و این راه همیشه برای او باز است؛ چون مکتب الهی مکتب امید است، سرچشمه مهر است و کانون رحمت، و حسین آینه تمام نمای رحمت آفریدگار است، رحمت بر خلق، رحمت بر دوست، رحمت بر دشمن. حسین وجودش

مهر بود، گفتارش مهر بود، رفتارش مهر بود، از وقتی که در راه با یزیدیان روبرو شد کوشید که آنان را هدایت کند و به راه راست بیاورد و آنچه قدرت داشت به کار برد، راهنمایی کرد، خیرخواهی نمود.

پیش از جنگ بکوشید، در میان جنگ بکوشید، با گفتار بکوشید، با رفتار بکوشید و توانست کسانی را که شایسته رستگاری بودند از دوزخی شدن برهانند و بهشتی گردانند.

آخرین دعوت حسین وقتی بود که تنها مانده بود، وقتی بود که یارانش همگی شهید شده بودند و دیگر کسی نداشت، آخرین دعوتش بانگ استغاثه بود و ندا کرد: آیا برای ما یآوری پیدا نمی‌شود؟ آیا کسی هست از حرم پیامبر دفاع کند؟

الا ناصِرٌ يَنْصُرُنَا؟ اَمَّا مِنْ ذَابِّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ؟

این ندا سعد بن حرث انصاری و برادرش ابوالحتوف بن حرث را به هوش آورد، هر دو از انصار بودند و از عشیره خزرج ولی با آل محمد سر و کاری نداشتند، هر دو از دشمنان علی بودند و از خوارج نهروان، شعارشان این بود:

حکومت از آن خداوند است و بس، گنهکار حق حکومت ندارد.

آیا حسین گنهکار بود، ولی یزید گنهکار نبود؟!

عبرت آموز، ص: 116

این دو نفر از کوفه تحت فرماندهی عمر سعد به قصد پیکار با حسین و کشتن او بیرون شدند و به کربلا رسیدند، روز شهادت که کشتار آغاز شد، در سپاه یزید بودند، آسیای جنگ می‌گردید و خون می‌ریخت و آن دو در سپاه یزید بودند، حسین یکه و تنها ماند و آن دو در سپاه یزید بودند، هنگامی که ندای حسین را شنیدند به هوش آمدند، با خود گفتند: حسین فرزند پیامبر ماست، روز رستاخیز دست ما به دامان جدش رسول خداست، به ناگاه از یزیدیان بیرون شدند و حسینی گردیدند و در زیر سایه حسین که قرار گرفتند پس یکباره بر یزیدیان تاختند و به جنگ پرداختند، تنی چند را مجروح کرده و عده‌ای را به دوزخ فرستادند و کوشیدند تا شربت شهادت نوشیدند «1».

علامه کمره‌ای که از مشایخ اجازه این فقیر است در جلد سوم کتاب بسیار پرقیمت «عنصر شجاعت» می‌فرماید:

همین که زنان و اطفال صدای حسین را به استغاثه شنیدند:

الا ناصِرٌ يَنْصُرُنَا...؟

صدا به گریه بلند کردند، سعد و برادرش ابوالحتوف چون این ندای دلخراش را با آن ناله و شیون از اهل بیت شنیدند عنان به طرف حسین برگرداندند.

اینان در حومه نبرد بودند و با شمشیری که در دستشان بود به دشمنان حمله کردند و به جنگ پرداختند، نزدیک امام همی نبرد کردند تا جماعتی را کشتند و در آخر هر دو مجروح شده زخم فراوان برداشتند، سپس هر دو در يك جایگاه با هم کشته شدند «2».

باید در داستان حیرت آور این دو برادر پیام روح امیدواری را شنید، روح امید به نور خود سری می کشد و از پشت پرده غیب انتظار خبرهای تازه به تازه

(1) - پیشوای شهیدان: 394.

(2) - عنصر شجاعت: 169 / 3.

عبرت آموز، ص: 117

دارد، نویدهای غیرمترقبه برای انبیا می آورد، در حقیقت او نبی انبیاء است.

به واسطه خاصیت نور امید، هر دم انبیاء به کشف تازه‌ای از پشت پرده‌های غیب امید می دارند، از دمیدن روح تازه یأس ندارند حتی در دم آخر، و نفس نزدیک به جرم را با مجرم حساب نمی کنند و تا عمل جرم به طور جزم انجام نگیرد، انتظار عنایت تازه‌ای را به جا می دانند، چه اینکه عنایات مخصوص الهی مستور از همه است.

یعقوب پیامبر علیه السلام فراق عجیبی کشید، سالیان درازی که چشم سفید می شد گذشت و از یوسفش نشانی، بویی، اثری، خبری، نیامد، بلکه خبر خلاف آمد و مرور زمان با سکوت طویل خود آن را امضا می کرد، در عین حال علی رغم زمزمه گرگ خوردگی، امیدواری به حیات و به بازگشت عزیزش داشت و گم گشته خود را از روح الهی می طلبید.

انقلاب روحی این دو نفر جنگجو را در پاسخ روح امیدواری به حسین جواب دادند که امید خود را به هدایت خلق به موقع بدانند و معلوم شود که از دم شمشیر خونریز دشمن نیز ممکن است نور هدایت مخفیانه بجهد!

این ترجمه در انقلاب این دو نفر، غریب‌ترین نادره وجود را از این طرف، و بلندترین روح امیدواری را در بنیه حسین علیه السلام از آن طرف، در پیش نظر مبلغین اسلامی می‌نهد و به نما می‌گذارد، فلتة تحول، فلتة طبیعت هرچه بود، پس از استحکام دشمنی و خارجی بودن بیست ساله و پافشاری در خلاف و ستیزه تا دم آخر، چون یوسفی از پشت پرده‌های نمانخانه غیب به در آمدند.

سری است که خدا در نهاد ذات بشر نهاده و مستورش داشته، همان مجهول بودن این سر است که امیدواری به مبلغین حق می‌دهد و می‌گوید: به هیچ حال از تبلیغ و تأثیر آن مأیوس مباشید، سر ذوات بر همه مأمورین هدایت مستور است، هر آنی تحولی رخ می‌دهد، از پشت پرده ابهام طبقه‌ای از نو به ظهور می‌آیند.

عبرت آموز، ص: 118

الهی اِنَّ اِخْتِلَافَ تَدْبِيرِكَ وَسُرْعَةَ طَوَاءِ مَقَادِيرِكَ مَعَ عِبَادِكَ الْعَارِفِينَ بِكَ عَنِ الشُّكُونِ اِلَى عَطَاءٍ، وَالْيَأْسِ مِنْكَ فِي بَلَاءٍ «1».

خداوندا! اختلاف تدبیرت، و شتاب و سرعت درهم پیچیدن تقدیرات، بندگان عارف به تو را از آرامش به عطای موجود و از نومیدی از تو در بلاها باز می‌دارد.

بدن که سایه‌ای است از روح، حجابی است بر فکر که رخسار آن را پوشیده، و فکر نیز حجابی است که غریزه عقل را در پشت خود نهفته، و غریزه عقل نیز حجابی است بر روان که چهره آن را پوشیده داشته، و نهفته‌تر از همه نهفته‌ها سری است در ذات انسان که در پشت پرده روان نهفته است، هیچ قوه علمیه به آنجا نافذ نیست و به کشف آن قادر نه، این نهفته‌های پشت پرده هر یک به قوه‌ای مکشوف می‌گردند، نهفته نخستین را که فکر است قوه هوش می‌باید، مردم هشیار فکر را قرائت می‌کنند، از پشت پرده قیافه و لهجه و خط، فکر را می‌خوانند.

و عقل پنهان را نور فراست و ایمان که قوه‌ای است فوق کاشف اول درمی‌یابد، و مقام روح و روان را نور نبوت که بالاتر و برتر و نافذتر از همه است تواند یافت ولی از سر روان احدی را خبر نیست، آنجا شعاع مخصوص ربوبی است و آن ناحیه ارتباط ذات موجود است با مقام کبریایی غیب الغیوب، در آنجا هیچ واسطه‌ای بین لطف ایزد با خلق او نیست، هرکس خود رابطه مخصوص با پروردگار خود دارد، این رابطه را با کس مکشوف نکرده تا وجوب تبلیغ و حکم آن همیشه ثابت و تأثیر آن همواره مترقب باشد.

هادیان را همواره در هر حالی به امیدواریهای تازه به تازه می‌نوازد، به رشد و هدایت مردم تحریص می‌کند، اسباب انقلاب و تحول را از بین اسباب مستور داشته، بلندی پایه خداشناسی وابسته به توکل و امید و انتظار و روح امید است،

(1) - قسمتی از دعای عرفه حضرت سید الشهداء علیه السلام.

عبرت آموز، ص: 119

هرچند خداشناسی عمیق‌تر باشد روح امید را پایه ارتفاع بلندتر خواهد بود و هرچه روح امیدواری ارتفاعش بلندتر باشد، بیشتر به عمق وجود سر می‌کشد و انتظار خبرها دارد و خبرهای تازه می‌گیرد.

مرتفع‌ترین روح تا به عمیق‌ترین اسرار وجود سری می‌کشد، اسرار نو به نو می‌بیند، خبرهای تازه تازه به او می‌رسد.

هان! ای مبلغین اسلام، روح امید را از شما نگیرند، سختی اوضاع مایوستان نکنند، اوضاع زمان شما از اوضاع اول بعثت سخت‌تر نبوده و نیست.

گویند: شیخ محمد عبده در محضری گفت: من از اصلاح حال امت اسلامی مأیوسم. بانویی از حضار که از بیگانگان بود گفت: عجب دارم که این کلمه شوم «یأس» از دهان شیخ بیرون جست! شیخ هشیار شد، فوری استغفار کرد و تصدیق نمود که حق می‌گویی.

امام حسین علیه السلام جز از جدش از همه هادیان، از همه انبیاء، روح امیدواری بلندتر بود، شاهبازی بود تا به مرتفع‌ترین قله‌های امکان پرواز، و به عمیق‌ترین اسرار وجود نظر داشت، پیام امیدواری را از زبان حسین بشنوید که به شما روح بدهد.

جانها فدای تو باد یا حسین که در هر وادی تو را باید صدا زد، تو مبلغین را تشویق می‌کنی، تو معیار پافشاری را با نیک بینی می‌آموزی، ما را به شیخ مصر و رئیس مصر کاری نیست، فداکاری را تو کردی و دیگران از تو آموختند، از زبان تو باید اسرار خدا را شنید، بلندپایگی روح تو حتی از انبیای دیگر هم برتر بود، در کوی تو نسیم نوید و انتظار خیر حتی از دم شمشیر خونریز هم می‌وزد.

اقدام تو در آغاز، در آن عصر تاریک موحش، و به کوفه روی آوردنت، با پیشامدهای مراحل بین راهت و تذکر:

الْأَمْرُ يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَكُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ، فَإِنْ نَزَلَ الْقَضَاءُ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ، وَإِنْ حَالَ

عبرت آموز، ص: 120

الْقَضَاءُ دُونَ الرَّجَاءِ...

و برخورد به سدهای بسته و گفتگوهای مهرآمیز یا شورانگیزت، هرکدام در مرحله‌ای و به نحوی اطواری بود که از انوار امید می‌تایید، و دعای عرفات را جلوه می‌داد که می‌گفتی:

الهِ اِنَّ اِخْتِلَافَ تَدْبِيرِكَ وَسُرْعَةَ طَوَاءِ مَقَادِيرِكَ مَنَعَا عِبَادَكَ الْعَارِفِينَ بِكَ عَنِ الشُّكُونِ اِلَى عَطَاءٍ، وَالْيَأْسِ مِنْكَ فِي بَلَاءٍ.

و در آخر هم که چشم از جهان برستی بدان امید بودی که تربیت شهیدان کویت، زنده‌دلان را هشیار کند، به تربیت شهیدان کویت بگذرند تا نسیم حیات بر آنان بوزد، از آنجا زنده شوند و به تبلیغ قیام کنند و از خلق روگردان نباشند «1»، تا با تبلیغ خود، آلودگان را به پاکی و اهل معصیت را به توبه و انابه، و مستحقان عذاب را به بهشت عنبرسرسشت برسانند.

توبه شخصی که جیب مردم را می‌زد

شی در شهر قم به نماز فقیه بزرگوار، عارف معارف، معلم اخلاق، مرحوم حاج سید رضا بهاء الدینی مشرف شدم.

پس از نماز به محضر آن عزیز عرضه داشتم: محتاج و نیازمند سخنان گهربار شما، در پاسخ فرمود: همیشه به خداوند کریم چشم امید داشته باش که فیض او دائمی است و احدی را از عنایتش محروم نمی‌کند، و به هر وسیله و بهانه‌ای زمینه هدایت و دستگیری عباد را فراهم می‌نماید، آنگاه داستان شگفت‌انگیزی را از قول حمله‌داری از شهر ارومیه که سالی یک بار مسافر به مشهد می‌برد بدین صورت نقل کرد:

مسافرت با ماشین تازه آغاز شده بود؛ ماشین، مسافر و بارش را یکجا سوار

(1) - عنصر شجاعت: 170 / 3.

می کرد، چرا که ماشین به صورت ماشین باری بود، در قسمت بار هم مسافران را می نشانند و هم بار آنها را به صورت متراکم می چیدند.

من نزدیک به سی مسافر برای بردن به زیارت حضرت رضا علیه السلام پذیرفته بودم و قرار بود اوایل هفته بعد به جانب مشهد حرکت کنیم.

شب چهارشنبه حضرت رضا علیه السلام را در خواب دیدم که با محبتی خاص به من فرمودند: در این سفر ابراهیم جیب بر را همراه خود بیاور. از خواب بیدار شدم در حالی که در تعجب بودم که چرا از من خواسته شده چنین شخص فاسق و فاجری را که در بین مردم بسیار بدنام است به مشهد ببرم، فکر کردم خوابی که دیده‌ام صحیح نیست، شب بعد همان خواب را بدون کم و زیاد دیدم، ولی باز توجه به آن نمودم، شب سوم در عالم رؤیا حضرت رضا علیه السلام را خشمگین مشاهده کردم که با حالتی خاص به من فرمودند: چرا در این زمینه اقدام نمی کنی؟

روز جمعه به محلی که افراد شرور و گنهکار جمع می شدند رفتم، ابراهیم را در میان آنان دیدم، نزدیک او رفته سلام کردم و از او برای زیارت مشهد دعوت نمودم. با شگفتی با دعوتم روبرو شد، به من گفت: حرم حضرت رضا جای من آلوده نیست، آنجا مرکز اجتماع اهل دل و پاکان است، مرا از این سفر معاف دار.

اصرار کردم و او نمی پذیرفت، عاقبت با عصبانیت به من گفت: من خرجی این راه را ندارم، فعلاً تمام سرمایه من سی ریال پول است، آن هم پولی حرام که از کیسه پیرزن فقیری دستبرد زده‌ام! به او گفتم: من از تو مخارج سفر نمی خواهم، رفت و برگشت این سفر را مهمان منی. اصرارم مقبول افتاد، آمدن به مشهد را پذیرفت، قرار شد روز یکشنبه همراه با کاروان حرکت کند.

کاروان به راه افتاد، مسافران از بودن شخصی مانند ابراهیم جیب بر تعجب داشتند، ولی احدی را جرأت سؤال و جواب نسبت به این مسافر نبود.

عبرت آموز، ص: 122

ماشین باری همراه بار و مسافر در جاده خراب و خاکی به جانب کوی دوست در حرکت بود، نرسیده به منطقه زیدر که محلی ناامن و جای حمله ترکن‌ها به زوآر بود، عرض جاده به وسیله قلدری ستمکار بسته شده بود. ماشین توقف کرد، راهزن بالا آمد، خطاب به تمام مسافران گفت: آنچه پول دارید در این کیسه بریزید و در برابر من ایستادگی نکنید که شما را به قتل می رسانم!

پول راننده و تمام مسافران را گرفت، سپس ماشین را ترك گفت.

ماشین پس از ساعتی چند به محلّ زیدر رسید و کنار قهوه‌خانه نگاه داشت.

مسافرین پیاده شدند، کنار هم نشستند، غم و اندوه جانکاهی بر آنان سایه انداخت، بیش از همه راننده ناراحت بود، می‌گفت: نه اینکه خرجی خود را ندارم، بلکه از پول بنزین و دیگر مخارج ماشین هم محروم شدم، رسیدن ما به مقصد بسیار مشکل به نظر می‌رسد. سپس از شدت ناراحتی به گریه افتاد، در میان بهت و حیرت مسافران ابراهیم جیب بر به راننده گفت: چه مقدار پول تو را آن راهزن برده؟ راننده مبلغی را گفت، ابراهیم آن مبلغ را به او پرداخت، سپس از بقیه مسافران به طور تك تك مبلغ روده شده آنان را پرسید و به هر کدام هر مبلغی را که می‌گفتند می‌پرداخت، در نهایت کار سی ریال باقی ماند که ابراهیم گفت: این هم مبلغ روده شده از من بود که سهم من است. همه شگفت زده شدند، از او پرسیدند: این همه پول را از کجا آورده‌ای؟ در پاسخ گفت: وقتی آن راهزن از همه شما پول گرفت و سپس مطمئن و آرام خواست از ماشین پیاده شود، بی‌سر و صدا جیب او را زدم، او پیاده شد، و ماشین هم به سرعت به حرکت آمد و از منطقه دور گشت تا به اینجا رسید، این پولهایی که به شما دادم پول خود شماست.

حمله‌دار می‌گوید: بلند بلند گریستم، ابراهیم به من گفت: پول تو را هم که برگرداندم، چرا گریه می‌کنی؟ خوابم را که در سه شب پی در پی دیده بودم برای

عبرت آموز، ص: 123

او گفتم و اعلام کردم من از فلسفه خواب بی‌خبر بودم تا الآن فهمیدم که دعوت حضرت رضا از تو بدون دلیل نبوده، امام علیه السلام می‌خواست به وسیله تو این خطر را از ما دور کند. حال ابراهیم عوض شد، انقلاب شدیدی به او دست داد، به شدت گریست، این حال تا رسیدن به تپه سلام جایی که برق‌گنبد بارگاه ملکوتی حضرت رضا علیه السلام دیده مسافران را روشن می‌کند ادامه داشت، در آنجا گفت:

زنجیری به گردن من بیندازید، مرا تا نزدیک صحن به این صورت ببرید، چون پیاده شدم مرا به جانب حرم به همین حال حرکت دهید. آنچه می‌خواست انجام دادم. تا در مشهد بودیم همین حال تواضع و خضوع را داشت، توبه عجیبی کرد، پول پیرزن ناشناس را در ضریح مطهر انداخت، امام را شفیع خود قرار داد تا گناهان گذشته‌اش بخشیده شود، همه مسافران کاروان به او غبطه می‌خوردند. سفر در حال خوشی پایان یافت، همه به ارومیه برگشتیم ولی آن تائب باارزش، مقیم کوی یار شد!

توبه شقیق بلخی

شقیق فرزند یکی از ثروتمندان منطقه بلخ بود. زمانی برای تجارت به بلاد روم رفت، شهرهای روم را در برنامه سیاحت و گشت و گذار گذاشت. در یکی از شهرها برای تماشای مراسم بت پرستان وارد بتخانه‌ای شد، خادم بتخانه را دید موی سر و صورت را تراشیده، لباس ارغوانی به تن کرده و مشغول خدمت است، به او گفت: تو را خدای حیّ و آگاهی است، به عبادت او برخیز و این بت‌های بیجان را واگذار که نفع و زیانی ندارند. خادم به شقیق گفت: اگر انسان را خدای حیّ و آگاهی است، قدرت دارد تو را در شهر و دیار خودت روزی دهد، چرا تصمیم گرفته‌ای همه عمر خود را برای به دست آوردن پول خرج کنی و اوقات گرانبها را در این شهر و آن شهر نابود سازی؟

عبرت آموز، ص: 124

شقیق از نهب خادم بتخانه بیدار شد و دست از فرهنگ مادّیگری و دنیاپرستی شست، به عرصه‌گاه توبه و انابه درآمد و از عرفای بزرگ روزگار شد.

می‌گوید: از هفتصد دانشمند پنج مسأله پرسیدم همه به طور مساوی پاسخ گفتند. پرسیدم عاقل کیست؟ جواب دادند: کسی که عاشق دنیا نیست، گفتم:

زیرك کیست؟ گفتند: کسی که مغرور به دنیا نشود، پرسیدم: ثروتمند کیست؟

گفتند: کسی که به داده حق رضایت دهد، سؤال کردم: تهیدست کیست؟ گفتند:

آن کسی که زیاده طلب است، پرسیدم: بخیل کیست؟ گفتند: کسی که حق خدا را در مالش از محتاجان منع می‌نماید
«1».

توبه فضیل عیاض

فضیل گرچه در ابتدای کار راهزن بود و همراه با نوچه‌های خود، راه را بر کاروانها و قافله‌های تجارته می‌بست و اموال آنان را به غارت می‌برد، ولی دارای مروت و همتی بلند بود، اگر در قافله‌ها زنی وجود داشت، کالای او را نمی‌برد و کسی که سرمایه‌اش اندک بود، از سرقت مال او چشم می‌پوشید، و برای آنان که مال و اموالشان را می‌ربود، دستمایه‌ای ناچیز باقی می‌گذاشت، در برابر عبادت حق تکبر نداشت، از نماز و روزه غافل نبود، سبب توبه‌اش را چنین گفته‌اند:

عاشق زنی بود ولی به او دست نمی‌یافت، گاه به گاه نزدیک دیوار خانه آن زن می‌رفت و در هوس او گریه می‌کرد و ناله می‌زد، شبی قافله‌ای از آن ناحیه می‌گذشت، در میان کاروان یکی قرآن می‌خواند، این آیه به گوش فضیل رسید:

«أَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ» «2».

آیا برای آنان که ایمان آورده‌اند وقت آن نرسیده که دل‌هایشان برای یاد خدا خاشع شود؟

(1) - روضات الجنات: 107 / 4.

(2) - حدید: 16.

عبرت آموز، ص: 125

فضیل با شنیدن این آیه از دیوار فرو افتاد و گفت: خداوندا! چرا وقت آن شده و بلکه از وقت هم گذشته، سراسیمه و متحیر، گریان و نالان، شرمسار و بیقرار، روی به ویرانه نهاد. جماعتی از کاروانیان در ویرانه بودند، می‌گفتند: بار کنیم و برویم، یکی گفت الآن وقت رفتن نیست که فضیل سر راه است، او راه را بر ما می‌بندد و اموالمان را به غارت می‌برد، فضیل فریاد زد که ای کاروانیان! بشارت باد شما را که این دزد خطرناک و این راهزن آلوده توبه کرد!

او پس از توبه همه روز به دنبال صاحبان اموال غارت شده می‌رفت و از آنان حلالیت می‌طلبید «1»، او بعد از مدتی از عارفان واقعی شد و به تربیت مردم برخاست و کلماتی حکیمانه از خود به یادگار گذاشت.

توبه قوم یونس

سعید بن جبیر و گروهی از مفسرین، داستان قوم یونس را بدین گونه روایت کرده‌اند: قوم یونس مردمی بودند که در منطقه نینوا در اراضی موصل زندگی می‌کردند. آنان از قبول دعوت یونس امتناع داشتند، سی و سه سال مردم را به خداپرستی و دست برداشتن از گناه دعوت کرد، جز دو نفر کسی به او ایمان نیاورد، یکی شخصی به نام روبیل و دیگری به نام تنوخا. روبیل از خانواده‌ای بزرگ و دارای علم و حکمت بود و با یونس سابقه دوستی داشت، تنوخا مردی بود عابد و زاهد، و کارش تهیه هیزم و فروش آن بود.

یونس از دعوت قوم خود طرّفی نسبت، به درگاه حق از قوم نینوا شکایت برد، عرضه داشت: سی و سه سال است این جمعیت را به توحید و عبادت و کناره‌گیری از گناه دعوت می‌کنم و از خشم و عذابت می‌ترسانم ولی جز

(1) - تذکرة الاولیاء: 79.

عبرت آموز، ص: 126

سرکشی و تکذیب پاسخی نمی‌دهند، به من به چشم حقارت می‌نگرند و به کشتن تهدید می‌نمایند. خداوند! آنان را دچار عذاب کن که دیگر قابل هدایت نیستند. خطاب رسید: ای یونس! در میان این مردم اشخاص جاهل و اطفال در رحم و کودکان خردسال، پیران فرتوت و زنان ضعیف وجود دارند، من که خدای حکیم و عادل و رحمت بر غضبم پیشی جسته، میل ندارم بی‌گناهان را به گناه گنهکاران عذاب کنم، من دوست دارم با آنان به رفق و مدارا معامله کنم و منتظر توبه و بازگشتشان باشم، من تو را به سوی آنان فرستادم که نگهبان آنان باشی و با آنها با رحمت و مهربانی رفتار نمایی، و به واسطه مقام شامخ نبوت درباره آنها به صبر رفتار کنی، و به مانند طبیب آگاهی که به مداوای بیمارانش می‌پردازد با مهربانی به معالجه گناهانشان اقدام کنی!

از کمی حوصله برای آنان درخواست عذاب می‌کنی، مرا پیش از این پیامبری بود به نام نوح که صبرش از تو زیاده بود و با قومش بهتر از تو مصاحبت داشت، با آنان به رفق و مدارا زیست، پس از نُهصد و پنجاه سال از من برای آنان درخواست عذاب کرد و من هم دعایش را اجابت کردم.

عرضه داشت: الهی! من به خاطر تو بر آنها خشم گرفتم، چه آنکه هر چه آنان را به طاعتت خواندم بیشتر بر گناه اصرار ورزیدند، به عزّت با آنها مدارایی ندارم و به دیده خیرخواهی به ایشان ننگرم، بعد از کفر و انکاری که از اینان دیدم

عذابت را بر اینان فرست که هرگز مؤمن نخواهند شد. دعوت یونس از جانب حق پذیرفته شد، خطاب رسید: روز چهارشنبه وسط ماه شوال پس از طلوع آفتاب بر آنان عذاب می‌فرستم، آنها را خبر کن.

زمانی که چهارشنبه وسط شوال رسید در حالی که یونس میان قوم نبود، روییل آن مرد حکیم و آگاه بالای بلندی آمد، با صدای بلند گفت: ای مردم! منم روییل که نسبت به شما خیرخواه هستم، اینک ماه شوال است که شما را در آن

عبرت آموز، ص: 127

وعده عذاب داده‌اند، شما پیامبر خدا را تکذیب کردید ولی بدانید که فرستاده خدا راست گفته، وعده خدا را تخلفی نیست اکنون بنگرید چه خواهید کرد.

مردم به او گفتند: به ما راه چاره را نشان بده، چه اینکه تو مردی عالم و حکیمی، و نسبت به ما مهربان و دلسوزی.

گفت: نظر من این است که پیش از رسیدن ساعت عذاب، تمام جمعیت از شهر خارج شوند، میان زنان و فرزندان جدایی اندازند، همه با هم روی به حق کرده از سوز دل به درگاه خدا بنالند و به حضرتش زاری و تضرع آرند، و از روی اخلاص توبه کنند و بگویند:

خداوندا! ما بر خود ستم کردیم، پیامبرت را تکذیب نمودیم، اکنون از گناهان ما بگذر، اگر ما را نیامرزی و به ما رحم نمایی از جمله زیانکاران باشیم، خدایا! توبه ما را قبول کن و به ما رحم نما، ای خدایی که رحم تو از همه بیشتر است.

مردم نظر او را پذیرفتند و برای این برنامه معنوی حاضر شدند، وقتی روز چهارشنبه رسید روییل از مردم کناره گرفت و به گوشه‌ای رفت تا ناله آنها را بشنود و توبه آنها را بنگرد.

آفتاب چهارشنبه طلوع کرد، باد زرد رنگ تاریکی با صداهای مهیب و هولناک به شهر رو آورد که باعث وحشت مردم شد، صدای مرد و زن، پیر و جوان، غنی و ضعیف بیابان را پر کرد، از عمق دل توبه کردند و از خداوند طلب آمرزش نمودند، بچه‌ها به ناله جانسوز مادران می‌گریستند و آنان به ناله فرزندان گریه می‌کردند. توبه آنان به قبول حق رسید، عذاب از آنان برطرف شد و مردم با خیال راحت به خانه‌های خود بازگشتند «1».

عبرت آموز، ص: 128

توبه مرد آتش پرست

فقیه بزرگ، عارف نامدار، فیلسوف بزرگوار، ملا احمد نراقی در کتاب شریف «طاقدیس» نقل می کند:

موسی به جانب کوه طور می رفت، در میان راه گبری پیر را که آلوده به کفر و گمراهی بود دید، گبر به موسی گفت: مقصدت کجاست، از این راه به کدام کوی و برزن می روی، با چه موجودی نیت سخن داری؟ جواب داد: قصدم کوه طور است، آن مرکزی که دریایی بی پایان از نور است، به آنجا می روم تا با حضرت حق مناجات و راز و نیاز کنم و از گناهان و معاصی شما از پیشگاهش عذرخواهی نمایم.

گبر گفت: می توانی از جانب من پیامی به سوی خدا ببری؟ موسی گفت:

پیامت چیست؟ گفت: از من به پروردگارت بگو در این گیر و دار خلقت، در این غوغای آفرینش، مرا از خداوندی تو عار می آید، اگر روزی مرا تو می دهی هرگز نده، من منت روزی تو را نمی برم، نه تو خدای منی و نه من بنده تو! موسی از گفتار آن گبر بی معرفت و از آن سخن بی ادبانه در جوش و خروش افتاد و پیش خود گفت: من به مناجات با محبوب می روم ولی سزاوار نیست این مطالب را به حضرتش بگویم، اگر بخواهم در آن حریم، حق را رعایت کنم حق این است که از این گفتار خاموش بمانم.

موسی به جانب طور رفت، در آن وادی نور با خداوند راز و نیاز کرد، با چشمی اشکبار به مناجات نشست، خلوت با حالی بود که اغیار را در آن خلوت راه نبود، گفت و شنیدی عاشقانه با حضرت دوست داشت، وقتی از راز و نیاز فارغ شد و قصد کرد به شهر برگردد، خطاب رسید: موسی پیام بندهام چه شد؟

عرضه داشت: من از آن پیام شرمندهام، خود بینا و آگاهی که آن گبر آتش پرست

عبرت آموز، ص: 129

و آن کافر مست چه جسارتی به حریم مبارک تو داشت!

خطاب رسید: از جانب من به سوی آن تندخو برو و از طرف من او را سلامی بگو، آنگاه با نرمی و مدارا این پیام را به او برسان:

اگر تو از ما عار داری، ما را از تو عار و ننگ نیست و هرگز با تو سر جنگ و ستیز نداریم، تو اگر ما را نمی خواهی، ما تو را با صد عزت و جاه می خواهیم، اگر روزی و رزقم را نمی خواهی، من روزی و رزقت را از سفره فضل و کرم عنایت می کنم، اگر منت روزی از من نداری، من بی منت روزی تو را می رسانم، فیض من همگانی، فضل من عمومی، لطف من بی انتها، و جود و کرم ازلی و قدیمی است. مردم همچون کودک اند و او نسبت به مردم فیض بی نهایت، این فیض برای آنان همچون دایه ای مهربان و خوش اخلاق است. آری کودکان گاهی به خشم و گاهی به ناز، پستان مادر را از دهان خود بیرون می اندازند، ولی دایه رابطه اش را با آنان قطع نمی کند، بلکه پستان به دهان آنان می گذارد.

کودک سر برمی گرداند و دهانش را می بندد، دایه بر آن دهن بسته بوسه می زند و با نرمی می گوید: روی از من برنگردان، پستان پرشیر مرا بر دهان گذار، کودکم بین از پستانم برای تو همچون چشمه بهاری شیر می جوشد.

وقتی موسی از کوه طور برگشت، آن هم چه طوری، طور مگو، بگو قلزم نور. گبر پیر به موسی گفت: اگر برای پیام جواب آورده ای بگو.

آنچه را خداوند فرموده بود موسی برای آن کافر تندخو گفت. گفتار حق، زنگ کفر و عناد را از صفحه جان آن کافر پاک کرد، او گمراهی بود که از راه حق پس افتاده بود، آن جواب برای او همانند آواز جرس بود، جان گمراه از تاریکی همچون شب تار بود، و آن جواب برایش همچون تابش نور آفتاب.

از شرم و خجالت سر به زیر افکند، آستین در برابر چشم گرفت و دیده به زمین دوخت، سپس سر بلند کرد و با چشمی اشکبار و دلی سوزان گفت: ای

عبرت آموز، ص: 130

موسی! در جان من آتش افروختی، از این آتش جان و دلم را سوختی، این چه پیامی بود که من به محبوب عالم دادم، رویم سیاه، وای بر من، ای موسی! ایمان به من عرضه کن، موسی حقیقت را به من یاد بده، خدایا چه داستان عجیبی بود، جانم را بگیر تا از فشار وجدان راحت شوم!

موسی سخنی از ایمان و عشق، و کلامی از ارتباط و رابطه با خدا تعلیم او کرد، و او هم با اقرار به توحید و توبه از گذشته، جان را تسلیم محبوب نمود!

توبه مرد جزیره نشین

از حضرت سجاد علیه السلام روایت شده: مردی خاندان خود را به کشتی سوار کرد و به دریا اندر شد، کشتی آنها شکست و از سرنشینان کشتی جز همسر آن مرد نجات نیافت. او بر تخته پاره‌ای از کشتی برنشست و موجش به یکی از جزیره‌ها برد، در آن جزیره مردی راهزن بود که همه کارهای ناشایسته را کرده و تمام غدق‌های خدا را شکسته بود، چیزی ندانست جز این که آن زن بالا سرش آمد و ایستاد، سر به سوی او برداشت و گفت: آدمی زاده هستی یا پری؟ گفت:

آدمی زاده‌ام، با او سخنی نگفت و به او درآویخت همانند شوهری که با زن درآویزد، چون آهنگ او کرد آن زن به خود لرزید، آن راهزن گفت: چرا بر خود می‌لرزی؟ در پاسخ گفت: از این می‌ترسم و با دست خود اشاره به عالم بالا کرد، آن مرد گفت: چنین کاری کرده‌ای؟ گفت: نه به عزت او سوگند. مرد راهزن گفت: تو چنین از خدا می‌ترسی با این که از این هیچ نکردی، و من اکنون تو را به زور بر آن داشتم، به خدا که من سزاوارترم، آری، من به این ترس و هراس از تو شایسته‌ترم، کاری نکرده برخاست و نزد خاندان خود رفت و همتی جز توبه و بازگشت نداشت.

در این میان که می‌رفت راهبی رهگذر با او برخورد و به همراه هم می‌رفتند

عبرت آموز، ص: 131

و آفتاب آنها را داغ کرد، راهب به آن جوان گفت: دعا کن تا خداوند با ابری سایه بر ما اندازد، آفتاب ما را می‌سوزاند. آن جوان گفت: من برای خود در درگاه خدا حسنه‌ای نمی‌دانم که دعایی کنم و از او چیزی خواهم. راهب گفت: پس من دعا می‌کنم و تو آمین بگو. گفت: بسیار خوب، و راهب شروع به دعا کرد و جوان آمین گفت و چه زود ابری بر آنها سایه انداخت، و زیر سایه آن مقدار بسیاری از روز راه رفتند تا راه آنها جدا شد و دو راه شد، و آن جوان از يك راه رفت و راهب از یکی دیگر؛ به ناگاه آن ابر بالای سر آن جوان رفت. راهب گفت: تو از من بهتری، دعا برای تو اجابت شده و برای من اجابت نشده، داستان خود را به من بگو؛ او خبر آن زن را گزارش داد. به او گفت: آنچه گناه در گذشته کرده‌ای برایت آمرزیده شده برای ترسی که به دلت افتاده باید بنگری در آینده چونی «1»؟

توبه مرد نباش

معاذ بن جبل در حال گریه بر رسول خدا وارد شد، به حضرت سلام کرد و جواب شنید، پیامبر عزیز به او فرمودند: سبب گریهات چیست؟ عرضه داشت: جوانی خوش سیما کنار در مسجد ایستاده و هم چون مادر داغدیده بر حال خود می‌گرید، علاقه دارد شما را زیارت کند، فرمودند: او را به داخل مسجد راهنمایی کن. وارد مسجد شد، به رسول حق سلام کرد، حضرت سلامش را پاسخ دادند و فرمودند: جوان، سبب گریهات چیست؟ عرضه داشت: چرا گریه نکنم در حالی که مرتکب گناهانی شده‌ام که خداوند اگر به بعضی از آنها مرا بگیرد به آتش جهنم دراندازد، عقیده‌ام این است که دچار عقاب گناهانم خواهم شد و خداوند هرگز مرا نمی‌بخشد.

پیامبر فرمودند: آیا دچار شرك به خداوند بوده‌ای؟ گفت: از شرك به خداوند

(1) - کافی: 69 / 2، باب الخوف و الرجاء، حدیث 8؛ بحار الأنوار: 361 / 67، باب 59، حدیث 6.

عبرت آموز، ص: 132

پناه می‌برم، فرمودند: نفس محترمی را کشته‌ای؟ گفت: نه، فرمودند: خداوند گناهت را می‌بخشد گرچه به اندازه کوههای پابرجا باشد. گفت: گناه من از کوههای پابرجا بزرگتر است، فرمودند: خداوند گناهت را می‌بخشد اگرچه به اندازه زمین‌های هفتگانه و دریاها و ریگ‌ها و اشجارش و همه آنچه در آن است باشد و بدون تردید گناهت را می‌بخشد اگرچه مانند آسمانها و ستارگانش و مانند عرش و کرسی باشد! عرضه داشت: از همه اینها بزرگتر است! پیامبر غضبناک به او نظر کرد و فرمودند: وای بر تو ای جوان! گناه تو بزرگتر است یا پروردگارت؟

جوان به سجده افتاد و گفت: پروردگارم منزه است، چیزی از او بزرگتر نیست یا رسول الله، خدای من از هر عظیمی عظیم‌تر است، حضرت فرمودند: آیا گناه بزرگ را جز خدای بزرگ می‌آمزد؟ جوان گفت: نه به خدا قسم یا رسول الله، سپس ساکت شد.

پیامبر به او فرمودند: وای بر تو ای جوان! آیا مرا از یکی از گناهانت خبر نمی‌دهی؟ گفت: چرا، من هفت سال قبرها را می‌شکافتم، اموات را بیرون می‌آوردم و کفن آنها را می‌بردم!

دختری از طایفه انصار از دنیا رفت، او را دفن کردند و برگشتند، به هنگام شب کنار قبرش رفتیم، او را بیرون آورده و کفنش را برداشته و وی را عریان کنار قبر رها کردم، به وقت بازگشت شیطان مرا وسوسه کرد، او را در برابر دیده شهوت جلوه داد، این وسوسه نسبت به بدن و زیبایی او در سینه من ادامه پیدا کرد تا جایی که عنان نفس از دست رفت، به جانب او برگشتم و کاری که نباید انجام بدهم از من سر زد!

گویی صدایی شنیدم که گفت: ای جوان! وای بر تو از مالک روز قیامت! روزی که مرا و تو را در پیشگاه او قرار می دهند، مرا در میان اموات عریان گذاشتی، از قبرم بیرون آوردی، کفنم را بردی و مرا به حالت جنابت واگذاشتی تا

عبرت آموز، ص: 133

به این صورت وارد محشر شوم، وای بر تو از آتش جهنم!

پیامبر فریاد زدند: از من دور شو ای فاسق، می ترسم به آتش تو بسوزم! چه اندازه به آتش جهنم نزدیکی؟!

از مسجد بیرون آمد، زاد و توشه‌ای تهیه کرد، به جانب کوههای بیرون شهر رفت، در حالی که لباسی خشن به تن داشت و دو دست خود را به گردن بسته بود، فریاد می کرد: خداوندا! این بنده تو بهلول است، دست بسته در برابر تو قرار دارد. پروردگارا! تو مرا می شناسی، خطایم را می دانی، من امروز از کاروان نادمان هستم، برای توبه نزد پیامبرت رفتم ولی مرا از خود راند و به ترس و وحشتم افزود، تو را به اسم و جلال و بزرگی سلطنتت قسم می دهم که ناامیدم مفرما، ای آقای من! دعایم را نابود مکن، از رحمتت مرا مأیوس منما. مناجات و دعا و گریه و زاری او چهل شبانه روز طول کشید، درندگان و وحوش بیابان به گریه‌اش گریستند! چون به پایان چهل شبانه روز رسید، دو دستش را به جانب حق برداشت و عرضه داشت: الهی! اگر دعایم را مستجاب و گناهم را بخشیده‌ای به پیامبرت خبر ده، اگر دعایم را مستجاب نکرده‌ای و گناهم را بخشیده‌ای و قصد عقوبت مرا داری، آتشی بفرست تا مرا بسوزاند، یا به عقوبتی مبتلایم کن تا هلاکم گرداند، در هر صورت مرا از رسوایی روز قیامت خلاص کن.

در این هنگام این آیه نازل شد:

«وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ اللَّهُ فَمَا لَهُ إِلَّا اللَّهُ وَمَنْ يَصِرْهُمَا عَلٰى مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ» «1».

و کسانی که هرگاه کار بدی از ایشان سر زند یا ستمی بر نفس خود کنند، خدا را به یاد آرند و برای گناهانشان درخواست مغفرت کنند، و کسی گناه بندگان را جز خدا نیامرزد، و اصرار به آنچه که انجام دادند نورزند و حال اینکه به زشتی معصیت

(1) - آل عمران: 135.

عبرت آموز، ص: 134

آگاهی دارند.

«أُولَئِكَ جَزَاءُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ» «1».

پاداش عمل ایشان مغفرت و بهشت‌هایی است که از زیر درختان آنها نهرها جاری است، در آن بهشت‌ها جاوید و ابدی هستند، و چه نیکوست پاداش عمل کنندگان به برنامه‌های الهی.

پس از نزول این دو آیه پیامبر بیرون آمدند و در حالی که لبخند به لب داشتند دو آیه را می‌خواندند و می‌فرمودند: چه کسی مرا به آن جوان تائب می‌رساند؟

معاذ بن جبل گفت: یا رسول الله! به ما خبر رسیده که این جوان در کوههای بیرون مدینه است، رسول خدا با اصحابش تا کنار کوه رفتند، چون از او خبری نیافتند، به طلب او به بالای کوه صعود نمودند، او را بین دو سنگ دیدند، دو دستش را به گردن بسته، رویش از شدت تابش آفتاب سیاه شده، پلک چشمش از کثرت گریه افتاده و می‌گوید: آقای من! خلقت مرا نیکو قرار دادی، صورتم را زیبا ساختی، نمی‌دانم نسبت به من چه اراده‌ای داری، آیا مرا در آتش جهنم می‌سوزانی یا در جوار رحمت جای می‌دهی؟

پروردگارا! خداوندا! احسان تو به من بسیار رسیده، بر این عبد ناچیز نعمت عنایت کردی، نمی‌دانم عاقبت کارم به کجا می‌رسد، به بهشت هدایتیم می‌کنی یا به جهنم می‌بری؟

خداوندا! گناهم از آسمانها و زمین، و از کرسی وسیع و عرش عظیمت بزرگتر است، نمی‌دانم گناهم را می‌بخشی یا در قیامت به رسوایی و ننگم می‌بری؟ دایم می‌گفت و گریه می‌کرد و خاک بر سر می‌ریخت، حیوانات دورش را گرفته بودند، طیور بالای سرش صف کشیده بودند و به گریه‌اش می‌گریستند. رسول

(1) - آل عمران: 136.

عبرت آموز، ص: 135

حق به او نزدیک شد، دستش را از گردنش باز کرد، خاك از چهره‌اش پاك نمود، و فرمودند: ای بھلول! تو را بشارت باد که آزاد شده خدا از آتش جهنمی، سپس رو به اصحاب کردند و فرمودند: به گونه‌ای که بھلول به تدارك گناه برخاست، به تدارك گناه برخیزید، سپس دو آیه را تلاوت فرمودند و بھلول را به بهشت بشارت داد «1».

توبه مردی از کارگزاران ستمکاران

عبد الله بن حماد از علی بن ابی حمزه نقل می‌کند که مرا دوستی بود از نویسندگان امور اداری بنی امیه، به من گفت: از حضرت صادق علیه السلام اجازه بگیر تا من خدمت آن بزرگوار برسم، از حضرت اجازه گرفتم، حضرت اجازه دادند، وقتی بر حضرت وارد شد سلام کرد و نشست و گفت: فدایت شوم، در دولت بنی امیه کارگزار بودم، ثروت زیادی نصیب من شد در حالی که برای به دست آوردن آن ثروت مقررات شرع را رعایت نکرده‌ام.

امام صادق علیه السلام فرمودند: اگر بنی امیه برای خود کاتبی نمی‌یافتند و غنیمتی به آنان نمی‌رسید و جمعی از جانب ایشان نمی‌جنگیدند، حق مرا به غارت نمی‌بردند. اگر مردم آنان را وامی‌گذاشتند و باعث قدرت آنان نمی‌شدند، کاری از دست آنان بر نمی‌آمد.

جوان به حضرت عرضه داشت: آیا برای من راه خروجی از این بلای عظیم وجود دارد؟ حضرت فرمودند: اگر بگویم انجام می‌دهی؟ عرض کرد: آری، فرمودند: از تمام ثروتی که از طریق دیوان بنی امیه به دست آورده‌ای دست بردار، هر که را می‌شناسی مال او را به او برگردان و هر که را نمی‌شناسی از جانب او صدقه بده، من بهشت را از جانب خدا برای تو ضمانت می‌کنم، جوان

(1) - امالی صدوق: 42، المجلس الحادی عشر، حدیث 3؛ بحار الأنوار: 23 / 6، باب 20، حدیث 26.

عبرت آموز، ص: 136

سکوتی طولانی کرد، سپس عرضه داشت: فدایت شوم انجام می‌دهم.

علی بن ابی حمزه می‌گوید: جوان با ما به کوفه برگشت، چیزی برای او نماند مگر اینکه نسبت به آن به دستور حضرت صادق علیه السلام عمل کرد.

او پیراهن بدنش را نیز در راه خدا داد، برای او پولی جمع کردم، لباسی خریدم و خرجی مناسبی برای او فرستادم، چند ماهی نگذشت که مریض شد، به عیادت او رفتیم، رابطه ما با او برقرار بود تا روزی به دیدنش رفتم، در حال احتضار بود، دیده‌اش را گشود و به من گفت: به خدا قسم امام صادق به عهدش وفا کرد، گفت و از دنیا رفت. به کار دفن و مراسم اقدام کردیم، پس از زمانی خدمت حضرت صادق رسیدم، فرمودند: به خدا قسم عهد خود را نسبت به دوستت وفا کردیم، عرض کردم: فدایت شوم راست گفتم، او به هنگام مرگش از عنایت شما خبر داد «1».

توبه مردی بادیه نشین از کفر و بت پرستی

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی بعضی از جنگ‌هایش در حرکت بود، به یارانش فرمودند: از بعضی از راه‌های میان دو گردنه، مردی بر شما ظاهر می‌گردد که سه روز است پیمانی از ابلیس بر عهده ندارد، چیزی درنگ نکردند که مردی بیابانی به جانب آنان آمد، پوستش بر استخوانش خشکیده بود، دو چشمش در حلقه پنهان می‌نمود، دو لیش از خوردن گیاه بیابان به سبزی می‌زد. در ابتدای برخوردش با سپاه، سراغ رسول خدا را گرفت، رسول حق را به او معرفی کردند، به پیامبر عرضه داشت: اسلام را به من ارائه کن، فرمودند: بگو **اشهد ان لا اله الا الله وانی محمد رسول الله**. گفت: به این دو

(1) - کافی: 106 / 5، باب عمل السلطان و جوائزهم، حدیث 4؛ بحار الأنوار: 382 / 47، باب 11، حدیث 105.

عبرت آموز، ص: 137

حقیقت اقرار کردم، حضرت فرمودند: نمازهای پنجگانه را بخوان، روزه ماه رمضان را بگیر، گفت: پذیرفتم، فرمودند: حج بجای آور، زکات پرداز و از جنابت غسل کن. گفت: پذیرفتم. سپس شتر مرد بیابانی عقب ماند، رسول خدا پس از اندکی حرکت ایستادند و درباره مرد بیابانی از اصحابشان پرسیدند، مردم به عقب برگشتند و به جستجوی وضع او

برآمدند، در آخر لشکرگاه دیدند پای شتر او به گودالی از گودالهای لانه موش صحرائی افتاده و گردن مرد بیابانی و شتر شکسته و هر دو از بین رفته‌اند. به رسول خدا خبر دادند، دستور داد خیمه‌ای برپا کنند و او را غسل دهند، پس از اینکه غسل داده شد، پیامبر وارد خیمه شدند و او را کفن کردند، آنگاه از خیمه خارج شدند در حالی که از پیشانی مبارکشان عرق سرازیر بود، به یاران‌شان فرمودند: این مرد بیابانی در حال گرسنگی از دنیا رفت، او کسی است که ایمان آورد و ایمانش به ظلم و گناه آلوده نشد، حور العین با میوه‌های بهشت به جانب او شتافتند و دهانش را از آن میوه‌ها پر کردند، حور العینی می‌گفت: یا رسول الله مرا از همسران او قرار ده و آن دیگر می‌گفت مرا قرار ده «1»!

تو را رها نمی‌کنم

مامقانی گوید: عبدالله بن عمیر مکتبی به ابووهب، مردی دلاور و شجاع و در شهر کوفه نزدیک بئر الجعه که در قبیله همدان است منزل داشت و همسرش از قبیله بنی‌نمرین قاسط بود.

روزی از خانه بیرون شد، مشاهده کرد سپاهی انبوه و لشگری فراوان به طرف نخيله، سان می‌دهند. پرسید این لشگر برای چیست و عزم کجا دارد و به جنگ چه کسی عازم است؟

(1) - خرائج: 88/1، فصل من روایات الخاصة؛ بحار الأنوار: 282/65، الأخبار، حدیث 38.

عبرت آموز، ص: 138

گفتند عازم کربلا برای جنگ با حسین علیه السلام هستند.

عبدالله گفت: به خدا سوگند من بی‌تردید و شك به جنگ با کفار بسیار حریصم، و جنگ با این قوم را که برای ریختن خون پسر پیامبر بیرون می‌روند ثوابش را کمتر از جنگ با کافران نمی‌دانم و به ثوابش امیدوارم.

آنگاه به خانه درآمد و همسرش را از آن ماجرا خبر داد. آن زن صالحه شایسته گفت: اندیشه خوبی کردی و به فکر مناسبی افتادی، مرا هم با خود ببر. عبدالله شبانه با همسرش به سوی کربلا حرکت کرد و شب هشتم به محضر حضرت حسین علیه السلام مشرف شد.

هنگامی که روز عاشورا رسید اول کسی که به سوی لشگر حضرت حسین علیه السلام تیر انداخت عمر سعد بود، و اول کسی که قدم به میدان مبارزه بر ضد لشگر حق گذاشت و مبارز طلید یسار، آزاد کرده پدر ابن زیاد بود.

حبيب بن مظاهر و بریر بن خضیر خواستند به میدان او روند حضرت حسین علیه السلام فرمود: شما در جای خود باشید. عبدالله بن عمیر پیش آمد و از حضرت رخصت میدان رفتن خواست.

حضرت به او نظر کرد، مردی دید گندم گون، بلند قامت، دارای بازوانی قوی، فرمود: گمان دارم که عبدالله، قرین و حریف مناسبی برای این دشمن خداست. سپس او را برای مبارزه رخصت داد.

عبدالله به میدان تاخت. یسار گفت: کیستی که به مبارزه با من بیرون شدی؟

عبدالله خود را معرفی کرد. یسار گفت: بازگرد که توهم کفو و حریف من نیستی حریف من حبيب یا زهیر است. عبدالله گفت: حرام زاده مگر مبارزه و جنگ به فرمان توست که هر که را بخواهی بیاید و هر که را نخواهی برگردد. این بگفت و با يك ضربت کاری، یسار را به خاک هلاک انداخت.

این زمان همسر صالحه و وفادارش ستون خیمه را برگرفت و به سوی شوهر

عبرت آموز، ص: 139

شتافت و گفت: پدر و مادرم فدایت برای ذریه پاک محمد صلی الله علیه و آله فداکاری کن.

شوهر به سوی او نظر کرد، خواست او را به خیمه بازگرداند نپذیرفت، او جامه شوهر را می کشید و می گفت تو را رها نمی کنم تا با تو یکجا شهید شوم.

در «ابصارالعین» آمده: عبدالله چون نتوانست همسر خود را از میدان جنگ دور کند و او را به خیام حرم برگرداند به حضرت حسین علیه السلام متوسل شد. امام علیه السلام به میدان آمد و به آن زن شیردل فرمود: خدا شما را از جانب خاندان پیامبر پاداش خیر دهد، به سوی حرم برگرد. خدای رحمت کند جهاد بر زنان مقرر نیست.

زن اطاعت نموده به خیمه ها بازگشت، عبدالله در مبارزت همی کوشید تا شربت شهادت نوشید.

زن وقتی از شهادت شوی خود آگاه شد به سوی کشته شوهر شتافت و بر بالین او نشست و خاک و خون از چهره‌اش پاک می‌کرد و می‌گفت: بهشت بر تو گوارا باد. من از خدایی که بهشت را روزی تو گردانید درخواست می‌کنم که به زودی مرا به تو ملحق سازد.

شمر به غلام خود گفت برو این زن را به شوهرش ملحق کن. آن نابکار غدار، و مطرود از رحمت پروردگار پیش آمد و عمودی بر فرق آن زن صالحه زد که مغز سرش پریشان شد و همانجا جان به جان‌آفرین تسلیم کرد!

توسل و توبه

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: در حرم خدا، کنار مقام ابراهیم نشسته بودم، پیرمردی آمد که تمام عمرش را به گناه گذرانده بود، به من نظری انداخت و گفت:

نِعْمَ الشَّفِيعُ إِلَى اللَّهِ لِلْمُذْنِبِينَ.

برای اهل گناه، شفیع خوبی نزد خداوند هستی!

عبرت آموز، ص: 140

آنگاه پرده کعبه را گرفت و اشعاری به این مضمون زمزمه کرد:

«ای خدای مهربان، به حق جدّ امام ششم، به حق قرآن، به حق علی، به حق حسن و حسین، به حق زهرا، به حق امامان، به حق مهدی، از خطاهای بنده گنهکارت بگذر!»

شنید هاتمی می‌گوید: ای پیرمرد! گرچه گناهت عظیم بود ولی همه آن را به حرمت آنان که مرا به آنها سوگند دادی بخشیدم، اگر عفو گناه تمام اهل زمین را از من درخواست می‌کردی می‌بخشیدم، مگر پی‌کننده ناقه صالح و قاتلان انبیا و ائمه «1».

[حرف ثاء]

ثروت خداداده و دانش فراوان

فقیه و اصولی بزرگ، چهره معروف علم و دانش و عبادت و عمل، حجة الاسلام شفتی مشهور به سید، در ابتدای تحصیل در نجف اشرف به سر می برد، از نظر فقر و تهیدستی و نداری و تنگدستی به او بسیار سخت می گذشت. اکثر برای يك وعده غذا مشکل داشت، ماندن در نجف برای او طاقت فرسا شد، با رنج فراوان برای ادامه تحصیل، خود را به حوزه اصفهان که در آن روزگار از حوزه های پررونق و علمی شیعه بود رساند، آنجا هم به مانند نجف به سختی زندگی و تنگی معیشت دچار بود.

روزی مقدار کمی پول از محلی برای او رسید، به بازار رفت که برای خود و اهل بیتش غذا تهیه کند، با خود فکر کرد که با آن پول به اندازه سد جوع خود و اهل بیتش غذای ارزانی تهیه نماید.

از مرد قصابی یکدست جگر خرید و به جانب خانه روان شد، در حالی که از خرید خود خوشحال بود.

(1) - بحار الأنوار: 28/91، باب 28، حدیث 14؛ مستدرک الوسائل: 230/5، باب 35، حدیث 5762.

عبرت آموز، ص: 141

در میان راه گذرش به خرابه ای افتاد، مشاهده کرد سگی ضعیف و لاغر روی زمین افتاده، در حالی که چند بچه او به سینه اش چسبیده و مطالبه شیر می کنند، ولی در پستان سگ گرسنه ضعیف شیری وجود ندارد.

حالت سگ و ناله بچه های او، سید را کنار خرابه متوقف کرد، در عین اینکه خود و اهل بیتش نسبت به آن غذا محتاج بودند، ولی خواهش و میل نفس را توجهی نکرد، تمام جگر را به آنان خورانید، سگ دمی حرکت داد و سری به جانب آسمان برداشت، گویی در عالم حیوانی خود از حضرت حق گشایش کار آن ایثارگر را درخواست کرد.

سید می فرماید: زمان زیادی از ترحم من به آن سگ و توله هایش نگذشت که از منطقه شفت، مال هنگفتی نزد من آوردند و گفتند: ثروتمندی از آن دیار ثروتش را جهت معامله نزد امینی نهاده بود که گفته بود منافعش را جهت سید شفتی بگذارید، و پس از مرگم اصل مال و تمام منافعش را نزد سید ببرید، منافع مال مربوط به شخص سید و اصل مال را در مصارفی که معین شده خرج نماید!

سید آنچه را مربوط به خودش بود در راه تجارت گذاشت و از منافع آن املاکی تهیه کرد، از منافع آن املاک و منافع تجارت، علاوه بر رسیدگی به وضع مستمندان، و پرداخت شهریه به اهل علم و حل مشکلات مردم، مسجد باعظمتی را بنا نهاد که امروز از مساجد آباد اصفهان و معروف به مسجد سیداست، و قبر مطهر آن مرد بزرگ نیز در کنار آن مسجد در مقبره‌ای آباد قرار دارد.

ثواب زیارت امام رضا علیه السلام

در این قسمت برای شما عزیزان که در کشور اسلامی ایران و مهد تشیع و خانه اهل بیت علیهم السلام به سر می‌برید و می‌توانید به آسانی به زیارت حضرت

عبرت آموز، ص: 142

رضا علیه السلام مشرف شوید، روایتی را درباره فضیلت زیارت آن حضرت از «کامل الزیارات» که یکی از معتبرترین کتاب‌های شیعه است نقل می‌کنم تا ببینید و بیابید که این عمل مستحب در قیامت چه بهره عظیمی به انسان می‌رساند.

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می‌فرماید: کسی که قبر فرزندان را زیارت کند برای او نزد خدا هفتاد حج مقبول است. راوی می‌گوید: گفتم: هفتاد حج؟! فرمود: آری، هفتصد حج. گفتم: هفتصد حج؟ فرمود: آری، هفتاد هزار حج.

گفتم: هفتاد هزار حج؟ فرمود: چه بسا حجی که پذیرفته نشود؛ کسی که او را زیارت کند و يك شب در آن منطقه بخوابد مانند این است که خدا را در عرشش زیارت کرده است. گفتم: مانند کسی است که خدا را در عرشش زیارت کرده است؟ فرمود: آری، هنگامی که قیامت برپا می‌شود چهار نفر از اولین و چهار نفر از آخرین بر عرش قرار دارند، اما چهار نفر اولین: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی است؛ اما چهار نفر آخرین: محمد و علی و حسن و حسین است؛ سپس نخ ترازوی کشیده می‌شود- که خوبان را از بدان جدا می‌کند- پس زائران قبور ما با ما قرار می‌گیرند، از نظر برترین درجه، و نزدیک‌ترینشان به عطا و بخشش، زائران قبر فرزندان علی [بن موسی الرضا] هستند «1».

[حرف جیم]

جان خود را برای عفت فدا کرد

هنگامی که در شهر بصره ستمکاری به نام برقی خروج کرد، گروه زنگیان و اوباش گرد او جمع آمدند. روزی دختری علوی تبار را گرفتند و آوردند تا با وی درآمیزند و دامن عفتش را لکه دار کنند. دختر چون خطر تباهی دید به برقی گفت: مرا نجات ده تا دعایی به تو بیاموزم که شمشیر بر تو کارگر نیفتد! برقی گفت: بیاموز. دختر گفت: تو چه دانی که دعا مستجاب می شود یا نه، پس

(1) - کامل الزیارات: 307، باب الحادی والمائة، حدیث 13.

عبرت آموز، ص: 143

نخست بر من امتحان کن. آن گاه دعایی خواند و بر خود دمید، سپس برقی با ضربتی سخت شمشیری بر دختر نواخت که در جاکشسته شد!! برقی دانست که هدف دختر حفظ عفت و پاکدامنی خود بوده است «1».

جوان پرهیزکار و بیدار

مردی از انصار می گوید: روز بسیار گرمی همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله در سایه درختی قرار داشتیم، مردی آمد و پیراهن از بدن خارج کرد، و شروع کرد روی ریگهای داغ غلطیدن. گاهی پشت و گاهی شکم، و گاهی صورت بر آن ریگها می گذاشت و می گفت: ای نفس! حرارت این ریگها را بچش که عذابی که نزد خداست از آنچه من به تو می چشام عظیم تر است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله این منظره را تماشا می کرد، وقتی کار آن جوان تمام شد و لباس پوشید، و رو به ما کرد که برود، نبی اسلام با دست به جانب او اشاره فرمودند و از او خواستند که نزد حضرت بیاید، وقتی نزدیک حضرت رسید به او فرمودند: ای بنده خدا! کاری از تو دیدم که از کسی ندیدم، علت این برنامه چیست؟ عرضه داشت: خوف از خدا، من با نفس خود این معامله را دارم تا از طغیان و شهوت حرام در امان بمانم!

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: از خدا ترسانی و حق ترس را رعایت کرده‌ای، خداوند به وجود تو به اهل آسمانها مباحث می‌نماید، سپس به اصحابش فرمودند: ای حاضرین! نزدیک این دوستان بیاید تا برای شما دعا کند، همه نزدیک آمدند و او بدین صورت دعا کرد:

اللَّهُمَّ اجْمَعْ اَمْرَنَا عَلَى الْهُدَى وَاجْعَلِ التَّقْوَى زَادَنَا وَالْجَنَّةَ مَأْتِنًا.

خداوندا! برنامه زندگی ما را بر هدایت متمرکز کن، تقوا را زاد ما و بهشت را

(1) - گزیده جوامع الحکایات: 62.

عبرت آموز، ص: 144

بازگشتگاه ما قرار بده «1».

جوان خائف

یکی از یاران پیامبر می‌گوید: روز بسیار گرمی پیامبر خدا در میان ما در سایه درختی خود را از حرارت آفتاب دور نگاه داشت. ناگهان مردی آمد و پیراهنش را از بدنش در آورد و شروع کرد به غلط زدن روی ریگ‌های داغ، گاهی پشتش را و گاهی رویش را به حرارت آن ریگ‌ها داغ می‌کرد و می‌گفت: بچش! آنچه از عذاب نزد خداست، سخت‌تر از کاری است که تو انجام می‌دهی!

پیامبر کار او را می‌نگریست تا آن مرد از عملش فارغ شد و لباسش را پوشید و روی به رفتن کرد. پیامبر با دستش به او اشاره فرمود و او را نزد خود خواست و گفت: ای بنده خدا! کاری را از تو دیدم که از دیگر مردم ندیده بودم، چه عاملی تو را به این کار واداشت؟ گفت: خوف از خدا. پیامبر فرمود: بی‌تردید حق خوف از خدا را ادا کردی، پروردگارت به اهل آسمانها به خاطر تو مباحث می‌کند؛ سپس رو به اصحابش کرد و فرمود: ای حاضرین! نزد او بروید تا برای شما دعا کند. پس نزد او رفتند و او هم برای آنان دعا کرد و در دعایش گفت:

پروردگارا کار ما را بر هدایت قرار ده، و تقوا را توشه ما مقرر فرما، و بهشت را جایگاه ما کن «2».

(1) - امالی صدوق: 340، المجلس الرابع و الخمسون، حدیث 26؛ بحار الأنوار: 378 / 67، باب 59، حدیث 23.

(2) - امالی صدوق: 340، المجلس الرابع و الخمسون، حدیث 26؛ بحار الانوار: 378 / 67، باب 59، حدیث 23.

عبرت آموز، ص: 145

جوان عابد و توجه به خطر گناه

امام باقر علیه السلام می‌فرمایند: زنی بدکاره با جوانانی از بنی اسرائیل برای به فتنه انداختن آنان روبرو شد، بعضی از آنان گفتند: اگر فلان عابد او را ببیند از راه به در می‌رود، زن بدکاره چون گفتار آنان را شنید گفت: به خدا قسم به منزم نمی‌روم مگر اینکه او را به فتنه اندازم، چون قسمتی از شب گذشت به در خانه عابد آمد و در زد، عابد در را باز نکرد، زن فریاد زد: مرا راه بده، عابد امتناع کرد، زن گفت: عده‌ای از جوانان بنی اسرائیل مرا به کار زشت دعوت کرده‌اند، اگر مرا پناه ندهی کارم به رسوایی خواهد کشید!

عابد وقتی سخن او را شنید در را باز کرد، وقتی وارد خانه شد لباسش را بیرون آورد، عابد وقتی زیبایی او را دید دچار وسوسه شد، دست بر بدن او گذاشت، سپس توجهی عمیق به خود کرد، به جانب آتش زیر دیگ رفت، دست بر آتش گذاشت، زن گفت: چه می‌کنی؟ گفت: دستی که به بدن نامحرم رسیده می‌سوزانم، زن از خانه در آمد و به نزد مردم رفت، گفت: به داد صاحب این خانه برسید که دست بر آتش گذاشته، آمدند و دیدند دستش سوخته «1».

جوان عاق شده و مادر

در «تفسیر نیشابوری» آمده: در عصر پیامبر اسلام جوانی به مرز مرگ رسید.

از حضرت ختمی مرتبت درخواست شد که از آن جوان عیادت کند. حضرت به بالین او آمد، در حالی که زبان جوان از شهادت به مراتب ایمان بسته بود! حضرت پرسیدند: آیا تارك نماز بوده؟ گفتند: نه. فرمود: از پرداخت زکات امتناع داشته؟ گفتند: نه. فرمود: عاق پدر بوده؟ گفتند: نه. فرمود: عاق مادر

(1) - قصص راوندی: 183، حدیث 222؛ بحار الأنوار: 387/67، باب 59، حدیث 52.

عبرت آموز، ص: 146

است؟ گفتند: آری. پس مادر او را احضار فرمودند و از او خواستند وی را حلال کند و از او درگذرد، عرضه داشت: چگونه از او گذشت کنم در حالی که به صورتم سیلی زده و چشمم را معیوب کرده. حضرت فرمود: آتش بیاورید. مادر پرسید: آتش برای چه می خواهید؟ فرمود: می خواهم به جزای عملی که این جوان مرتکب شده او را بسوزانم! مادر عرضه داشت: من هرگز راضی نمی شوم او را بسوزانید، زیرا نه ماه در شکم بوده و با شیره جانم پرورش یافته، و دو سال او را شیر داده‌ام و تربیتش کرده‌ام و سالها در کنارم بوده، اگر بناست او را بسوزانید من از او گذشت می کنم تا از سوختن نجات یابد.

مادری که مرئی مجازی است راضی نمی شود فرزندش را که نسبت به او خطا کرده بسوزانند، چگونه خدای کریم که مرئی حقیقی انسان است و آدمی را از نقص به کمال رسانده و انسان بر اثر ضعف اراده و جهالت و نادانی گاهی نسبت به او دچار لغزش شده راضی می شود که بنده اش را به آتش بسوزاند؟ هَيْهَاتَ أَنْتَ أَكْرَمُ مِنْ أَنْ تُضَيِّعَ مَنْ رَبَّيْتَهُ.

[حرف چ]

چرا خوبان را عذاب می کنی

حضرت باقر علیه السلام فرمود: خدا به شعیب وحی کرد: از قوم تو صد هزار نفر را عذاب می کنم، چهل هزار نفر از اشار و شصت هزار نفر از خوبان. گفت:

پروردگارا! عذاب اشرار در جای خود صحیح است، خوبان چرا؟ خدا وحی فرمود: خوبان، نسبت به اشرار خیرخواهی نکردند و از بدیها بازشان نداشتند و به آنان اعتراض نکردند و به خاطر خشم من بر آنان خشم نگرفتند «1».

(1) - کافی: 55 / 5، باب الأمر بالمعروف...، حدیث 1.

عبرت آموز، ص: 147

چرا ما را آفرید؟

جعفر بن عماره از پدرش روایت می کند که گفت: «از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم خدا انسانها را برای چه هدفی آفرید؟ امام فرمود: «خدای بزرگ انسان را بیهوده نیافرید و باطل و بی جهت وا نگذاشت، بلکه برای اظهار قدرتش آفرید و برای این که طاعتش را به آنان تکلیف کند، در نتیجه به خاطر طاعتش مستوجب رضایتش شوند؛ و آنان را نیافرید تا از جانب آنان منفعتی جلب کند و زیان و خسارتی دفع نماید، بلکه آنان را آفرید تا سودی به آنان رساند و ایشان را به نعمت های ابد برساند» «1».

چرا مرا به پیامبری برگزیدی؟

صاحب کتاب «انیس اللیل» از کتاب «زینة المجالس» نقل می کند که در حدیث آمده: وقتی موسی در مقام راز و نیاز به پروردگار عرضه داشت: به کدام خصلت از خصایل، به رضایت و خوشنودی تو اختصاص یافتیم؟ خطاب رسید: وقتی که گوسفندان شعیب را می چرانندی و به کار چوپانی اشتغال داشتی در يك روز تابستانی که هوا حرارت زیادی داشت بزغاله ای از گله گریخت، تو دنبال آن روان شدی و مسافت زیادی رفتی و از زیادی حرارت و بسیاری حرکت به رنج و زحمت افتادی، چون به آن حیوان رسیدی او را در کنار گرفتی و گفتی مرا و خودت را به مشقت انداختی، سپس او را به دوش گرفتی و به گله بازگرداندی،

(1) - جعفر بن محمد بن عماره عن أبيه قال:

سألت الصادق جعفر بن محمد عليه السلام فقلت له: لِمَ خَلَقَ اللَّهُ الْخَلْقَ؟ فقال: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَخْلُقْ خَلْقَهُ عَبَثاً وَلا يَتْرَكُهُمْ سُدىً، بَلْ خَلَقَهُمْ لِإِظْهَارِ قُدْرَتِهِ وَليَكَلِّفَهُمْ طَاعَتَهُ، فَيَسْتَوْجِبُوا بِذَلِكَ رِضْوَانَهُ؛ وَما خَلَقَهُمْ لِيجْلِبَ مِنْهُمْ مَنْفَعَةً، وَلا لِيُدْفَعَ بِحِمِّ مَضْرَبَةٍ، بَلْ خَلَقَهُمْ لِيَنْفَعَهُمْ وَيُوَصِّلَهُمْ إِلَى نَعِيمِ الأبد [علل الشرايع: 9 / 1، باب 9، حديث 2؛ بحار الانوار: 313 / 8، باب 15، حديث 2].

عبرت آموز، ص: 148

پس به خاطر مهر و محبتی که به او ورزیدی تاج اصطفای بر سرت نهادم و کمربند کرامت بر کمرت بستم و تو را به مقام رسالت و نبوت برگزیدم «1».

چگونه باید خالص شد

پیامبر در ضمن روایتی بسیار مفصل، به معاذ بن جبل برای خالص شدنش سفارشاتى دارند که دانستنش بر همه مؤمنان واجب است. در بخشی از آن روایت به معاذ می‌فرماید:

زبان‌ت را از بدگویی به برادران دینی‌ات و قاریان قرآن قطع کن، گناهانت را بر عهده خود گیر، بر عهده برادران دینی‌ات بار مکن، با زشت‌گویی از دیگران خود را از عیوب پاک مدار، با پایین بردن برادران خود را بالا مبر، با کارهایت ریا مکن، با امور دنیایی و مادی آخرت نمایی نداشته باش، در نشست و برخاستت فحش مده که به خاطر اخلاق بدت از تو بپرهیزند، در حالی که کسی نزدت قرار دارد در گوشی با کسی حرف نزن، بر مردم تکبر نوز که همه خوبی‌های دنیا از تو قطع می‌شود، وحدت مردم را به پراکندگی نینداز که سگان دوزخ پاره پارهات خواهند کرد....

معاذ می‌گوید به پیامبر خدا گفتم: چه کسی طاقت این خصلت‌ها را دارد؟

فرمود: معاذ بر کسی که خدا بر او آسان گیرد آسان است «2».

در هر صورت اخلاص در نیت و عمل چه در پنهان و چه در آشکار از توصیه‌های بسیار مهم حضرت حق به رسول باکرامت اسلام و به همه امت است.

(1) - انیس اللیل: 166.

(2) - فلاح السائل: 124؛ بحار الانوار: 248 / 67، باب 54، حدیث 20.

عبرت آموز، ص: 149

چگونه باید رحمت حق را جذب کرد؟

از آیات شریفه استفاده می‌شود اگر گنهکار بخواهد به عرصه گاه نورانی مغفرت و رحمت حق برسد، و توبه او قبول درگاه خداوند شود، و پرونده سیاه و ظلمانی‌اش به سپیدی معنوی و نور تبدیل گردد، و از عذاب دردناک قیامت برهد باید این امور ملکوتی را که در نسخه شفابخش حق، یعنی قرآن مجید آمده رعایت کند:

1- اقتدا به روش و منش پیامبر صلی الله علیه و آله

2- رعایت تقوا و خود نگهداری از گناه

3- گفتن به حق و صواب، به وقت سخن گفتن

4- اطاعت از خداوند

5- اطاعت از رسول صلی الله علیه و آله

6- ایمان به خدا

7- ایمان به رسول صلی الله علیه و آله

8- جهاد و کوشش در راه خدا با مال و ثروت

9- کوشیدن در طریق حق با جان

10- پرداخت قرض الحسنه به نیازمندان

11- قطع رابطه با گناه و بازگشت به خداوند

12- دست برداشتن از اعتقادات غلط و باطل

13- برپا داشتن نماز

14- پرداخت زکات

15- اعتراف و اقرار به گناه در پیشگاه حضرت محبوب.

عبرت آموز، ص: 150

چگونه ترا عذاب کنم؟

در تفسیر «منهج الصادقین» روایت شده است: چون روز قیامت شود، بنده را به محضر حق حاضر کنند، فرمان رسد: قبه‌ای بزیند و بنده‌ام را در آن قرار دهید.

بعد از آن خدای تعالی به وی خطاب کند: ای بنده من، نعمتم را سرمایه معصیت نمودی و چندان که نعمت بر تو افزودم تو بر گناه و عصیان بیشتر افزودی. بنده سر خجالت به پیش اندازد. خطاب رسد: بنده من سر بردار که همان ساعت که معصیت کردی من تو را آمرزیدم و قلم عفو بر گناهانت کشیدم. پس بنده دیگری را حاضر کنند و به او هم عتاب و سرزنش کنند، و او از شرمساری خود به گریه آید، حق تعالی می‌فرماید: ای بنده من آن روز که گناه می‌کردی و می‌خندیدی تو را شرمسار نساختم، امروز که گناه نمی‌کنی و گریه و زاری داری چگونه تو را عذاب کنم و رسوایت سازم؟ تو را آمرزیدم و اجازه رفتن به بهشت دادم!!

چگونه گناه نکنم؟

روایت شده مردی به محضر حضرت حسین علیه السلام شرفیاب شد و عرض کرد:

مردی گنهکارم و در برابر گناه صبر و طاقت ندارم، مرا موعظه کن. حضرت به او فرمودند: پنج چیز را انجام بده، بعد از آن هر گناهی را خواستی مرتکب شو.

اول: رزق خدا را نخور، هر گناهی را انجام ده. **دوم:** از ولایت خدا خارج شو، سپس هر گناهی را خواستی بیاور. **سوم:** جایی را بطلب که خداوند تو را نبیند، آنگاه گناه کن. **چهارم:** وقتی ملک موت برای گرفتن جانت آمد او را از خود دفع کن، سپس گناه انجام بده. **پنجم:** زمانی که مالک دوزخ تو را وارد دوزخ کرد تو

عبرت آموز، ص: 151

وارد آتش مشو، سپس هر معصیتی را خواستی انجام ده «1»!!

چهره‌ای برجسته از گروه حسینیان

از جمله کسانی که با عشق و علاقه و با بصیرت و معرفت، همراه و همراز کاروان نور در زمان خود شد و آثاری برجسته و معنوی از خود به یادگار گذاشت، مرحوم آخوند ملا محمد کاشی رحمه الله است.

شخصیت‌هایی بزرگ، و مردانی سترک، هم چون آیت الله شهید مدرس، حاج شیخ مرتضی طالقانی، حاج آقا رحیم ارباب، آیت الله سید جمال الدین گلپایگانی، آیت الله العظمی حاج آقا حسین بروجرودی رحمه الله، از دست پرورده‌های مرحوم آخوند کاشی بودند.

سیدی کریم النفس و عالی فرزانه برای این بنده در شهر اصفهان از قول استادش حاج آقا رحیم ارباب قطعاتی ناب از حیات آخوند کاشی را نقل کرد که مرحوم ارباب به خاطر رفت و آمد زیادش با آخوند، شاهد قسمتی از آن قطعات بود.

آخوند که بیش از هفتاد سال غوطه‌ور در علم و معرفت، تدریس و تعلیم، حال و مناجات و زهد و تقوا بود تمام مدت زندگی را در حجره‌ای متوسط در

(1) - روي أن الحسين بن علي عليه السلام جاءه رجل و قال: أنا رجل عاص و لا أصبر عن المعصية فعظني بموعظة. فقال عليه السلام:

افعل خمسة أشياء وأذنب ما شئت فأول ذلك لا تأكل رزق الله وأذنب ما شئت والثاني اخرج من ولاية الله وأذنب ما شئت والثالث اطلب موضعاً لا يراك الله وأذنب ما شئت والرابع إذا جاء ملك الموت ليقبض روحك فادفعه عن نفسك وأذنب ما شئت والخامس إذا أدخلك مالك في النار فلا تدخل في النار و أذنب ما شئت.

جامع الأخبار: 130، الفصل التاسع والثمانون في الموعظة؛ بحار الأنوار: 126/75، باب 20، حديث 7.

عبرت آموز، ص: 152

مدرسه صدر اصفهان گذراند.

او دارای روحی آزاد و سرشار از مناعت طبع و قناعت نفس بود. در تنگدستی و گاهی تهیدستی بسر می برد. معاش روز مره اش به سختی تأمین می شد، ولی از نظر معنی و معنویت دریایی پرجوش و خروش بود. نفس و دمی عیسوی داشت که توانست آن چنان بزرگانی را تحویل جامعه دهد.

پول و ثروت نداشت و دستش از مال و مکنت خالی بود، ولی شعاع فیوضات و برکات وجودش عجیب و غریب می نمود.

او در طول عمر نورانیش تحت تأثیر هوا و هوس و شکم و شهوت قرار نگرفت. امکان ازدواج برایش فراهم نیامد، ولی هجوم طوفان آمال و آرزو و تندباد شهوات، در برابر اراده الهی و اخلاق انسانی او شکست خورد.

غذایش هفته ای يك بار آبگوشت، و دیگر روزها نان خالی، نان و پنیر، نان و آب و یا نان و سبزی بود.

در کارهای شخصی از کسی کمک نمی گرفت، و اجازه کمک هم به کسی نمی داد.

در برابر حوادث خم به ابرو نیورد، و از علم و عمل و زهد و تقوا تا لحظه آخر حیات دست برنداشت.

از نعمت های الهی تا جایی که سر سفره اش قرار می گرفت به طور مطلوب و شایسته استفاده می کرد، تا جایی که در پاک کردن سبزی خوردن وسواس به خرج می داد، که مبادا پَر سبزی قابل استفاده ای از نظر دور بماند. می گفت: این پَر سبزی، هزاران فرسخ راه پر پیچ طبیعت را طی کرده تا به انسان برسد. و از انسان به وسیله عبادت، به حق نائل گردد!!

طلبه تازه واردی به وقت سحر برای نماز شب برخاست، گویی از تمام در و دیوار مدرسه صدای:

عبرت آموز، ص: 153

سبوح قدوس رب الملائكة و الروح.

به گوشش خورد. از هوش رفت. صبح به محضر آخوند داستان آن ساعت خوش را عرضه داشت، در حالی که نمی دانست آن ذکر نورانی که از در و دیوار به گوش می رسید، هماهنگی عناصر با ذکر و ورد سحر آخوند بود. آخوند کاشی به او فرمود: تسبیح موجودات جای تعجب ندارد، عجب از گوش تو است که این صدای ملکوتی را از در و دیوار شنیدی!

چه کسی به پیامبر صلی الله علیه و آله علاقه دارد؟

امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت می کند که آن حضرت فرمودند:

یا علی! دروغ گفت کسی که گمان می کند مرا دوست دارد و دشمن توست. یا علی! زمانی که قیامت برپا شود ندا کننده ای از باطن عرش ندا می دهد، عاشقان و شیعیان علی علیه السلام کجایند؟ محبان و دوستان علی علیه السلام و کسی که علی او را دوست دارد کجایند؟ آنان که در راه خدا دوستی کردند و به هم محبت ورزیدند، آنان که برای خدا به یکدیگر بذل و بخشش کردند، آنان که دیگران را در صورتی که خود نیازمند بودند بر خود مقدم کردند، آنان که زبانشان در روز گرم به خاطر روزه از شدت عطش خشک شد، آنان که در دل شب به نماز برخاستند در حالی که مردم خواب بودند، آنان که از خوف خدا گریه کردند کجایند؟ امروز بر شما خوف و حزنی نیست، شما رفقای محمد صلی الله علیه و آله هستید، چشمتان روشن باد، شما و همسرانتان خرم و خوش وارد بهشت شوید «1».

(1) - عن عبد الله بن الحسين عن أبيه عن جده عن أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليهم السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: يا علي! كذب من زعم أنه يحبني ويغضبك. يا علي! إنه إذا كان يوم القيامة نادى مناد من بطنان العرش: أين محبو علي وشيعته؟ أين محبو علي ومن يحبه؟ أين المتحابون في الله؟ أين المتبازلون في الله؟ أين المؤثرون على أنفسهم؟ أين الذين جفت ألسنتهم من العطش؟ أين الذين يصلون في الليل والناس نيام؟ أين الذين ييكون من خشية الله؟ لا خوف عليكم اليوم ولا؛ أنتم تحزنون أنتم رفقاء محمد صلى الله عليه وآله قروا عينا ادخلوا الجنة أنتم وأزواجكم تحبرون.

تفسیر فرات: 408، حدیث 547؛ بحار الأنوار: 211 / 7، باب 8، حدیث 109.

عبرت آموز، ص: 154

چه کسی به پیامبر نزدیک تر است؟

نزدیک ترین شما به من از نظر جایگاه در قیامت نیکوترینان از جهت اخلاق و بهترینان نسبت به خانواده اش می باشد
«1».

[حرف حاء]

حضرت یحیی و حق گوئی

اکثر مورخان مسلمان و نیز منابع معروف مسیحی جریان جگر خراش شهادت حضرت یحیی را به خاطر بیان حق و اظهار حقیقت بر ضد طاغوت زمان خود دانسته اند و چنین بازگو کرده اند: یحیی قربانی روابط نامشروع طاغوت زمان خود با یکی از محارم خویش شد. به این ترتیب که هیردویس پادشاه هوسباز فلسطین عاشق هیروودیا دختر برادر خود شد و زیبایی وی دل او را در گرو عشق آتشین قرار داد، لذا تصمیم به ازدواج با او گرفت!

این خبر به پیامبر بزرگ خدا یحیی رسید. او صریحاً اعلام کرد که این ازدواج نامشروع است و مخالف دستورات «تورات» می باشد و من به مبارزه با چنین کاری قیام خواهم کرد.

سر و صدای این مطلب در همه شهر پیچید و به گوش آن دختر رسید. او همت گماشت که از یحیی بزرگترین مانع راه خویش در فرصتی مناسب انتقام گیرد و این مانع را از سر راه هوس های خود بردارد.

(1) - أَقْرَبُكُمْ مِنِّي بِمَجْلَسِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَحْسَنُكُمْ خُلُقاً وَخَيْرُكُمْ لِأَهْلِيهِ.

عیون اخبار الرضا: 38 / 2، باب 31، حدیث 108؛ وسائل الشیعه: 153 / 12، باب 104، حدیث 15927.

عبرت آموز، ص: 155

ارتباط خود را با عموی بیشتر کرد و زیبایی خویش را دامی برای او قرار داد و چنان در وی نفوذ کرد که روزی هیرودیس به او گفت: هر آرزویی داری از من بخواه که بی تردید تو را به آرزویت خواهم رسانید.

هیرودیا گفت: من چیزی جز سر یحیی را نمی خواهم! زیرا او نام من و تو را بر سر زبانها انداخته و همه مردم را به عیبجویی ما واداشته است، اگر می خواهی دلم آرام شود و خاطر من شاد گردد باید این کار را انجام دهی!!

هیرودیس که دیوانه وار به آن زن عشق می ورزید، بی توجه به عاقبت این کار، تسلیم شد و چیزی نگذشت که سر یحیی را نزد آن زن بدکار حاضر ساختند، ولی عواقب دردناک این عمل سرانجام دامن او را گرفت «1».

حق مهمان بر مهماندار

اریاب تاریخ نوشته اند: سیصد اسیر از محلی نزد معن بن زائده که از سرداران بزرگ بود آوردند. معن به کشتن همه آنان فرمان داد. جوانی در میان اسیران که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود گفت: ای امیر! تو را به خدا سوگند می دهم ما را مکش تا هریک آبی بیاشامیم. معن گفت: همه را آب دهید. چون اسیران آب خوردند، جوان گفت: ای امیر! اکنون همه ما مهمان تو شدیم و اکرام مهمان جزء وظایف بزرگان است. معن گفت: راست گفتی و فرمان داد همه را آزاد کردند.

راستی همانگونه که امیرالمؤمنین علیه السلام خبر داده، بسیار بسیار بعید است که خدای مهربان مهمان خود را که از سفره مادی و معنوی او استفاده کرده به عذاب بسوزاند.

فتاده بر ره تو خاک رهگذار توایم

اگر بدیم و گر نیک خاکسار توایم

عبرت آموز، ص: 156

بلندی سر ما خاکساری در توست	به نزد خلق عزیزیم ز آن که خوار توایم
تویی قرار دل ما اگر قراری هست	وگر قرار نداریم بی قرار توایم
به سوی توست به هر سو که می کنیم سفر	به هر دیار که باشیم در دیار توایم
اگر اطاعت تو می کنیم مخلص تو	وگر کنیم گناهی گناهکار توایم
به هرچه در دل ما بگذرد تو آگاهی	اگر ز خلق نمانیم آشکار توایم
ز کرده های بد خویشتن بس خجلیم	بپوش پرده عفوی که شرمسار توایم
اگرچه نامه سیاهیم از اطاعت تو	چو «فیض» دشمن دیویم و دوستدار توایم
بگوش هوش شنیدم که هاتفی می گفت	غمین مباش که ما یار غمگسار توایم

حق نمك

روایت شده: یزید بن مهلب مبلغی درهم و دینار از وکیع که از اشراف خراسان بود طلب داشت. شخصی را مأموریت داد که آن مبلغ را از نماینده وکیع وصول کند، آن شخص نماینده وکیع را در سختی و مشقت قرار داد و او را آزار و اذیت کرد.

روزی نماینده یزید بن مهلب، نماینده وکیع را به مجلس یزید بن مهلب برد

عبرت آموز، ص: 157

تا نماینده وکیع از یزید برای پرداخت درهم و دینار مهلت بخواهد؛ در آن هنگام سفره غذا چیدند، نماینده یزید به نماینده وکیع گفت: برخیز از مجلس بیرون شویم. نماینده وکیع گفت: اگر بند از بندم جدا کنید تا از این غذا نخورم بیرون نمی‌روم. و سپس شروع به خوردن غذا کرد، پس از صرف غذا از یزید بن مهلب مهلت خواست، یزید به نماینده خود گفت: از این پس از نماینده وکیع مطالبه درهم و دینار نکن، زیرا از سفره ما غذا خورد و از نمک ما چشید، مرّوت اقتضا نمی‌کند که او را آزار دهیم.

یقیناً عبدی که از نمک مادی و معنوی مولای کریمی چون حضرت حق خورده، آقایی و رحمت و لطف حضرت او اقتضا نمی‌کند که او را به عذاب بسوزاند.

حقیقتی شگفت

در کتاب باعظمت «علم الیقین» محدث بزرگ فیلسوف و حکیم و عارف کم نظیر حضرت فیض کاشانی آمده است: بنده‌ای در قیامت بدی‌هایش بر خوبی‌هایش بچرید، او را به سوی دوزخ برند، از جانب حق به فرشته وحی جبرئیل خطاب رسد: بنده‌ام را دریاب، از او بپرس در دنیا با علما نشسته تا به شفاعت ایشان او را بیمارزم؟ گنهکار گوید: نه. خطاب رسد: آیا سر یک سفره با عالمی نشسته؟ گوید: نه. آیا در جایی که عالمی نشسته بود نشسته؟ گوید: نه. آیا با عالمی همنام است؟ گوید: نه. خطاب می‌رسد: آیا دوست کسی بوده که عالم دوست بوده؟ گوید: آری. خطاب می‌رسد: ای جبرئیل! او را به لطف عمیم بخشیدم، مورد نوازشش قرار ده و به بهشت درآر.

عبرت آموز، ص: 158

حقیقتی عالی از زبان جابر بن عبدالله انصاری

شیخ بزرگوار «عماد الدین ابوالقاسم طبری آملی» که از شاگردان شیخ ابوعلی فرزند گرانقدر شیخ طوسی است، در کتاب با قیمت «بشارة المصطفی» که از کتب نفیسه است با ذکر سند از «اعمش» که از بزرگان محدثین است و او از «عطیة بن سعد بن جناده عوفی جدلی» که او نیز از روات بنی امیّه است و اهل سنت در رجال خود تصریح کرده‌اند که او انسانی صادق می‌باشد، روایت کرده که گفت:

با جابر برای زیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام به کربلا آمدم. جابر غسل کرد و بر خود عطر زد. دستش را گرفته به روی قبر مطهر حضرت سید الشهداء علیه السلام گذاشتم. بیهوش شد. بر صورت او آب زدم. به حال آمد. با سوز دل سخنانی جگر سوز به محضر حضرت حسین علیه السلام عرضه داشت، سپس به شهدای گرانقدر کربلا سلام کرد و در پایان کلامش گفت که: ما نیز شریک بودیم در آن کاری که شما داخل شدید، یعنی مجادله و مقاتله و نصرت و یاری ذریه خاتم پیامبران و شهادت در محضر او.

عطیة می‌گوید:

به او گفتم: ما رنجی نبردیم، و شمشیری نزدیم، سرهای این گروه از بدن جدا، و همسرانشان بیوه، و فرزندانشان یتیم شدند، چگونه در اجر با ایشان شریک باشیم؟

جابر در پاسخ گفت:

عطیة! من با دو گوش خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که: هر کس عمل قومی را دوست دارد، در ثواب آن عمل با آنان شریک است. سپس گفت: ای عطیة! رسول

عبرت آموز، ص: 159

حق فرمود: نیت من و اصحابم بر همان نیت حسین و اصحاب اوست «1».

حکایت نمک خوردن و حرمت صاحب نمک

یعقوب لیث، چهره پرآوازه سیستان و پایه‌گذار انقلابی رهایی‌بخش بر ضد حکومت خونخوار و ظالم و ستمکار عباسی، در ابتدای جوانی روی گرزاده‌ای بیش نبود.

مدتی به کار روی گری مشغول بود و پاداش کارش را سخاوتمندانه با جوانان هم‌سن و سالش می‌خورد.

سخاوت و شجاعت و آزادمنشی او، عامل گرد آمدن جوانانی متهور و سخت‌کوش به گرد او شد.

با دست برداشتن از روی گری، همراه جوانان مجذوبش به شغلی دیگر روی آورد. از آن شغل هم روی گردان شد و بنا گذاشت همراه یارانش دستبندی به خزانه اموال امیر سیستان بزند. از آنجا که خزانه در حفاظت نیروی کارآمد قرار

(1) - عن الأعمش عن عطية العوفي قال: خرجت مع جابر بن عبد الله الأنصاري رحمه الله زائرین قبر الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام فلما وردنا كربلاء دنا جابر من شاطئ الفرات فاغتسل ثم ائثر بآثار وارتدى بأخر ثم فتح صرة فيها سعد فنثرها على بدنه ثم لم يخط خطوة إلا ذكر الله حتى إذا دنا من القبر قال ألمسنيه فألمسته فخر على القبر مغشيا عليه فرششت عليه شيئا من الماء فأفاق وقال: يا حسين! ثلاثا ثم قال: حبيب لا يجيب حبيبه ... والذي بعث محمدا بالحق لقد شاركناكم فيما دخلتم فيه. قال عطية: فقلت لجابر: كيف ولم نهبط واديا ولم نعل جبلا ولم نضرب بسيف والقوم قد فرق بين رؤوسهم وأبدانهم وأولادهم وأرملت الأزواج فقال لي: يا عطية! سمعت حبيبي رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: من أحب قوما حشر معهم ومن أحب عمل قوم أشرك في عملهم والذي بعث محمدا بالحق إن نيتي ونية أصحابي على ما مضى عليه الحسين وأصحابه. إشارة المصطفى: 74؛ بحار الأنوار: 195/98، باب 18، حديث 31؛ اربعين قاضی طباطبائی: 131.

عبرت آموز، ص: 160

داشت و دستبرد به آن به آسانی ممکن نبود، بنا گذاشتند از بیرون شهر با کندن کانالی تا زیر کف خزانه به اموال امیر دست یابند و با شتاب و سرعت همه را تصرف کنند.

کندن کانال شش ماه به طول انجامید. عاقبت نیمه شبی با سوراخ کردن کف خزانه وارد خزانه شدند و همه طلا و نقره و جواهرات قیمتی و درهم و دینار را به صورتی که مأموران بیرون خزانه نفهمند در کیسه‌های متعددی جمع کردند و آماده بردن اموال از راه کانال به بیرون شهر بودند که یعقوب در تاریکی نیمه شب چشمش به چیزی گوهر مانند افتاد که درخشندگی خاصی داشت. از آنجا که تاریکی شدید مانع شناخت آن بود، با زبانش عنصر بدست آمده را امتحان کرد و یافت که قطعه‌ای نمک بلورین است، به تمام همراهانش دستور داد اموال را بگذارید و از راه کانال به طرف بیرون شهر حرکت کنید.

جوانان مطیع او با دست خالی به بیرون شهر آمدند و علت این کار را از یعقوب جویا شدند. یعقوب گفت: با این که پس از شش ماه زحمت مداوم، خود را به خزانه رساندیم و اقتضا داشت همه اموال گرد آمده در خزانه را تصرف کنیم، ولی من با چشیدن نمک امیر سیستان، از مردانگی و انصاف دور دیدم که اموال او را به غارت بریم!!

مأموران حفاظت، پس از باز کردن در خزانه، از دیدن وضع خزانه و کانالی که با مهارت هر چه تمامتر زده شده بود، و به ویژه از بجا ماندن اموال و طلا و نقره و درهم و دینار شگفت زده شدند و جریان امر را به امیر سیستان گزارش دادند.

امیر دستور داد جارچیان در شهر آواز بردارند که دزد خزانه هر که هست، خود را به امیر بشناساند تا از لطف و احسان امیر بهره‌مند شود.

یعقوب بدون دغدغه خاطر خود را به امیر سیستان معرفی کرد و از این که نمک خورده و نمکدان شکستن را دور از مردانگی و انصاف دیده، داد سخن داد.

عبرت آموز، ص: 161

امیر سیستان از بودن چنین جوان شجاع، پرکار، باانصاف و دارای صفت مردانگی بسیار خوشحال شد و او را به منصب باارزش امارت لشکر سیستان برگزید و یعقوب از همانجا راه ترقی و کمال را تا درگیر شدن با حکومت عباسیان آلوده برای نجات مظلومان پیمود.

حکایتی به نقل از میرزا طاهر تنکابنی

میرزا طاهر تنکابنی که از حکما و فلاسفه بزرگ زمان اخیر بود می‌فرمود: از مدرسه سپهسار واقع در تهران میدان بهارستان برای انجام کاری درآمد، آن سوی خیابان سیدی را دیدم، در چهره‌اش دقت کردم یافتم که از هم درسی‌های گذشته من است، نزد او شتافتم و پس از سلام پرسیدم چه می‌کنی؟ گفت:

ولگردم. گفتم: امشب بیا در مدرسه مهمان من باش. آمد و به خاطر سرمای سخت زیر کرسی نشست، برایش چایی ریختم، پس از خوردن به من گفت:

میل داری همراه من به شهر قم بیایی؟ گفتم: هوا بسیار سرد است، علاوه در این وقت شب وسیله برای رفتن به قم میسّر نیست، ولی برای رفتن به قم اصرار کرد.

گفتم: می آیم. ناگهان گفت: این قم!! خود را در صحن مطهر حضرت معصومه علیها السلام دیدم، برای این که به این واقعیت یقین کنم، مُهر نمازی از جامهری برداشتم و در جیب خود نهادم، پس از زیارت به ناگاه گفتم: تهران، دیدم زیر کرسی حجره مدرسه هستم و آن مهر نزد من است.

حکایتی دیگر از صاحب‌دلی

حقیقت شناسان عین الیقین

حکایت کنند از بزرگان دین

عبرت آموز، ص: 162

همی راند رهوار و ماری به دست

که صاحب‌دلی بر پلنگی نشست

به دین ره که رفتی مرا ره نمای

یکی گفتش: ای مرد راه خدای

نگین سعادت به نام تو شد

چه کردی که دژنده رام تو شد

و گر پیل و کرکس شگفتی مدار

بگفت اریلنگم زیون است و مار

که گردن نه پیچد ز حکم تو هیچ

تو هم گردن از حکم داور میبچ

خدایش نگهبان و یاور بود

چو حاکم به فرمان داور بود

که در دست دشمن گذارد تو را

محال است چون دوست دارد تو را

ره این است، روی از طریقت متاب

بنه گام و کامی که داری بیاب

نصیحت کسی سودمند آیدش

که گفتار «سعدی» پسند آیدش «1»

حکایتی شگفت از حضرت سجاد علیه السلام

ابوبصیر از حضرت باقر علیه السلام روایت می کند که آن حضرت فرمود: پدرم غلامی داشت که او را دنبال کاری فرستاد و او نسبت به انجام آن کار تأخیر کرد،

(1) - سعدی شیرازی، بوستان، حکایت.

عبرت آموز، ص: 163

حضرت با تازیانه يك ضربه به او زد، غلام گریست و گفت: خدا را ای علی بن الحسین علیه السلام، مرا دنبال کاری می فرستی و سپس تازیانه ام می زنی؟! امام باقر علیه السلام فرمود: پدرم گریست و به من گفت: به حرم رسول خدا برو و دو رکعت نماز بخوان، آن گاه بگو: خدایا علی بن الحسین را از خطایش در قیامت بیامرز، سپس به غلام فرمود: برو تو در راه خدا آزادی. ابوبصیر می گوید به حضرت باقر علیه السلام گفتم: فدایت شوم، آزادی كفاره يك ضربت تازیانه است؛ ولی امام سکوت کرد «1».

حکایتی عجیب

عطار نیشابوری روایت می کند که: روزی حسن بصری به جایی می رفت، در حال رفتن به رود دجله رسید و به انتظار ایستاد، ناگهان حبیب اعجمی که از زمره زاهدان و عابدان بود، در رسید، گفت: ای پیشوا چرا ایستاده ای؟ گفت: به انتظار کشتی ایستاده ام. گفت: ای استاد من از تو دانش آموخته ام و در حال دانش آموختن از تو فرا گرفته ام که: حسد مردمان را از دل بیرون کن و آرزوهای دور و دراز را از خود برطرف نما تا جایی که آتش عشق به دنیا بر دل تو سرد شود،

آنگاه با این مقام پای بر آب بگذار و از آب بگذر! ناگهان حیب پای بر آب گذاشت و برفت؛ حسن بیهوش شد، چون به هوش آمد گفتند: تو را چه شده؟

گفت: او دانش از من آموخته و این ساعت مرا سرزنش کرد و پای بر آب نهاد و برفت، اگر فردای قیامت ندا رسد که بر صراط بگذر و این چنین فرو مانم چه توان ساخت. پس حیب را گفت: این مقام را با کدام سبب به دست آوردی؟

گفت: ای حسن! من دل، سفید می کنم و تو کاغذ، سیاه می کنی! حسن گفت:

عِلْمِي يَنْفَعُ غَيْرِي وَمَنْ يَنْفَعَنِي.

(1) - الزهد: 43، باب 7، حدیث 116؛ بحار الانوار: 142/71، باب 4، حدیث 12.

عبرت آموز، ص: 164

«دانش من به دیگری سود رساند و به خودم نفعی ندارد!!»

حکایتی عجیب در صدقه و انفاق

امام هفتم علیه السلام می فرمایند: امام صادق علیه السلام همراه با جمعی که دارای اموالی بودند در راه بود، خبر دادند در این مسیر دزدانی هستند که راه را بر مردم گرفته و اموال آنان را به غارت می برند.

بدن کاروانیان از وحشت به لرزه آمد، حضرت فرمودند: شما را چه شده؟

گفتند: اموالی با ماست که از غارت شدن آن به توسط دزدان راه می ترسیم.

آیا آن اموال را به عنوان اینکه از شماست از ما قبول می کنی؟ باشد که دزدان راه اگر آنها را در اختیار تو ببینند گذشت کرده و واگذارند.

فرمودند: چه می دانید؟ شاید دزدان جز مرا قصد نداشته باشند، شاید آنها را برای تلف شدن در اختیار من بگذارید.

گفتند: می‌گویی چه کنیم؟ آیا اموالمان را زیر خاک پنهان کنیم؟ فرمودند: نه، چرا که دفن آنها سبب ضایع شدن آنهاست، شاید بیگانه‌ای یا غریبی به آن دستبرد بزند یا ممکن است بعد از این به آن دست نیابید و محل آن را گم کنید.

گفتند: چه کنیم؟ فرمودند: آن را نزد کسی به امانت بگذارید که حفظش کند و از آن جانبداری نموده و به آن بیفزاید، و يك درهم از آن را از دنیا و آنچه که در آن است بزرگتر نماید، سپس آن را به شما بازگرداند و بر شما بیش از آنچه که نیازمندید کامل و تمام نماید.

گفتند: چنین امانتداری کیست؟ فرمودند: پروردگار عالمیان، عرضه داشتند:

چگونه نزد او امانت بگذاریم؟ فرمودند: به ناتوانان از مسلمانان صدقه دهید، عرضه داشتند: در این بیابان چنین افرادی وجود ندارند تا ما به آنان صدقه بدهیم، فرمودند: ثلث مال خود را تصمیم بگیرید در راه حق صدقه دهید تا

عبرت آموز، ص: 165

خداوند باقی آن را از بلاپی که از جانب دزدان می‌ترسید به سر شما آید حفظ کند. عرضه داشتند: تصمیم گرفتیم، فرمودند: پس همه شما در امان خدا هستید، راه را ادامه دهید.

حرکت خود را ادامه دادند، سر و کله دزدان پیدا شد، حضرت فرمودند: چرا می‌ترسید؟ شما در امان خدا هستید. دزدان جلو آمدند، پیاده شده دست امام صادق علیه السلام را بوسیدند و گفتند: دیشب در عالم خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدیم، به ما امر فرمودند خود را به حضرت شما عرضه کنیم، اکنون در اختیار شما و این کاروانیم تا دشمنان و دزدان راه را از آنان دفع کنیم، فرمودند: نیازی به شما نیست، کسی که شما را از ما دفع کرد، دشمنان و دزدان راه را از ما دفع می‌کند!

کاروان سالم بیابان را پشت سر گذاشت، ثلث مال خود را به ناتوانان صدقه دادند، تجارتشان برکت گرفت، به هر درمی ده درهم به دست آوردند، گفتند:

برکت وجود حضرت صادق علیه السلام چه اندازه عظیم و بزرگ بود! حضرت فرمودند:

برکت معامله با خدا را شناختید، بر آن مداومت کنید «1».

امام صادق علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت می کند:

کسی که خدا را بشناسد و او را بزرگ بشمارد زبانش را از سخن بیهوده باز می دارد، و شکمش را از طعام حرام و اضافی منع می کند، و باطنش را با روزه و عبادت شبانه تصفیه می نماید. گفتند: پدر و مادرمان به فدایت ای پیامبر خدا! اینان اولیای الهی هستند؟ فرمود: به راستی اولیای الهی ساکنند و سکوتشان ذکر

(1) - عیون اخبار الرضا: 4 / 2، باب 30، حدیث 9؛ وسائل الشیعه: 390 / 9، باب 10، حدیث 12309؛ بحار الأنوار: 120 / 93، باب 14، حدیث 23.

عبرت آموز، ص: 166

است، و با دقت و تأمل می نگرند و نگرستنشان عبرت است، و سخن می گویند و گفتارشان حکمت است، و راه می روند و راه رفتنشان میان مردم برکت است، اگر اجلهائی که به آنان مقرر شده نبود، روحشان در جسدشان به خاطر ترس از عذاب و شوق به ثواب برقرار و پایرجا نمی ماند «1».

[حرف خاء]

خدا تو را از نمازگزاران قرار دهد

نام مبارکش عمرو بن عبد الله صائدی و از دلاوران و شجاعان قبیله همدان، و از پیروان و شیعیان خاص امیر مؤمنان علیه السلام بود؛ و در همه امور و مشاهد و مجاهدت‌ها با ولی الله الاعظم، صاحب ولایت کلیه و جانشین بلافصل رسول اسلام صلی الله علیه و آله همراهی داشت؛ و ملازم رکاب سرور عارفان و امام عاشقان و چراغ روح پاکان بود.

پس از شهادت امیر مؤمنان با همه وجود و خالصانه و عاشقانه در محضر حضرت مجتبی علیه السلام قرار گرفت و جانانه از آن حضرت در امور دین و دنیا متابعت کرد.

پس از هلاکت معاویه و قرار گرفتن آن نابکار در چاه هاویه شیعیان از جمله ابو ثمامه در خانه سلیمان بن سرد خزاعی گرد آمدند و به وسیله نامه از حضرت حسین علیه السلام برای آمدن به کوفه برای مبارزه با امویان و تشکیل حکومت اسلامی دعوت کردند تا به دل گرمی نامه‌های آنان، نماینده ویژه آن حضرت، جناب

(1) - مَنْ عَرَفَ اللَّهَ وَعَظَّمَهُ مَنَعَ فَاهُ مِنَ الْكَلَامِ، وَبَطَنَهُ مِنَ الطَّعَامِ، وَعَفَى نَفْسَهُ بِالصِّيَامِ وَالْقِيَامِ. قَالُوا: يَا بَائِنًا وَأُمَهَاتِنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ! هَوْلَاءِ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ؟ قَالَ: إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ سَكَنُوا فَكَانَ سُكُونُهُمْ ذِكْرًا، وَنَظَرُوا فَكَانَ نَظَرُهُمْ عِبْرَةً، وَنَطَقُوا فَكَانَ نُطْقُهُمْ حِكْمَةً، وَمَشَتْوا فَكَانَ مَشْيُهُمْ بَيْنَ النَّاسِ بَرَكَةً، لَوْلَا الْأَجَالُ الَّتِي قَدْ كُتِبَتْ عَلَيْهِمْ لَمْ تَقَرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ خَوْفًا مِنَ الْعَذَابِ وَشَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ.

کافی: 237 / 2، باب المؤمن و علاماته و صفاته، حدیث 25؛ بحار الانوار: 288 / 66، باب 37، حدیث 23.

عبرت آموز، ص: 167

مسلم بن عقیل در کوفه مستقر شد.

به روایت فقیه بزرگ و محدث سترگ و دانشمند کم نظیر، شیخ مفید در کتاب «ارشاد»، ابو ثمامه برای مسلم بن عقیل اسلحه می‌خرید و ابزار جنگ فراهم می‌ساخت و در این کار کوششی چشم‌گیر و سعی کامل و تلاش جامع داشت، و اموالی که برای مسلم می‌آوردند به دستور جنابش به وسیله ابو ثمامه، هزینه تهیه اسلحه و ساز و برگ جنگی می‌شد.

ابن اثیر در کتاب خود معروف به «کامل» می‌گوید: چون ابن زیاد وارد کوفه شد و یاران مسلم به سرپرستی او آماده مبارزه با آن جرثومه پلیدی و فساد شدند، مسلم بن عقیل ابو ثمامه را به سرپرستی یک بخش از چهار بخش لشکر خود به سوی آن غدار نابکار گسیل داشت و پرچی به نام ابو ثمامه برافراشت و او را سردار قبیله همدان و تمیم نمود.

ابو ثمامه دلاور، آن رزمنده جنگ‌آور عبیدالله بن زیاد را در قصر دارالاماره محاصره کرد، و چندان که توانست در این محاصره پافشاری ورزید. و نیت و اراده‌اش این بود که آن دشمن خدا را با همه عوامل و دست‌یارانش از پای در آورد، ولی حيله‌گری ابن زیاد و ترس مردم کوفه، مسلم را غریب و تنها گذاشت، و او را به ناچار در تاریکی شب به خانه طوعه کشانید، و ابو ثمامه هم پس از بی‌وفایی مردم و عقب نشینی آنان، از مبارزه با دشمنان خدا در قبیله خود پنهان شد.

ابن زیاد به جستجوی ابو ثمامه برخاست، و در این زمینه اصرار و پافشاری داشت؛ و اگر به او دست می‌یافت بی‌درنگ آن انسان والا را به سخت‌ترین مرحله دچار شکنجه و سپس او را قطعه قطعه می‌کرد. ولی آن عارف عاشق، و صادق

پاك دل و وضو گرفته از چشمه عشق، در كمال شجاعت و بدون واژه به صورتی پنهان از راه و بیراه از كوفه بیرون آمد و خود را میان راه به معشوق

عبرت آموز، ص: 168

ابدی و امام حقیقی و مطلوب واقعی اش حضرت حسین علیه السلام رسانید و دل از غم دنیا و آخرت رهانید، و به همه جهانیان ثابت کرد که در هر شرایطی، و در هر موقعیتی می توان صراط مستقیم را طی کرد، و به دامان معشوق آویخت، و گوی سعادت و خوشبختی دنیا و آخرت با کوششی اندک و زحمتی خالصانه و بی درنگ به دست آورد.

طبری و دیگران روایت کرده اند: چون عمر سعد با ارتش نجس خود به کربلا رسید، می خواست فرستاده ای را نزد حضرت حسین علیه السلام گسیل دارد، تا راز آمدن آن حضرت را به آن سرزمین بفهمد، ولی افراد لشکر از رفتن نزد آن جناب امتناع می کردند و عذر و بهانه می آوردند که ما با نامه نوشتن از او دعوت به کوفه کردیم و حیا می کنیم به عنوان سفارت نزد او رویم!

کثیر بن عبدالله شعبی به پا خاست و گفت: مرا انتخاب کن تا نزد حسین بروم و پیغامت را به او برسانم و اگر بخواهی سر بریده اش را نزدت بیاورم!

عمر سعد گفت: نمی خواهم سر بریده اش را بیاوری فقط نزد او برو و بگو برای چه به این سرزمین آمده ای؟

او به جانب حضرت حسین علیه السلام روانه شد. ابو ثمامه وقتی چشمش به کثیر بن عبدالله افتاد روی به حضرت حسین علیه السلام کرد و گفت:

یا ابا عبدالله! همانا شیرترین و بی باک ترین مردم به سوی شما می آید، سپس به سرعت به سوی کثیر بازگشت و سر راه بر او گرفت و به او فرمان داد:

شمشیرت را بگذار آنگاه نزدیک بیا.

کثیر گفت: نه به خدا سوگند تو را نمی رسد که این سخن با من گویی، من هرگز اسلحه خود را از خود جدا نمی کنم، من پیام آوری از سوی ابن سعد هستم، اگر می خواهی با همین صورت پیامم را برسانم وگرنه بازگردم.

ابو ثمامه گفت: من اجازه نمی دهم با اسلحه به محضر مولایم برسی، پیامت را

عبرت آموز، ص: 169

به من بگو تا من به مولایم برسانم، تو مرد فاسق و فاجر و خونریزی هستی و لیاقت رسیدن به محضر حسین را نداری.

کثیر برآشف و دشنام داد و مراجعت کرد.

در بیشتر کتاب‌های مقتل آمده: در گرماگرم روز عاشورا، در حالی که دو بخش از یاران حضرت حسین علیه السلام به شرف شهادت رسیده بودند و جز اندکی باقی نبودند ابوثمامه وسط میدان جنگ و کنار شهیدان به خون خفته به محضر حضرت حسین علیه السلام آمد و گفت:

يا ابا عبدالله! نفسي لك الفداء. إني أرى هؤلاء قد اقتربوا منك ولا والله لا أقتل حتى تقتل دونك إنشاء الله، وأحب أن ألقى ربي وقد صليت هذه الصلاة قد دني وقتها.

ای ابا عبدالله! جانم فدایت، اگر چه پرچم مقاتلت افراخته‌اند، و تنور جنگ افروخته‌اند، به خدا سوگند تو کشته نشوی تا من به خون خود نغلطم، دوست دارم خدایم را دیدار کنم در حالی که این نمازی که وقتش رسیده با جماعت با تو بگذارم!!

قال: فَرَفَعَ الْحُسَيْنُ رَأْسَهُ ثُمَّ قَالَ: ذَكَرْتُ الصَّلَاةَ جَعَلَكَ اللَّهُ مِنَ الْمَصَلِّينَ الدَّاكِرِينَ، نَعَمْ هَذَا أَوَّلُ وَقْتِهَا. ثُمَّ قَالَ سَلُّوهُمْ أَنْ يَكْفُوا عَنَّا حَتَّى نُصَلِّيَ.

امام علیه السلام سر به جانب آسمان برداشت و فرمود: ابوثمامه آری، هنگام ظهر است خدا تو را از نمازگزاران به حساب آورد که وقت نماز را متذکر شدی، اکنون از این مردم بخواهید که مهلت دهند تا ما به نماز قیام کنیم، سپس جنگ را ادامه دهیم.

حبيب بن مظاهر در برابر لشگر یزید آمد و فریاد برداشت: آیا شرایع اسلام را از یاد برده‌ای؟ آیا از جنگ و قتال باز نمی‌ایستی تا ما اقامه نماز کنیم؟ و پس از نماز جنگ را ادامه دهیم «1»؟

حصین بن نمیر فریاد برداشت: یا حسین! هر چه می‌خواهی نماز به جای آر

عبرت آموز، ص: 170

که نماز تو مورد پذیرش خدا نیست!!

حبیب فریاد برداشت: ای فرزند زن شراب خوار! آیا نماز تو پذیرفته می شود و نماز فرزند رسول خدا به درگاه خدا قبول نمی شود؟!

دیگر اصحاب نیز پاسخی دندان شکن به دشمن دادند، از پی این گفتگو جنگ سختی درگرفت که حبیب بر اثر آن به شرف شهادت نایل آمد.

ابو ثمامه پس از ادای نماز خوف آماده جان فشانی شد، به محضر حضرت حسین علیه السلام عرض کرد:

إِنِّي قَدْ هَمَمْتُ أَنْ الْحِقَ بِأَصْحَابِي وَكَرِهْتُ أَنْ أَتَخَلَّفَ وَأُرَاكَ وَحِيداً مِنْ أَهْلِكَ قَتِيلاً، فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: تَقَدَّمَ يَا أَبَا ثَمَامَةَ فَإِنَّا لَاحْتُمُونَ بِكَ عَنْ سَاعَةٍ:

همانا من آماده شده‌ام که خود را به یارانم برسانم و به آنان ملحق شوم، و دوست ندارم که از راهی که آن بزرگواران رفتند باز بمانم و مرا طاقت نیست که تو را این گونه غریب و بی مدد کار یا مقتول بینم، حضرت فرمود: ای ابو ثمامه! قدم پیش بگذار که ما هم به همین نزدیکی به شما ملحق خواهیم شد.

در این هنگام ابو ثمامه چون سیل سراسیب و شیر مهیب خود را به سپاه دشمن زد و از چپ و راست بر آن رو بمان بی ریشه و اساس حمله برد و گروهی را به خاک هلاک انداخت، تا بر اثر جراحت زیاد به لقاء الله پیوست.

در زیارت ناحیه مقدسه آمده:

السَّلَامُ عَلَى أَبِي ثَمَامَةَ عَمْرُو بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الصَّائِدِي.

آری، او ثابت کرد که می توان نماز واجب را در میدان هر حادثه سنگین و خطرناکی گرچه پای از دست دادن جان باشد حتی با جماعت به جای آورد.

و ثابت کرد که در دل همه سختی ها می توان شیعه واقعی و پیرو امام زمان خود بود. و ثابت کرد که می توان در سخت ترین موقعیت ها از حق دفاع کرد، و در برابر دشمن غدار ایستاد، و با او تا فروش جان به حضرت جانان و رسیدن به

عبرت آموز، ص: 171

لقای حضرتش، و قرار گرفتن در جنت ذات مقابله کرد.

خدا را به عزتش قسم بده

در روایتی آمده است که: امیرالمؤمنین علیه السلام با تنی چند از یارانش از راهی عبور می کرد، جوانی را دید که سر به دیوار گذارده و خدا را برای برآورده شدن حاجتش به عزتش سوگند می دهد، حضرت فرمود: دعای این جوان با اینگونه سوگند یقیناً مستجاب است.

خواجه نظام الملک و مرد باتقوا

در کتابهای تاریخی در شرح زندگی خواجه روایت شده: روزی با یکی از آراستگان به تقوا ملاقات کرد، به او گفت: از من چیزی بخواه تا به تو عطا کنم؛ زیرا تو نیازمندی و من غنی و صاحب مال. مرد باتقوا گفت: من از خدا چیزی جز خود او را نخواهم چه آن که از خدا غیر خدا خواستن از پست همتی است.

خلاف طریقت بود کاولیا

تمنا کنند از خدا جز خدا

در حالی که من از خدا چیزی غیر خود او را طلب نمی کنم چگونه از تو طلب کنم؟! خواجه گفت: هرگاه تو از من چیزی نمی طلبی پس اجازه ده من حاجتی از تو بخواهم. مرد باتقوا گفت: حاجت چیست؟ خواجه گفت: در آن ساعت که از خدا یاد می کنی یادی از من کن. مرد باتقوا گفت: در آن ساعت که من توفیق یابم خدا را یاد کنم خود را فراموش می کنم، چگونه تو را یاد کنم؟! «1» ای که دارای مجد و شرف و بزرگی و عظمت و بزرگواری و کرامتی، و لازمه این همه صفات، محبت و مهربانی به غیر است و لازمه آن محبت، بخشش و عطاست، پس با بزرگواریت به من نظر کن که اگر با بزرگواریت به من نظر کنی

(1) - نفحات اللیل: 230.

عبرت آموز، ص: 172

محبت و مهربانی‌ات را از من دریغ نخواهی کرد و نهایتاً این گدای تھی دست را از بخشش و عطایت بی‌نیاز خواهی نمود:
 «وَأَعْطِفْ عَلَيَّ بِمَحَدِكَ».

[حرف دال]

دارنده حسنات اخلاقی عاشقانه آن را هزینه می‌کند

حسنات اخلاقی هنگامی که در انسان جلوه می‌کند چون کریم گشاده دستی هر لحظه می‌خواهد خیرش را به دیگران برساند، صاحب حسنات اخلاقی در هزینه کردن این مایه‌های ملکوتی نسبت به دیگران حتی حیوانات سر از پا نمی‌شناسد و زمان و مکان برایش مطرح نیست.

زینب کبری علیها السلام قهرمان کربلا و مثل اعلای ایمان و عمل، داستان عجیبی را از همسرش عبدالله بن جعفر به این مضمون نقل می‌کند که عبدالله گفت: من از سفری باز می‌گشتم در حال خستگی به نزدیک قریه‌ای رسیدم، باغی سرسبز و حرم در بیرون آن قریه بود، پیش خود گفتم بروم از صاحب باغ اجازه بگیرم تا اندک زمانی از خستگی راه بیاسایم.

کنار در ایستادم و سلام کردم، غلام سیاه نزدیک من آمد و با محبت مرا به درون باغ دعوت کرد، من بدون این که خود را معرفی کنم وارد باغ شدم. او گفت: من مالک باغ نیستم، مالک باغ در قریه است ولی این اجازه را دارم که عزیزی چون شما را بپذیرم. میان باغ رفتم و نقطه‌ای را برای استراحت در نظر گرفتم، نزدیک ظهر بود، غلام سفره نانش را باز کرد، تا خواست بسم الله بگوید و لقمه اول را از سفره بردارد، سگی وارد باغ شد، از خوردن باز ایستاد، در چهره سگ دقت کرد، او را گرسنه یافت، یک قرص نان نزد سگ گذاشت و سگ هم با حرص هرچه تمام‌تر خورد، قرص دوم و سوم را هم به سگ داد، وقتی خیالش از سیر شدن سگ آسوده شد، سفره خالی را جمع کرد و در گوشه‌ای گذاشت.

به او گفتم: خود غذا نمی‌خوری؟ گفت: ندارم، جیره‌ام در روز همین سه

عبرت آموز، ص: 173

قرص نان است. گفتم: چرا همه آن را به این سگ دادی؟ گفت: قریه ما سگ ندارد، این سگ از جای دیگر به این باغ آمد و معلوم بود خیلی گرسنه است و من تحمل گرسنگی این مهمان ناخوانده زبان بسته را نداشتم. گفتم: پس با گرسنگی خود چه می کنی؟ گفت: با صبر و حوصله روز را به شب می آورم!

عبدالله گفت: من از کرامت و اخلاق و مهرورزی و برخوردش با سگی که از جای دیگر آمده بود شگفت زده شدم، پس از استراحت به قریه رفتم و سراغ صاحب باغ را گرفتم. وقتی او را یافتم خود را معرفی کردم که من عبدالله بن جعفر داماد امیرالمؤمنین علیه السلام هستم. گفت: فدای قدم، و به من اصرار ورزید که به خانه اش بروم. گفتم: مسافریم و برای رفتن عجله دارم، آمده ام باغ تو را بخرم. گفت: شما که زندگی و کارت در مدینه است، این باغ را برای چه می خواهی؟ جریان را به او گفتم و پس از اصرار زیاد باغ را خریدم. گفتم: غلام را هم به من بفروش. غلام را هم فروخت. به باغ برگشتم و به غلام گفتم: تو را و باغ را از مالکت خریدم و تو را در راه خدا آزاد کردم و باغ را نیز به تو بخشیدم!

آری، به قول قرآن اگر خوبی کنید به خود خوبی کرده اید.

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ» «1».

اگر نیکی کنید به خود نیکی کرده اید.

و به قول امیرالمؤمنین علیه السلام حسنات اخلاقی پیوندی میان خدا و بندگان اوست.

داستان جنید بغدادی و مسکین

جنید می گوید: وارد مسجدی شدم، فردی را دیدم که به مردم می گفت: اگر امکان حل مشکل من برای شما فراهم است مشکلم را حل کنید. در دلم گذشت که این بدبخت مفت خور و سرپار مردم چهارچوب بدنش سالم است چرا از پی

عبرت آموز، ص: 174

کاری نمی رود؟

فردای آن روز کنار دجله آمد، دیدم آن مرد سائل خرده سبزی‌هایی که مردم بالاتر از آن محل به آب می‌دهند از آب می‌گیرد و می‌خورد. تا چشمش به من افتاد گفت: دیروز بدون دلیل و علت در باطنت از من غیبت کردی و مرا هدف سوء ظن قرار دادی، به خاطر این که باطنت را آلوده نمودی و خود را از رحمت خدا محروم کردی توبه کن، من گرچه چهارچوب بدنم سالم است ولی او خواسته که در چهارچوب تنگ مادی گرفتار باشم و این مطلب ربطی به تو ندارد که نسبت به آن قضاوت بی جا کنی من در عین تنگدستی و تهیدستی از پروردگارم راضی و خشنودم و کم‌ترین گله و شکایتی از او ندارم!

آری، در میان تهیدستان کسانی هستند که آنچه بر دل انسان می‌گذرد می‌خوانند، سپس آدمی را به حضرت حق و توبه از گناه راهنمایی می‌کنند.

داستان زنی که با شنیدن آیه عذاب بیهوش شد

عالم بزرگ ملا فتح‌الله کاشانی در تفسیر «منهج» روایت می‌کند: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد مشغول نماز شد، پس از قرائت حمد به خواندن سوره حجر پرداخت، چون به این آیه رسید:

«وَأَنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ * هَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ» «1»؛

«و قطعاً وعده‌گاه همه آنان دوزخ است. «دوزخی» که برای آن هفت در است، و از هر دری بخش معین از آنان «وارد می‌شوند»»؛

زنی از اعرابیه که هماهنگ با پیامبر نماز می‌خواند با شنیدن این دو آیه نعره‌ای زد و بی‌هوش شد. چون پیامبر از نماز فراغت یافت و آن حال را مشاهده کرد،

عبرت آموز، ص: 175

فرمان داد آب آوردند و به چهره او پاشیدند تا به هوش آمد.

حضرت فرمود: ای زن تو را چه حالت است؟ گفت: یا رسول الله! چون تو را در نماز دیدم علاقه مند شدم پشت سر شما دو رکعت نماز بخوانم، چون به این دو آیه رسیدی بی تاب شده بیهوش گشتم. سپس گفت: وای که هر عضوی از اعضای من به هر دری از درهای هفتگانه دوزخ تقسیم خواهد شد.

حضرت فرمود: نه چنان است، مراد آیه این است که هر گروهی از بدکاران را بر دری از درهای دوزخ به اندازه گناهشان عذاب کنند. گفت: یا رسول الله! من ثروتی جز هفت برده ندارم، تو را گواه می گیرم که هر يك را برای خلاصی از دری از درهای دوزخ آزاد کردم.

فرشته وحی نازل شد و گفت: یا رسول الله! اعرابیه را بشارت ده که حق تعالی همه درهای دوزخ را بر تو حرام کرد و درهای بهشت را برای تو باز نمود.

داستان شگفت انگیز حاتم اصم

حاتم اصم از زاهدان و عارفان وارسته عصر خود بود و با همه موقعیتی که در میان مردم داشت از نظر معیشت با عائله اش در کمال سختی و دشواری به سر می برد، ولی اعتماد و توکل فوق العاده ای به حضرت حق داشت.

شبی با دوستانش، سخن از حج و زیارت کعبه به میان آوردند، شوق زیارت و عشق به کعبه و رفتن به محلی که پیامبران خدا در آنجا پیشانی عبادت به خاک ساییده بودند، دلش را تسخیر و قلبش را دریایی از اشتیاق کرد.

چون به خانه برگشت، زن و فرزندانش را مورد خطاب قرار داد که: اگر شما با من موافقت کنید من به زیارت خانه محبوب مشرف شوم و در آنجا شما را دعا کنم. همسرش گفت: تو با این فقر و پریشانی و تهی دستی و نابسامانی و عائله سنگین و معیشت تنگ، چگونه بر خود و ما روا می داری که به زیارت کعبه

عبرت آموز، ص: 176

روی؟ این زیارت بر کسی واجب است که ثروتمند و توانا باشد. فرزندانش گفتار مادرشان را تصدیق کردند، مگر دختر کوچکش که با شیرین زبانی خاص خودش گفت: چه مانعی دارد اگر به پدرم اجازه دهید عازم این سفر شود؟

بگذارید هر جا می خواهد برود، روزی بخش ما خداست و پدر وسیله و واسطه این روزی است، خدای توانا می تواند روزی ما را از راه دیگر و به وسیله ای غیر پدر به ما برساند. همه از گفته دختر هوشیار، متوجه حقیقت شدند و اجازه دادند پدرشان به زیارت خانه حق رود و آنان را دعا کند.

حاتم، بسیار خوشحال شد و اسباب سفر آماده کرد و با کاروان حاجیان عازم زیارت شد. همسایگان وقتی از رفتن حاتم و علت رفتنش که گفتار دختر بود خبردار شدند به دیدن دختر آمدند و زبان به ملامتش گشودند که چرا با این فقر و تهی دستی اجازه دادی به سفر رود، این سفر چند ماه به طول می انجامد، بگو در این مدت طولانی مخارج خود را چگونه تأمین خواهید کرد؟

خانواده حاتم هم زبان به طعنه گشودند و دختر کوچک خانواده را در معرض تیر ملامت قرار دادند و گفتند: اگر تو لب از سخن بسته بودی و زیانت را حفظ می کردی ما اجازه سفر به او نمی دادیم.

دختر، بسیار محزون و غمگین شد و از شدت غم و اندوه اشکهای خالصش به صورت بی گنااهش ریخت و در آن حال ملکوتی و عرشی دست به دعا برداشت و گفت: پروردگارا! اینان به احسان و کرم تو عادت کرده اند و همیشه از خوان نعمت تو بهره مند بودند، آنان را ضایع مگردان و مرا هم نزد آنان شرمسار مکن.

در حالی که جمع خانواده متحیر و مبهوت بودند و فکر می کردند که از کجا قوتی برای گذران امور زندگی بدست آورند، ناگهان حاکم شهر که از شکار برمی گشت و تشنگی شدید او را در مضیقه و سختی انداخته بود، عده ای را به در

عبرت آموز، ص: 177

خانه آن فقیران نیازمند و محتاجان تهی دست فرستاد تا برای او آب بیاورند.

آنان حلقه به در زدند، همسر حاتم پشت در آمد و گفت: کیستید و چه کار دارید؟ گفتند: حاکم اینجا ایستاده و از شما شربتی آب می خواهد. زن با حالت بهت به آسمان نگرید و گفت: پروردگارا! ما دیشب گرسنه به سر بردیم و امروز حاکم منطقه به ما محتاج شده و از ما آب می خواهد!!

سپس ظرفی را پر از آب کرد و نزد امیر آورد و از این که ظرف ظرفی سفالین است عذرخواهی نمود.

امیر از همراهان پرسید: اینجا منزل کیست؟ گفتند: حاتم اصم که یکی از زاهدان و عارفان وارسته است، شنیده‌ایم او به سفر رفته و خانوادهاش در کمال سختی به سر می‌برند. حاکم گفت: ما به اینان زحمت دادیم و از آنان آب خواستیم، از مرّوت دور است که امثال ما به این مستمندان زحمت دهند و بارشان را بر دوش ایشان بگذارند. این بگفت و کمریند زرّین خود را باز کرد و به داخل منزل انداخت و به همراهانش گفت: هرکس مرا دوست دارد کمریندش را به این منزل اندازد. همه همراهان کمریندهای زرّین خود را باز کرده به درون منزل انداختند. هنگامی که می‌خواستند برگردند حاکم گفت: درود خدا بر شما باد، هم‌اکنون وزیر من قیمت کمریندها را می‌آورد و آنها را می‌برد.

چیزی فاصله نشد که وزیر پول کمریندها را آورد و تحویل همسر حاتم داد و کمریندها را گرفت و برد!!

چون دخترک این جریان را دید، اشک از دیدگان ریخت. به او گفتند: باید شادمان باشی نه گریان، زیرا خدای مهربان پرتوی از لطفش را به ما نشان داد و چنین گشایشی در زندگی ما ایجاد کرد. دخترک گفت: گریه‌ام برای این است که ما دیشب گرسنه سر به بالین نهادیم و امروز مخلوقی به ما نظر انداخت و ما را بی‌نیاز ساخت، پس هرگاه خدای مهربان به ما نظر اندازد آن نظر چه خواهد

عبرت آموز، ص: 178

کرد؟ سپس برای پدرش اینگونه دعا کرد: پروردگارا! چنان که به ما مرحمت کردی و کارمان را به سامان رساندی، به سوی پدرمان هم نظری انداز و کارش را به سامان برسان.

اما حاتم در حالی با کاروان به سوی حج می‌رفت که کسی در کاروان فقیرتر از او نبود، نه مرکبی داشت که بر آن سوار شود، نه توشه قابل توجهی که سفر را با آن به راحتی طی کند، ولی کسانی که در کاروان او را می‌شناختند کمک ناچیزی بدرقه راه او می‌کردند.

شیخی امیر الحاج به درد شدیدی گرفتار شد؛ طبیب قافله از معالجه‌اش عاجز شد، امیر گفت: آیا در میان قافله کسی هست که اهل حال باشد تا برای من دعا کند، شاید به دعای او از این بلا نجات یابم. گفتند: آری، حاتم اصم. امیر گفت:

هرچه زودتر او را به بالین من حاضر کنید. غلامان دویدند و او را نزد امیر آوردند. حاتم سلام کرد و کنار بستر امیر برای شفای امیر دست به دعا برداشت؛ از برکت دعایش امیر بهبود یافت، به این خاطر مورد توجه امیر قرار گرفت، پس دستور داد مرکبی به او بدهند و مخارجش را تا برگشت از سفر حج به عهده وی گذارند.

حاتم از امیر سپاسگزاری کرد و آن شب با حالی خاص با خدای مهربان به راز و نیاز پرداخت، چون به بستر خواب رفت و خوابش برد در عالم خواب شنید گوینده‌ای می‌گوید: ای حاتم! کسی که کارهایش را با ما اصلاح کند و بر ما اعتماد داشته باشد، ما هم لطف خود را شامل حال او می‌کنیم، اینک نگران همسر و فرزندان نباش، ما وسیله معاش آنان را فراهم آوردیم. چون از خواب برخاست حمد و ثنای الهی را بجا آورد و از این همه عنایت حق شگفت زده شد.

هنگامی که از سفر برگشت، فرزندان به استقبالش آمدند و از دیدن او خوشحالی می‌کردند، ولی او از همه بیشتر به دختر خردسالش محبت ورزید

عبرت آموز، ص: 179

و او را در آغوش گرفت و بوسید و گفت: چه بسا کوچک‌های ظاهری که در باطن بزرگان اجتماع‌اند، خدا به بزرگ‌تر شما از نظر سنّ توجه نمی‌کند، بلکه به آن که معرفتش در حق او بیشتر است نظر دارد، پس بر شما باد به معرفت خدا و اعتماد بر او، زیرا کسی که بر او توکل کند وی را وانمی‌گذارد «1».

داستان شگفت انگیز سعد بن معاذ

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: گروهی نزد پیامبر خدا آمدند و او را به مرگ سعد بن معاذ خبر دادند، پیامبر با اصحاب برای تجهیز سعد حرکت کردند، و در حالی که بر چهارچوب در غسال خانه قرار داشتند به غسل دادن بدن سعد فرمان دادند. هنگامی که او را حنوط و کفن کردند و بر تخته‌ای برای حمل به سوی بقیع قرار دادند، حضرت با پای برهنه و بدون عبا دنبال جنازه حرکت کردند، سپس گاهی طرف راست جنازه را بر دوش می‌گرفتند و گاهی طرف چپ را تا به قبر رسیدند. پیامبر وارد قبر شد و با دست مبارکش لحد چید و از اصحاب می‌خواست که سنگ و خاک به حضرت دهند تا روزنه‌های بین لحد را بگیرد؛ چون فارغ شدند و خاک روی لحد ریخته شد و قبر به طور کامل بسته شد، فرمود: من می‌دانم به زودی جنازه می‌پوسد ولی خدا بنده‌ای را دوست دارد که هرگاه کاری می‌کند محکم و استوار انجام می‌دهد، به این خاطر در چنین لحد و بستن روزنه‌های آن با سنگ و خاک دقت کردم.

در آن لحظه مادر داغ‌دیده سعد از گوشه‌ای فریاد برداشت: ای سعد! بهشت بر تو گوارا باد، ولی پیامبر فرمودند: ای مادر سعدا! مطلبی را بر پروردگارت در مورد فرزندت این گونه قاطع و یقینی نسبت مده؛ زیرا فشار سختی به سعد وارد شد!!

(1) - انیس اللیل: 292.

عبرت آموز، ص: 180

چون پیامبر و مردم از دفن سعد برگشتند، گفتند: ای پیامبر خدا! کاری را از شما در مورد سعد دیدیم که بر کسی ندیدیم، با پای برهنه و بدون عبا تشییع جنازه آمدید. فرمودند: در این حالت به فرشتگانی که به تشییع آمده بودند اقتدا کردم. گفتند: گاهی جانب راست و گاهی جانب چپ جنازه را بر دوش گرفتید.

فرمود: در تشییع جنازه دستم در دست جبرئیل بود، آنچه او انجام داد من انجام دادم. گفتند: شما برای غسلش اجازه دادی و بر او نماز گزاردی و لحدش را چیدی آن گاه گفتی: فشاری سخت بر او وارد شد! فرمود: آری، زیرا با خانواده‌اش بداخلاق بود!! «1» ولی اگر انسان از ایمانی متوسط یا حداقل، و عملی اندک برخوردار باشد ولی با سرمایه‌ای سرشار از مکارم اخلاقی زندگی کند، و با خانواده و اقوام و مردم در همه زمینه‌های اخلاقی خوش رفتار باشد در دنیا کمتر دچار مشکل می‌شود و در آخرت مکارم اخلاقش رحمت و فیوضات بی‌نهایت حق را جذب می‌کند.

داستان شگفت‌انگیز مرگ هارون

زمانی که بیماری هارون الرشید در خراسان شدید شد، فرمان داد طبیعی از طوس حاضر کنند، آنگاه سفارش کرد ادرار او را با ادرار گروهی از بیماران و از افراد سالم بر طبیب عرضه کنند، طبیب شیشه‌ها را یکی پس از دیگری بررسی می‌کرد و بی آنکه بداند از کیست، گفت: به صاحب این شیشه بگویید وصیتش را آماده کند، زیرا نیرویش مضمحل شده و بنیه‌اش فرو ریخته است. هارون از شنیدن این خبر از زندگیش مأیوس شد و این رباعی را خواند:

ان الطیب بطبه و دوائه

لا یستطیع دفاع نخب قد آتی

(1) - امالی صدوق: 384، المجلس الحادی و الستون، حدیث 2؛ بحار الانوار: 107/22، باب 37، حدیث 67.

عبرت آموز، ص: 181

ما للطیب يموت بالداء الّذی

قد کان یبرء مثله فیما مضی

طیب با طبابت و دارویش قدرت دفاع در برابر مرگی که فرا رسیده ندارد، اگر قدرت دارد پس چرا خودش با همان بیماری که در گذشته آن را درمان می کرد می میرد؟!

در آن حال به او خبر دادند که مردم شایعه مرگش را پخش کرده اند، برای این که این شایعه برچیده شود فرمان داد چهارپایی آوردند تا بر آن سوار شود و میان مردم ظاهر گردد، وقتی سوار شد ناگهان زانوی حیوان سست شد، گفت:

مرا پیاده کنید که شایعه پراکنان راست می گویند، سپس سفارش کرد کفن هایی برایش بیاورند، از میان آنها یکی را انتخاب کرد و گفت: در کنار همین بستم قبری برای من آماده کنید سپس نگاهی در قبر کرد و این آیات را خواند:

«ما أَعْنَى عَنِّي مَالِيَهٌ * هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهٌ» «1».

مجرمی هستم که کارم از کار گذشته و زبان به این حقیقت می گشایم که: مال و ثروتم چیزی از عذاب خدا را از من برطرف نکرد و امروز که روز بیچارگی من است به دادم نرسید، نه تنها مال و ثروتم مشکلی را از من حل نکرد و گرهی را برایم نگشود، بلکه قدرت و سلطنتم نیز نابود شد و از دستم رفت «2».

داستانی آموزنده درباره آبروداری

محدث قمی معروف به حاج شیخ عباس رضوان الله تعالی علیه در حاشیه کتاب شریف «مفاتیح الجنان» از شیخ کفعمی و فیض کاشانی روایت می کند که هرکس سوره شمس و لیل و قدر و کافرون و توحید و فلق و ناس و اخلاص را صد مرتبه همراه با صلوات بخواند هرکس را که اراده کند در خواب می بیند.

(2) - تفسیر نمونه: 464 / 24.

عبرت آموز، ص: 182

یکی از دوستانم که پدر شهید و انسان وارسته‌ای است از قول مردی مؤمن و نیک سیرت و پای‌بند به اصول الهی نقل کرد که من چندین بار به دستورالعملی که حاج شیخ عباس نوشته است، عمل کردم ولی آنان را که می‌خواستم در خواب ندیدم، از جناب شیخ دلگیر شدم و پیش خود گفتم چرا پاره‌ای از امور که اثر و نتیجه ندارد در مفاتیح آمده است؟!!

شبی محدث قمی را در عالم رؤیا دیدم، پس از آن که خود را معرفی کرد، فرمود: از من دلگیر نباش من آن مسأله را بر اساس روایات نوشته‌ام. ولی شاید برخی از مردگان در عالم برزخ گرفتار رنج و محنت باشند و اگر به آن صورت به خواب اشخاص بیایند برای آبروی آنان زیان داشته باشد به این خاطر حضرت حق نسبت به آنان آبروداری می‌کند و اجازه نمی‌دهد در خواب دیده شوند و شاید سبب خواب ندیدن، حجابی در باطن آرزومند خواب دیدن اشخاص باشد و آن حجاب مانع خواب دیدن اشخاصی که انسان مایل است آنان را در خواب ببیند گردد!

داستانی از تواضع امیرالمؤمنین علیه السلام

حضرت امام عسکری علیه السلام می‌فرماید: آگاه‌ترین مردم به حقوق برادران دینی و سخت‌کوش‌ترینشان در برآوردن حاجات آنان، برترینشان از نظر شأن و مقام نزد خدا هستند و هرکس در دنیا به برادران دینی‌اش تواضع و فروتنی کند نزد خدا از صدیقین به شمار می‌آید و شیعه به حق علی بن ابی طالب علیه السلام است.

سپس حضرت عسکری علیه السلام می‌فرماید: دو برادر دینی علی علیه السلام - پدر و فرزندی - مهمان آن حضرت شدند. امام برای خدمت به آنان برخاست و مقدمشان را گرامی داشت و هر دو را بالای مجلس نشاند و روبروی آنان نشست، سپس فرمان داد برای هر دو غذا آوردند و آنان از آن غذا خوردند.

عبرت آموز، ص: 183

آن‌گاه قنبر طشت و آفتابه و حوله‌ای آورد و خواست دست پدر را بشوید، حضرت از جا جست و آفتابه را از دست قنبر گرفت تا آب روی دست آن مرد بریزد. مرد دستش را به خاک مالید و گفت: یا امیرالمؤمنین! خدا مرا ببیند که تو بر دست من با این مقام و عظمت آب می‌ریزی؟! حضرت فرمود: بنشین و دستت را بشوی؛ زیرا خدا تو را و برادر دینی‌ات

را می بیند که در این زمینه‌ها امتیازی به تو ندارد و در خدمت به تو فضیلتی برای او نیست، برادر دینی ات می خواهد با شستن دست تو در بهشت زمینه خدمت به نفع خودش فراهم سازد، آن هم خدمتی دهها برابر عدد اهل دنیا و بر شمار خدمتکارانی که در دنیا هستند!

پس مرد نشست و علی علیه السلام به او گفت: تو را به حقی که از من می شناسی و آن را عظیم و بزرگ می شماری و تواضعی که برای خدا داری تا به آن پاداشت دهند سوگند می دهم که مرا به آنچه که از خدمتم به تو افتخارت داده اند واگذاری و آنچنان با آرامش دستت را به وسیله من بشویی که گویا قنبر آب روی دستت می ریزد!

آن مرد تسلیم تواضع علی علیه السلام شد و دستش را با آب ریختن امیرالمؤمنین علیه السلام شست. وقتی کار تمام شد آفتابه را به فرزندش محمد بن حنفیه داد و فرمود:

پسرم اگر فقط فرزند این مرد مهمان من بود من خود آب به روی دستش می ریختم ولی خدای عزّ و جلّ نمی پسندد که بین پدر و پسر را چون با هم هستند فرق نگذارم، پدر به روی دست پدر آب ریخت و باید در این موقعیت پسر روی دست پسر آب بریزد. پس محمد حنفیه به روی دست پسر آب ریخت و پسر دستش را شست. آن گاه حضرت عسکری علیه السلام فرمود: کسی که علی علیه السلام را در

عبرت آموز، ص: 184

تواضع و فروتنی پیروی کند شیعه واقعی او است «1».

داستانی از توکل يك انسان باایمان

عبدالله هبیری که از شخصیت‌های ایمانی و انسانی خدمتگذار و دلسوز بود سالیانی چند فقط به خاطر خدمت به مردم و پیش گیری از ظلم در ادارات بنی امیه کارگزار بود. پس از سقوط بنی امیه بیکار شد و از خدمت رسانی به مردم باز ماند و پس از هزینه کردن آخرین حقوق مالی اش در مزیقه و تنگدستی افتاد.

روزی از شدت تنگدستی و بیکاری به در خانه احمد بن خالد وزیر مأمون که مردی بد اخلاق و تندخو بود آمد. احمد که او را می شناخت از دیدن او بسیار ناراحت شد و به او اعتنایی نکرد، عبدالله به طور مکرر به خانه وزیر مراجعه کرد ولی

پاسخی نشنید و محبتی ندید. احمد که از پی در پی آمدن عبدالله به ستوه آمده بود به غلامش گفت او را به هر صورتی که می دانی از در خانه من بران و به او اعلام کن که من هیچ گونه کمکی به تو نخواهم کرد!

غلام که عبدالله را آدم باشخصیت و انسان باوقار و بزرگواری می دید از دادن آن پیام تلخ خودداری کرد و خود از نزد خود سه هزار دینار طلا به خانه عبدالله برد و گفت: وزیر سلام رساندند و گفتند این مقدار پول را مصرف کنید که برای آینده هم فکری خواهیم کرد.

عبدالله گفت: من به گدایی در آن خانه نیامدم، نیازی به پول وزیر ندارم، من اعتماد و توکلم به خداست، خدا کلید حل مشکلات مشکل داران را به دست اهل قدرت و مکتب و ثروت و مال و منال قرار داده است، امروز که احمد بن خالد

(1) - تفسیر امام عسکری: 325، التواضع و فضل خدمة الضعيف، حدیث 173؛ بحار الانوار: 117/72، باب 51، حدیث 1.

عبرت آموز، ص: 185

وزیر مملکت است، کلید حل مشکل من از جانب خدا در دست اوست. من اگر در خانه او می آیم به شخص خودش کار ندارم، مرتب می آیم که اگر کلید حل مشکل من در دست اوست از آن دست بیرون آورم و اگر نیست پس از ثابت شدنش رفت و آمدم را قطع می کنم، پول را به صاحبش برگردان که من فردا هم به محل نخست وزیری خواهم آمد.

احمد بن خالد روز دیگر چون چشمش به عبدالله افتاد، بسیار ناراحت شد و به ندیمش گفت: مگر پیام مرا به او نرساندی؟ غلام داستان برخوردش را با عبدالله گفت. وزیر به خشم آمد و گفت: با قدرتی که در اختیار دارم به حسابش خواهم رسید!

احمد بن خالد هنگامی که پس از گفتگوش با غلام وارد بر مأمون شد، مأمون گفت: یکی دو روز است تصمیم دارم برای استان مصر که استانی ثروتمند است استانداری بفرستم. به نظر تو چه شخصی برای آن منطقه لیاقت دارد؟

نخست وزیر که تصمیم داشت یکی از دوستان نزدیکش را معرفی کند و به قول معروف رابطه را بر ضابطه ترجیح دهد خواست بگوید عبدالله زبیری، زبانش بی اختیار پیچانده شد و گفت: عبدالله هبیری. مأمون گفت: مگر عبدالله هبیری زنده است؟ او مردی است عاقل و کاردان و برای این پست بسیار مناسب است. وزیر گفت: او دشمن خاندان بنی عباس

است. مأمون گفت: آنقدر به او محبت می‌کنیم تا دوست ما شود. وزیر گفت: او به سن کهولت رسیده و برای این پست شایسته نیست. مأمون گفت: او عقل فعال و دنیایی از تجربه است، فعلاً سیصد هزار درهم جهت خرج سفر در اختیارش بگذار تا به مصر رود و به کارگردانی آن منطقه حاصل خیز مشغول شود.

لقمان حکیم در پایان موعظه‌اش به فرزندش فرمود: باید عقل ملاح کشتی زندگی و قطب‌نمایش دانش و علم و سگانش صبر باشد «1»، بی‌تردید این گونه زندگی که کشتی‌اش تقوا و بارش ایمان و بادبان‌ش توکل و ملاحظه عقل

(1) - کاتبی: 16 / 1، کتاب العقل و الجهل، حدیث 12؛ تحف العقول: 383؛ وسائل الشیعه: 206 / 15، باب 8، حدیث 20291.

عبرت آموز، ص: 186

و قطب‌نمایش دانش و سگانش صبر باشد زندگی معقول و پربار و مفیدی است و ساحل نجاتش بهشت الهی است.

داستانی از زیان شکستن سکوت

دو لك لك و يك لاک پشت در صحرایی سبز و خرم و در کنار درختانی پربار و چشمه‌ای از آب خوشگوار و رودی سرشار از مایه حیات، روزگار به خوشی می‌گذراندند.

دو لك لك با فرا رسیدن فصل خزان و هجوم باد پاییزی به محلی دیگر که دارای هوای مطبوعی بود و در آنجا آذوقه و غذا به وفور وجود داشت، سفر می‌کردند و در اواسط بهار و سرسبزی صحرا به جایگاه اصلی باز می‌گشتند.

لاک پشت از غیبت چند ماهه دو یار دیرین خود غم و غصه داشت و علاقه‌مند بود همراه آن دو دوست مهربانش بیلاق و قشلاق کند.

نزدیک فصل خزان از دو لك لك درخواست کرد که او را همراه خود به منطقه‌ای که از خزان و سرمای زمستان در امان است ببرند.

به او گفتند: با این کیفیتی که تو حرکت می کنی همراهی با ما برایت میسر نیست؛ زیرا ما این سفر را در مدتی کوتاه و طی چند روز به پایان می بریم و برای تو این قدرت نیست که مسیر سفر را حتی در طول چند ماه طی کنی، اگر علاقه داری با ما در این سفر همراه شوی باید در برابر نقشه‌ای که ما برای بردن تو داریم تسلیم محض باشی و هرگز در طول سفر دهان برای سخن گفتن باز نکنی و سکوت حکیمانه و عاقلانه را نشکنی؛ زیرا شکستن سکوت با هلاکت مساوی خواهد بود.

لاک پشت به دو یار مهربانش قول داد در طول سفر از سکوت دست برندارد و زبان به سخن گفتن باز نکند و از فضولی در برابر نقشه آنان پرهیزد.

عبرت آموز، ص: 187

دو لک لک چوبی کوتاه و مناسب آوردند و به لاک پشت گفتند تو وسط این چوب را با دهانت محکم بگیر و ما هم دو سر چوب را با پای خود محکم می گیریم و سپس به پرواز می آیم و تو را به این صورت بدون کندی و معطلی به قشلاق می بریم.

دو لک لک، لاک پشت را با خود برداشتند و با پروازی تیز به سوی محل مورد نظر به حرکت درآمدند. در راه از بالای قریه‌ای در حال عبور بودند که اهل قریه با دیدن این منظره شگفت زده شدند و گفتند این چه داستانی است؟ دو لک لک لاک پشتی را اسیر خود کرده و با مقید کردنش به چوبی خشک او را با خود به سفر می برند! لاک پشت از سخن اهل قریه دلگیر شد، خواست پاسخ آنان را بدهد، مجبور به باز کردن دهان شد، باز کردن دهان همان و از اوج هوا به زمین افتادن همان و به هلاکت رسیدن همان!!

آری، سزای زبان درازان و قانون پردازان در برابر قرآن که می خواهد انسان را به اوج معنویت و رشد و کمال پرواز دهد و دنیا و آخرتی آباد برای او بسازد جز سرنگونی و نگونساری و هلاکت چیزی نیست، به همین خاطر قرآن مجید می گوید: در برابر من فقط گوش باشید، برای به هوش بودن و عمل کردن، و سکوت باشید برای نجات یافتن، تا مورد رحمت خدا قرار گیرید و به سعادت دنیا و آخرت برسید.

داستانی بسیار عجیب از نافع بن هلال

خبری است از شیخ مفید، آن فقیه بزرگ و متکلم برجسته و شخصیت کم نظیر:

وقتی که حضرت حسین علیه السلام در کربلا نزول اجلال کرد، در میان یارانش نافع بن هلال بیشتر از همه به ملازمت حضرت اختصاص داشت، به ویژه در مواقعی

عبرت آموز، ص: 188

که بیم غافل گیری می رفت؛ زیرا آن سرو بینا، احتیاط کار و آگاه به سیاست می بود.

حضرت حسین علیه السلام شبی از خیمه گاه بیرون آمده به سوی هامون قدم می زد تا دور شد. نافع، شمشیر خود را به خود آویخته و پیاده شتاب کرد تا خود را از پشت سر به حضرت رسانید، دید که امام پیچاپیچ صحرا و گردنه ها و تپه و ماهوری که بر اطراف خیمه گاه مشرف است رسیدگی می کند.

نافع می گوید: آن حضرت به پشت سر نگاهی کرد مرا دید فرمود: کیست این مرد، هلالی؟

گفتم: آری، خدایم به قربانت کند بیرون آمدن تو این ناهنگام، رو به سمت لشکرگاه این یاغی سرکش، مرا بیقرار ساخت.

فرمود: نافع! من بیرون آمدم که به این تلها رسیدگی کنم، مباد آن روزی که شما به آن ها و آن ها به شما حمله می کنند، از این برآمدگی ها کمین گاهی برای خیمه گاه ما و هجوم دشمن شود.

سپس مراجعت کرد با وضعی که دست چپ مرا میان دست خود گرفته بود و همی فرمود: همانست، همانست به ذات خدا سوگند، وعده ای است که خُلف در آن نیست.

سپس فرمود: ای نافع! آیا این راه را نمی گیری و بروی؟ مابین این دو کوه را بگیر و جان خود را نجات ده، از همین وقت شروع کن.

نافع خود را در قدم های امام انداخت و گفت: در این صورت باید مادر برای نافع شیون کند. یعنی مگر نافع مرده باشد و زنده نباشد، آقای من این شمشیر و این اسب که با من است از این کار سرپیچ است، من به حق آن خدایی که به وجودت بر سرم منت گذاشته از تو مفارقت نمی کنم و جدا نخواهم شد تا شمشیر و اسب من از سرد و گرم من هر دو خسته و وامانده شوند.

عبرت آموز، ص: 189

سپس امام از من جدا شده و در سراپرده خواهرش داخل شد. من پهلوی چادر ایستادم به امید این که زود از آنجا بیرون آید. خواهرش از او استقبال کرده برایش متکاپی گذاشت. آن حضرت نشست و به گفت و گوی آهسته و سخن سَرّی با او شروع کرد، اما قدری نگذشت که گریه گلوگیر خواهرش شد، و به او گفت: ای وای برادرم! من قربانگاه تو را مشاهده کنم و به پاسبانی این زنان ضعیف مبتلا باشم؟! این مردم را می شناسی و آگاهی که چه کینه دیرینه با ما دارند؟ این پیش آمد امر بس بزرگی است، به من سنگین است قربانگاه این جوانان و ماههای بنی هاشم.

بعد گفت: ای برادر! آیا از اصحاب خود نیت آنان را استعلام کرده‌ای؟ من از آن می ترسم که در هنگام از جا جستن و اصطکاک سر نیزه، تو را وا گذارند.

امام به گریه افتاد و فرمود: آگاه باش! هان به خدایم قسم! آن که می باید در آن ها هست، رسیدگی کرده‌ام، در آنان جز مردان مرد، سرفراز، سربلند، پُر غیرت، بی اعتنا به مظاهر دنیوی، مملوّ از غضب به دشمن، خورده بین، دوراندیش، پُر عمق، گردن فراز، سینه سپر کن نیست! به آن اندازه پیش پای من به مرگ مأنوسند که طفل به پستان مادر.

وقتی که نافع این را شنید از سوز به گریه افتاد و برگشت. راه خود را به سمت خیمه حبیب بن مظاهر قرار داد، حبیب را دید نشسته، به دستش شمشیری است که از غلاف کشیده.

به حبیب سلام داد و بر در خیمه او نشست.

حبیب گفت: نافع! چه تو را از منزل بیرون آورده؟ می گوید: آنچه شده بود برای حبیب بازگو کردم.

حبیب گفت: آری، به خدایم سوگند اگر انتظار فرمان خودش در بین نبود، این لشگر را هر آینه مهلت نمی دادم و همین امشب با این شمشیر به چاره آن ها می پرداختم.

عبرت آموز، ص: 190

نافع گفت: ای حبیب! من از حسین جدا شدم با وضعی که وی نزد خواهرش می بود و خواهرش در رنج و اضطراب بود، گمان می کنم زن ها متوجه شده باشند، و در فغان و ناله با او در همراهی اند، آیا تو راهی داری که همین امشب یارانت را جمع آوری کنی و روبروی زنان حرم سخنانی به دلداری آنان بگویی که دل آنان آرام گیرد؟ زیرا من چنان از دختر علی بی قراری دیدم که من نیز بی قرارم.

حبیب گفت: مطیعم هر چه خواهی.

پس حبیب از میان چادر بیرون آمده و به يك ناحیه ایستاد که هویدا باشد.

نافع پهلویش ایستاد. همراهان را صدا زد. آنان نیز از منزل‌هایشان سر بیرون آوردند. وقتی که جمع شدند به بنی هاشم گفت: چشم شما بیدار مباد.

پس یاران را مخاطب کرده و گفت:

ای اصحابِ حمیت، شیران روز سختی! این نافع است که همین ساعت مرا با خبر از چنین و چنان کرده، خواهر و اهل حرم و باقی عیالات آقای شما را به این وضع دیده که اشک می‌ریخته و گریه می‌کرده‌اند، و گذاشته آمده، خبرم کنید شما به چه خیالید؟

آنان شمشیرها را برهنه کرده، عمامه‌ها را بر زمین زدند و گفتند: ای حبیب! آگاه باش هان به حقّ آن خدایی که به واسطه این مهبط، ما را اسیر مَنّت خود کرده، اگر این مردم بخواهند خود را پیش بکشند سرهاشان را درو می‌کنیم، و آنان را با خواری به مرده‌های گذشته‌شان ملحق می‌نماییم، و وصیت پیامبر را درباره پسران و دخترانش حفظ می‌کنیم.

حبیب گفت: بنابراین از پی من بیاید.

خود روان شده و زمین را ندیده و دیده در نوردید، همی زیر پای گذاشت و آنان به دنبالش می‌دویدند، تا مابین طناب‌های خیمه‌های حرم ایستاده صدا برداشت:

عبرت آموز، ص: 191

ای اهل حرم پیامبر! ای بانوان ما! ای معاشر آزادگان پیامبر خدا! این است شمشیرهای برّان، جوانمردان شما عهد و پیمان بسته‌اند که غلاف نکنند مگر در گردن هر کس که خیال اذیت شما را داشته باشد، و این است سر نیزه‌های غلامان شما، قسم خورده‌اند جای ندهند مگر در سینه آن که بخواهد انس شما را بهم زند.

حضرت حسین علیه السلام فرمود: یا آل الله! شما هم برای تشکر از آنان در برابر ایشان قرار بگیرید.

اهل حرم بیرون آمدند. ندبه می کردند و همی می گفتند: ای پاکان و پاک مردان! اگر دست از حمایت دختران فاطمه بکشید چه عذر دارید؟ آن وقتی که ما به دیدار جدّمان پیامبر برسیم و به او از این پیش آمدی که بر ما نازل شده شکایت کنیم، و او بپرسد که: آیا حبیب و یاران حبیب حاضر نبودند، نشنیدند، ندیدند؟

گفت: قسم به خدا که جز او خدایی نیست اصحاب آماده شدند که اگر موقع سواری است سوار شدند و اگر جنگ، جنگ کنند! «1»!

اصحاب گویا با زبان حال به اهل بیت علیهم السلام عرضه می داشتند:

از منای کعبه گر امروز رخ برتافتیم	وعده گاه کربلا را چون منا خواهیم کرد
گر وداع از زمزم و رکن و صفا بنموده‌ایم	کربلا را رکن ایمان از صفا خواهیم کرد
تا که بشناسند مخلوق جهان خلاق را	خویش را آینه ایزد نما خواهیم کرد

(1) - مقتل الحسین مقرر: 218 با کمی اختلاف.

عبرت آموز، ص: 192

از بی درمان درد جهل ابنای بشر	نینوای خویش را دار الشقا خواهیم کرد
از بی آزادی نوع بشر تا روز حشر	پرچم آزاد مردی را بپا خواهیم کرد
ظلم را معدوم می سازیم و پس مظلوم را	با شهادت از کف ظالم رها خواهیم کرد

کاخ استبداد را با خاک یکسان می کنیم
 پس بنای عدل را از نو بنا خواهیم کرد

انقلاب مذهبی تا در جهان آید پدید
 از ندای حق جهان را پُر صدا خواهیم کرد

داستانی شگفت از صدقه

مردی بنام عابد، از نیکان قوم موسی، سی سال از حضرت حق درخواست فرزند داشت ولی دعایش به اجابت نرسید. به صومعه یکی از انبیای بنی اسرائیل رفت و گفت: ای پیامبر خدا! برای من دعا کن تا خدا فرزندی به من عطا کند، من سی سال است از خدا درخواست فرزند دارم ولی دعایم به اجابت نمی رسد.

آن پیامبر دعا کرد و گفت: ای عابد! دعایم برای تو به اجابت رسید، به زودی فرزندی به تو عطا می شود، ولی قضای الهی بر این قرار گرفته که شب عروسی آن فرزند شب مرگ اوست!!

عابد به خانه آمد و داستان را برای همسرش گفت؛ همسرش در جواب عابد گفت: ما به سبب دعای پیامبر از خدا فرزند خواستیم تا در کنار او در دنیا راحت بینیم، چون به حد بلوغ رسد به جای آن راحت، ما را محنت رسد، در هر صورت باید به قضای حق راضی بود. شوهر گفت: ما هر دو پیر و ناتوان شده ایم

عبرت آموز، ص: 193

چه بسا که وقت بلوغ او عمر ما به پایان رسد و ما از محنت فراق او راحت باشیم.

پس از نُه ماه پسری نیکو منظر و زیبا طلعت به آنان عطا شد؛ برای رشد و تربیت او رنج فراوان بردند تا به حد رشد و کمال رسید؛ از پدر و مادر درخواست همسری لایق و شایسته کرد؛ پدر و مادر نسبت به ازدواج او سستی روا می داشتند، تا از دیدار او بهره بیشتری برند؛ بناچار کار به جایی رسید که لازم آمد برای او شب زفاف برپا کنند؛ شب عروسی به انتظار بودند که چه وقت سپاه قضا درآید و فرزندشان را از کنار آنان برپاید؛ عروس و داماد شب را به سلامت به صبح رساندند و هم چنان به سلامت بودند تا یک هفته بر آنان گذشت، پدر و مادر شادی کنان به نزد پیامبر زمان آمدند و

گفتند: با دعایت از خدا برای ما فرزندی خواستی و گفتی که شب زفاف او با شب مرگ او یکی است، اکنون يك هفته گذشته و فرزند ما در کمال سلامت است!

پیامبر گفت: شگفتا! آنچه من گفتم از نزد خود نگفتم، بلکه به الهام حق بود، باید دید فرزند شما چه کاری انجام داد که خدای بزرگ، قضایش را از او دفع کرد. در آن لحظه جبرئیل امین آمد و گفت: خدایت سلام می‌رساند و می‌گوید: به پدر و مادر آن جوان بگو: قضا همان بود که بر زبان تو راندم، ولی از آن جوان خیری صادر شد که من حکم مرگ را از پرونده‌اش محو کردم و حکم دیگر به ثبت رساندم، و آن خیر این بود که: آن جوان در شب عروسی مشغول غذا خوردن شد، پیری محتاج و نیازمند در خانه آمد و غذا خواست، آن جوان غذای مخصوص خود را نزد او نهاد، آن پیر محتاج غذا را که در ذائقه‌اش خوش آمده بود، خورد و دست به جانب من برداشت و گفت: پروردگارا! بر عمرش بیفزای.

من که آفریننده جهانم به برکت دعای آن نیازمند هشتاد سال بر عمر آن جوان افزودم تا جهانیان بدانند که هیچ کس در معامله با من از درگاه من زیانکار

عبرت آموز، ص: 194

برنگردد و اجر کسی به دربار من ضایع و تباه نشود «1».

داستانی شگفت و حیرت‌آور از پرده‌پوشی

درباره ابو عبدالرحمن، حاتم بن یوسف اصم که از بزرگان خراسان بود و در علم و ورع و تقوی کمتر نظیر داشت، نوشته‌اند: شهرتش به اصم «2»، برای این بود که: زنی نزد او آمد تا مسئله‌ای را معلوم کند، از آن زن در هنگام کلام باد معده خارج شد و آن زن به شدت شرمسار و خجل گشت، حاتم به گوش خود اشاره کرد، کنایه از این که کلام تو را نمی‌شنوم، سخن بلندتر گو تا بشنوم، آن زن بسیار خوشحال شد و خدا را بر این معنا شکر کرد که آبرویش نزد آن عالم نرفت، پس از این واقعه که کسی هم از آن آگاه نشد معروف به حاتم اصم گردید، چون تا آن زن زنده بود او به همان حالت با مردم زیست، هنگامی که از دنیا رفت یکی از بزرگان او را خواب دید و پرسید:

مَا فَعَلَ اللَّهُ بِكَ؟

«خدا با تو چگونه رفتار کرد؟»

گفت: به سبب آن که يك شنیده را نشنیده گرفتیم، بر تمام اعمال و شنیده‌هایم قلم عفو کشید.

در آن دفتر، نام شیعیان نوشته شده

شیخ جلیل محمد بن حسن صفار قمی در کتاب معتبر و با ارزش «بصائر الدرجات» به سند خود از حذیفه بن اسید که از اصحاب رسول خدا بود، و از

(1) - الستین الجامع: 44.

(2) - اصم: کری سنگین

عبرت آموز، ص: 195

بیعت کنندگان زیر درخت که خدا از آنان اعلام رضایت کرد، و در قیامت از حواری حضرت حسن علیه السلام است روایت می‌کند: چون حضرت مجتبی پس از صلح با معاویه که مایه بقای درخت دین و حافظ اسلام تا قیامت بود به سوی مدینه حرکت کرد، من با حضرت همراه شدم.

در طور مسیر ملاحظه می‌کردم شتری با بارش پیش روی حضرت در حرکت است و آن بزرگوار از آن شتر جدا نمی‌شود!

من از بار آن شتر خبر نداشتم، ولی می‌دیدم شتر به هر طرف می‌رود حضرت مجتبی متوجه اوست! به حضرت گفتم: پدر و مادرم فدایت، مگر بار این شتر چیست که شما چشم از آن بر نمی‌دارید، و از آن جدا نمی‌شوید؟

فرمود: نمی‌دانی بارش چیست؟ گفتم: نه. فرمود: بارش دیوان و دفتر است.

گفتم چه دیوان و دفتری؟ فرمود: دیوان و دفتری که نام شیعیان و پیروان ما در آن ثبت است.

حذیفه می‌گوید: به حضرت گفتم: ای فرزند رسول خدا! من دوست دارم نام خود را در این دیوان بینم، حضرت فرمود: فردا بیا تا به تو نشان دهم.

حذیفه می گوید: چون صبح دمید با فرزند برادرم به محضر حضرت رسیدم، فرمود: حاجت چیست؟

عرض کردم وفا به وعده‌ای که دیروز به من دادید فرمود: این جوان کیست؟

گفتم: فرزند برادر من است. او با سواد است و من بی سواد. وی را همراه خود آورده‌ام تا اسامی را در آن دیوان بخواند. حضرت فرمان داد دیوان و دفتر اوسط را بیاوردند. چون آوردند پسر برادر حذیفه شروع به مطالعه کرد، ناگهان در حال قرائت گفت: ای عمو! این نام من است که در این دیوان ثبت است و نور می دهد و از آن روشنائی تالؤل دارد!

حذیفه گفت: بنگر به بین نام من در کجای دفتر است؟ فرزند برادرش نام او را در آن دیوان ملکوتی پیدا کرد، هر دو مسرور و خوشحال شدند که نامشان به

عبرت آموز، ص: 196

عنوان شیعه در دفتر اهل بیت ثبت است «1».

پسر برادرش که نور ایمان و اخلاق و عمل صالحش از افق نامش در دیوان نام شیعیان می درخشید و از نوریان و ملکوتیان بود در حادثه بی نظیر کربلا کنار حضرت سید الشهداء علیه السلام ثابت قدم ماند تا به درجه رفیع شهادت رسید و ثابت کرد که: نوریان مر نوریان را جاذبند. و ثابت کرد که:

«الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ».

و ثابت کرد که انسان خاکی با تحقق دادن مقام خلافت اللّهی می تواند انسان نوری شود و از پهن دشت ناسوت به عرضه گاه ملکوت برسد و آوازه اش را در همه هستی پایدار و جاودان سازد.

در نماز شب چهل گنه کار را دعا می کرد

شخصی از دوستانم می گفت: با اهل تهجدی که کمتر نماز شبش و مناجات سحرش ترك می شد مأنوس بودم، شبی در خلوت سحر شاهد نماز شب باحال و باارزشش بودم، در حال و در عبادت او دقت می کردم، چون در نماز وتر دست به قنوت برداشت به جای آمرزش خواستن برای چهل مؤمن برای چهل گنهکار درخواست آمرزش کرد، پس از نماز به او گفتم: مگر نگفته اند در قنوت نماز وتر به چهل مؤمن دعا کنید؟ پاسخ داد: همه مؤمنان را مؤمنان دیگر در نماز شب دعا

می‌کنند ولی گنهکاران از این خلوت پرقیمت و مناجات باارزش چرا نصیب و سهمی نبرند، آنان هم بنده خدایند و مستحق و گدای آمرزش، شاید خود برای آمرزش خود کاری نکرده باشند، و اکنون در برزخ گرفتار گناهان خویشند، باید برای آنان هم بنا به فرموده پیامبر که آمرزش خواهی برای آنان را بر عهده ما واجب دانسته‌اند از خدا طلب آمرزش کرد تا از رنج برزخ با دعای ما درآیند

(1) - بصائر الدرجات: 192، نادر من الباب، حدیث 6.

عبرت آموز، ص: 197

و متقابلاً به ما دعا کنند، که خدا دعای دل سوختگان اهل برزخ را بی‌تردید نسبت به ما مستجاب خواهد کرد.

دروغ می‌گویی، محب اهل بیت نیستی

در روایتی بسیار عجیب می‌خوانیم که: مردی خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد، در حالی که آن حضرت کنار یارانش قرار داشت، به حضرت سلام کرد، سپس گفت: به خدا سوگند من تو را دوست دارم و عاشق تو هستم. حضرت فرمود: دروغ گفتی. آن مرد گفت: به خدا سوگند دوست دارم و این سخن را تا سه بار تکرار کرد. حضرت فرمود: دروغ گفتی، آن گونه که می‌گویی نیستی؛ زیرا خدا ارواح را دو هزار سال پیش از بدن‌ها آفرید، سپس دوستان ما را به ما عرضه کرد، به خدا سوگند روح تو را در آنان که به ما عرضه شده‌اند نمی‌بینم. آن مرد ساکت شد و دیگر به گفتارش باز نگشت!

«1»

دعای حضرت حسین علیه السلام

«مناقب» ابن شهر آشوب از کتاب پرقیمت «تهذیب» شیخ طوسی روایت می‌کند: زنی مشغول طواف خانه خدا بود، مردی هم در ردیف او طواف می‌کرد.

مرد با قصد بد به طرف آن زن دست دراز کرد؛ دستش به بدن زن چسبید، طواف هر دو قطع شد، مأموران هر دو را نزد امیر مکه آوردند. فقها را جهت فتوا در این پیش آمد عجیب خواستند. همه فتوا دادند که این مرد خیانت بزرگی کنار کعبه مرتکب شده، باید دستش قطع شود. يك نفر گفت: پیش از قطع دست این گناهکار بگذارید به حضرت حسین علیه السلام خبر دهیم تا او چه نظر دهد؟ وقتی به حضرت خبر دادند به سوی کعبه آمد. دو دست به دعا برداشت، به درگاه حق

(1) - کافی: 438 / 1، باب معرفتہم اولیاءہم، حدیث 1؛ بحار الانوار: 119 / 26، باب 7، حدیث 5.

عبرت آموز، ص: 198

نالید تا دست آن مرد رها شد، عرضه داشتند او را جریمه کنیم؟ فرمود: جایی که خدا او را بخشید شما چه کنید؟ «1»

دعای راه گم کرده را پاسخ می دهند

عطار در «منطق الطیر» روایت می کند: شی شی حضرت روح الامین در سدرۃ المنتهی قرار داشت، شنید از جانب خدای مهربان ندای لبیک می آید، ولی ندانست این لبیک در جواب کیست. خواست شایسته شنیدن لبیک را بشناسد، در تمام آسمان و زمین کسی را نیافت. ملاحظه کرد از پیشگاه حضرت حق پیایی جواب لبیک می رسد.

دوباره نظر کرد اثری از چنان بنده ای که سزاوار مقام جواب باشد نیافت، عرضه داشت: الهی! مرا به سوی بنده ای که پاسخ ناله اش را می دهی راهنمایی کن. خطاب رسید: به خاک روم نظر انداز. نظر کرد دید بت پرستی در بتخانه روم در حالی که چون ابر بهار می گرید بتش را صدا می زند.

جبرئیل از مشاهده این واقعه در جوش و خروش آمد، عرضه داشت:

حجاب از برابرم برگیر، که چگونه است که بت پرستی بت خود را ستایش می کند و او را به زاری می خواند و تو از روی لطف و رحمت جوابش را می گویی! خطاب رسید: بنده ام دلش سیاه شده به این خاطر راه را گم کرده، ولی چون مرا از کیفیت راز و نیازش خوش آمد جواب می گویم و به پاسخ لبیک می سرایم تا به این وسیله راه را پیدا کند. در آن هنگام زبان او به خواندن خدای مهربان گشوده شد!! «2»

(1) - مناقب ابن شهر آشوب: 51 / 4.

(2) - انیس اللیل: 46.

عبرت آموز، ص: 199

دعای رحم

ابوبصیر می گوید: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم می فرمود:

رحم آویخته به عرش است، می گوید: خدایا! پاداش ده کسی که با من صله داشته؛ و از رحمت قطع کن کسی که با من قطع رحم کرده. و آن رحم آل محمد است «1».

دعای سه گفتار

جابر جعفری که از راویان معتبر و مورد اعتماد حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام بود از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت می کند: سه مسافر در سفرشان به کوهی رسیدند که غاری در بلندای آن کوه بود، وارد غار شدند و در آنجا به عبادت مشغول گشتند، سنگی بزرگ از بالای کوه غلطید و چون قالبی که برای در غار ساخته باشند بر در غار افتاد و روزنه نجات را به روی آنان بست!

به یکدیگر گفتند: به خدا سوگند راه نجاتی وجود ندارد، مگر در توجه به حق و راستگویی به محضر مبارک پروردگار در ضمن دعا یا عمل خالصی ارائه کنید یا سلامت رستن از گناهی.

اولی گفت: خدایا! تو آگاهی دنبال زنی صاحب جمال رفتم، مال زیادی به او دادم تا خود را برای من حاضر کرد، وقتی کنارش نشستم یاد آتش دوزخ کردم، در نتیجه از او جدا شدم؛ به این خاطر این بلا را از ما دور کن و راه نجاتی به روی

(1) - عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

سمعتَه يقول: إن الرحم معلقة بالعرش يقول اللهم صل من وصلني واقطع من قطعني وهي رحم آل محمد وهو قول الله عز و
جل «الَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ» ورحم كل ذي رحم.

کافی: 151 / 2، باب صلة الرحم، حدیث 7؛ وسائل الشیعه: 534 / 21، باب 17، حدیث 27790: 493 / 2.

عبرت آموز، ص: 200

ما بگشا. يك بخش از سنگ کنار رفت.

دومی گفت: خدایا! تعدادی کارگر برای زراعت آوردم، هر کدام را به نصف درهم جهت مزد قرار گذاشتم، غروب یکی از آنان گفت: من به اندازه دو کارگر کار کردم، مزدم را يك درهم عطا کن، از پرداخت يك درهم امتناع کردم، او از من روی گرداند و رفت، من به اندازه نصف درهم در گوشه‌ای از زمین بذر پاشیدم؛ آن زراعت برکت کرد. روزی آن کارگر نزد من آمد و طلبش را از من خواست، من هجده هزار درهم که ثمره زراعت نصف درهم بود و سالیانی چند ذخیره شده بود به او دادم و این کار را فقط به خاطر رضای تو انجام دادم، به این خاطر ما را نجات ده. بخشی دیگر از سنگ کنار رفت.

سومی گفت: خدایا! شی پدر و مادرم در خواب بودند، ظرف شیری برای آنان بردم، ترسیدم ظرف را زمین بگذارم بیدار شوند، علاوه ترسیدم خودم بیدارشان کنم، ظرف را نگاه داشتم تا هر دو به اختیار خود بیدار شدند. تو می‌دانی که من آن رنج را به خاطر تو تحمل کردم، به این سبب ما را نجات ده.

بخش دیگر سنگ کنار رفت و هر سه به سلامت از آن غار رستند «1».

دعای غلام حضرت سجاد علیه السلام

سعید بن مسیب از فقهای بزرگ مدینه و مورد مدح حضرت سجاد و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام است.

عبدالمملک مروان نماینده‌ای به مدینه فرستاد تا از دختر سعید که دارای جمال صورت و سیرت بود برایش خواستگاری کنند. سعید به فرماندار مدینه گفت:

هرگز حاضر نیستم دخترم را به ازدواج سلطان مملکت و پادشاه کشور درآورم!

روزی به یکی از شاگردانش گفت: چرا چند روز است به کلاس درس

(1) - نور الثقلین: 3 / 249.

عبرت آموز، ص: 201

نمی آیی؟ گفت: همسرم از دنیا رفت، مشغله تجهیز او مانع از آمدنم به کلاس درس شد. سعید گفت: برای خود همسری اختیار کن. گفت: استاد از مال دنیا بیش از دو درهم ندارم. گفت: دختر مرا می خواهی؟ پاسخ داد: استاد خود می دانی. استاد دختر را برای طلبه خود عقد بست.

سعید چهل سال بود به خانه کسی نرفته بود، شاگردش می گوید: غروب در خانه ام را زدند، وقتی باز کردم دیدم سعید بن مسیب است، دخترش را به من تحویل داد و رفت. گفتم: دختر چه داری؟ گفت: حافظ قرآنم. گفتم: مهریه؟

گفت: يك حديث مرا كافي است! گفتم:

جَهَادُ الْمَرْأَةِ حُسْنُ التَّبَعْلِ «1».

«جهاد زن، نیکو شوهر داری است».

این سعید با این همه زهد و تقوا و درستی و کرامت و پاکی و خلوص می گوید: در مدینه قحطی و کم بارانی شد، مردم به نماز و دعا رفتند؛ من هم با آنان همراه شدم ولی آن جمع را لایق استحابت ندیدم، غلام سیاهی را مشاهده کردم که در کنار تپه ای سر به خاک نهاده دعا می کند، دعایش مستجاب شد و باران فراوانی بارید. دنبالش رفتم دیدم وارد خانه حضرت زین العابدین شد، او را از حضرت خواستم. فرمود: همه غلامان من بیایند، چون آمدند منظور نظرم را در میان آنان ندیدم. گفتم: آن که من می خواهم میان اینان نیست. گفتند:

تنها غلامی که باقی مانده غلام اصطلبل است. امام فرمود: او را هم بیاورید. چون آوردند همان بود که من می خواستم. حضرت فرمود: ای غلام! تو را به سعید بخشیدم. غلام سخت گریست و گفت: سعید مرا از زین العابدین جدا مکن.

چون دیدم سخت گریه می کند او را رها کردم و از خانه امام بیرون رفتم. پس از رفتن من به خاطر فاش شدن سرش و برملا گشتن رازش سر به سجده می گذارد

(1) - کافی: 9/5، باب جهاد الرجل و المرأة، حدیث 1.

عبرت آموز، ص: 202

و لقای حق را درخواست می کند و همان لحظه به خواسته اش می رسد. امام دنبال من فرستاد که به تشییع جنازه غلام حاضر شو!

ای که هم دردی وهم درمان من	وی که هم جانی و هم جانان من
دردم از حد رفت درمانی فرست	ای دوی درد بی درمان من
تا به کی سوزد دلم در آتشت	رحمی آخر بر دل من جان من
آتش عشقت سراپایم گرفت	سوخت خشک و تر ز خان و مان من
راز خود هرچند پنهان داشتم	فاش کرد این دیده گریان من

دعای غلام سیاه گمنام

روایت شده: بنی اسرائیل هفت سال دچار قحطی شدند، با هفتاد هزار نفر برای طلب باران به بیابان رفتند تا شاید از برکت دعا، باران بر آنان بیارد. خطاب رسید: ای موسی! به آنان بگو: چگونه دعایتان را مستجاب کنم در حالی که گناهانتان بر سر شما سایه انداخته و باطنتان خبیث شده است. مرا می خوانید در حالی که یقین ندارید و دچار امن از انتقام من هستید. به بنده ای از بندگان من که او را بُرخ می گویند رجوع کنید تا او دعا کند و من مستجاب نمایم.

موسی سراغ برخ را گرفت ولی او را نیافت، تا روزی در راهی عبور می کرد، غلام سیاهی را دید که در پیشانی اش اثر سجود بود و چیزی در گردش انداخته، موسی به نظر آورد که او بُرخ است به او سلام کرد و از نامش پرسید. گفت: نام

عبرت آموز، ص: 203

من بُرخ است. حضرت فرمود: مدتی است در جستجوی توام، به خاطر آمدن باران برای ما دعا کن. بُرخ به بیابان شد و در مقام مناجات عرضه داشت: بستن باران به روی بندگانت از شئون تو نیست، بخلی در پیشگاه تو وجود ندارد، مگر دیده لطف ناقص شده، یا بادهای اطاعتت سرپیچی کرده اند، یا خزائنت پایان یافته، یا خشم بر گنهکاران شدید شده، آیا تو پیش از آفرینش خطاکاران غفّار و آمرزنده نبودی؟! از جایش حرکت نکرد تا به اندازه ای باران آمد که بنی اسرائیل سیراب شدند «1».

دعای مستجاب

سالی بر اثر خشکسالی و قطع باران، باغات اصفهان و زراعتش در معرض نابودی قرار گرفت. مردم در مضیقه و سختی افتادند، به حاکم اصفهان روی آوردند و از او درخواست یاری کردند. حاکم که قدرت بر کاری نداشت و می دانست اگر هم دستی به دعا بردارد، به خاطر آلوده بودن به فسق دعایش مستجاب نمی شود، چاره کار را در این دید که خاضعانه به محضر عالم ربّانی، و حکیم صمدانی و فقیه کامل و عارف واصل آیت حق حاج میرزا ابراهیم کلباسی مشرف شود و علاج این مشکل را از او بخواهد.

او می دانست که کلید حل بعضی از امور مشکل به دست عالم ربّانی است.

و آگاه بود که عالم ربّانی برکت و رحمت خدا در میان مردم است.

عالم ربّانی انسان والایی است که بنا بر روایات نظر کردن به چهره او عبادت و بلکه نگاه کردن به در خانه او نیز عبادت است.

عالم ربّانی از چنان ارزشی برخوردار است که اگر از قبرستانی که تعدادی از ارواح مردگانش در عذابند عبور کند، خدا به احترام قدمهای او عذاب را از

(1) - انیس اللیل: 453.

عبرت آموز، ص: 204

ارواح برمی دارد!

«يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ» «1».

خدا درجات مؤمنانی از شما و دانشمندان را بالا می برد.

معمد الدوله حاکم متکبر و قلدر اصفهان، که از جانب فتحعلیشاه قاجار بر آن حومه حکومت می کرد با همه تکبر و فرعونیتش به محضر آن عالم ربانی و چهره نورانی شتافت و عرضه داشت: اصفهان و نواحی اطرافش در معرض نابودی است، شما چاره ای کنید. فرمود: من چه کاری انجام دهم؟ گفت: در قوانین دینی و فقه اسلامی آمده برای رفع خشکسالی و کمبود باران نماز باران بخوانید.

فرمود: من ضعیف و ناتوانم، از کار افتاده و رنجورم، توان راه رفتن و به کار گرفتن شرایط نماز باران را ندارم، من باید برای نماز باران، پیاده از اصفهان تا تخت فولاد بروم، و شرایطی را رعایت کنم ولی از همه این امور معذورم، جسم رنجورم حتی طاقت سوار شدن بر مرکب هم ندارد، مرا از این داستان معاف کن.

حاکم گفت: تخت روانی که در اختیار حکومت است و مرا به هر جایی که لازم است می برد، فرمان می دهم برای شما حاضر کنند تا به مصلائی منطقه حاضر شوید و نماز بگذارید و مردم را از این پریشانی نجات دهید.

آن عالم ربانی و مطیع حضرت مولا، و تسلیم خواسته های خدا بدون ترس و وحشت پاسخ داد: از من می خواهی بر تخت غصبی سوار شوم، و روی فرش حرام بنشینم، و بر متکا و بالشی که از راه نامشروع به دست آمده تکیه زخم، آن گاه به پیشگاه حق روم و از او در حالی که پیچیده به حرامم درخواست باران کنم!!

آری، کسی که شایستگی مقامی را ندارد تخت و صندلی آن مقام و درآمدی که از آن راه به دست می آورد بر او حرام است، و آنان که کارگزار او هستند نیز غرق در حرامند!

(1) - مجادله: 11.

عبرت آموز، ص: 205

چگونه کسی که تسلیم خداست، و جز با خدا بیعت نکرده و نمی کند، و از همه قیود مادی و مقامی آزاد است با حاکم ستمکار همکاری کند، و از خواسته او پیروی نماید. آن چهره ملکوتی با کمال شجاعت در برابر حاکم ستمکار ایستاد، و حاضر به پذیرفتن خواسته او نشد!

حاکمی مورد پذیرش اسلام است که مؤمن، آگاه، مدیر، مدبر، عادل، دلسوز، مهرورز، و مخالف با هوا و هوس باشد. کلباسی حاکم متکبر را از خود راند، و دلش به این که حاکم به خانه اش آمده خوش نشد، او به دست آوردن خشنودی خدا را در طرد ستم و ستمکاران می دانست و بر این اساس حاکم اصفهان را از خود راند و وی را از خانه اش بیرون کرد، و زبان حالش این بود که اگر با این روح آلوده و بدن نجس شده به غذاهای حرام نزد من نمی آمدی برای من بهتر بود!

به قول امیرالمؤمنین علیه السلام:

عَظَمَ الخَالِقُ فِي أَنفُسِهِمْ فَصَعُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ «1».

فقط آفریننده در باطنشان بزرگ است، پس غیر او در دیدگانشان کوچک است.

و گر تیغ هندی نھی بر سرش

موحد چو در پای ریزی زرش

بر این است آیین توحید و بس

نباشد امید و هراسش ز کس

همه وجود مؤمن با زبان حال مترجم به این حقایق است: «لا إله إلا الله»، «لا حول ولا قوة إلا بالله»، «لا مؤثر فی الوجود إلا الله»

هنگامی که حاکم رفت فرزند آن عالم آگاه گفت: پدر جان آیا اجازه می‌دهید چند تخته کهنه را که خودمان مالک آن هستیم به هم ببندیم تا به صورت تختی روان درآید آن گاه شما را با آن به سوی مصلاً حرکت دهیم شاید از برکت نماز

(1) - امالی صدوق: 570، المجلس الرابع والثمانون، حدیث 2؛ نهج البلاغه: 425، خطبه 184 (خطبه همام).

عبرت آموز، ص: 206

شما باران بر این قوم ببارد؟ پاسخ داد: آری. تخته‌ها را به هم بستند و او را بر آن قرار دادند و به سوی مصلاً حرکت کردند.

آری، روی تختی حلال و در لباسی پاک، و با جسمی پاکیزه و روحی آراسته و دلی پر از امید و اخلاص به سوی محبوب حرکت کرد.

او می‌دانست که: هر نمازی نماز نیست، هر تکبیری تکبیر نیست، هر آهی آه نیست، هر اشکی اشک نیست.

او می‌دانست که: فاطمه زهرا علیها السلام پس از وفات پیامبر هر روز و هر شب از بام مسجد صدای اذان می‌شنید ولی در برابر آن هیچ عکس‌العملی نداشت، تا زمانی که به درخواست خودش بلال شروع به اذان کرد، وقتی بلال گفت: الله اکبر.

پاسخ داد: خدا از هر چیزی بزرگ‌تر است. چون بلال گفت: اشهد ان لا إله إلا الله. جواب داد: گوشت و پوست و رگ و همه وجودم به وحدانیت حق شهادت می‌دهد.

او می‌دانست که: حضرت زهرا علیها السلام از همه آن اذان‌ها که مُهر تأییدی بر حکومتی است که حاکمش از سوی پیامبر نصب نشده چشمگین بود، ولی نسبت به اذان بلال که از گلوئی پاک و زبانی پاکیزه و قلبی مخلص برمی‌خاست شاد و خوشحال می‌گشت.

آن عالم ربّانی می‌دانست که: دعوت هر کسی را نباید پاسخ گفت، به هر مجلسی نباید قدم گذاشت، از هر غذایی نباید خورد، هر چهره‌ای را نباید دید، به هر دستی نباید دست داد، در هر نمازی نباید شرکت کرد، به هر اذانی نباید گوش سپرد.

آن عالم ربانی به سوی تخت فولاد حرکت کرد. هنگام عبور از منطقه جلفا- محل زندگی ارمنی ها و یهودی ها که آنان نیز مانند دیگران دچار قحطی و خشکسالی بودند- دید که مسیحیان، تورات و یهودیان، انجیل روی دست

عبرت آموز، ص: 207

دارند و در دو طرف جاده صف کشیده اند، پرسید: اینان برای چه با در دست داشتن تورات و انجیل صف بسته اند؟ گفتند: این دو گروه هم در این شهر زندگی می کنند و دارای شغل کشاورزی و باغداری هستند و دچار زیان خشکسالی شده اند.

آن مؤمن پاك دل و عالم خاضع و خاشع با دیدن این منظره اشکش بر چهره نورانی اش جاری شد، عمامه از سر برداشت و روی تخت در حالی که به مصلاً نرسیده بود و نمازی اقامه نکرده بود توجهی به حضرت محبوب نمود، عرض کرد:

مولای من! محاسنم را درب خانه تو سپید کرده ام، آبروی مرا نزد این یهودیان و مسیحیان مبر.

هنوز کلامش تمام نشده بود که آسمان شهر و حومه را ابر گرفت و باران رحمت الهی به سبب همان چند کلمه به مردم رسید و آنان را از بلای قحطی و خشکسالی نجات داد!!

دعای نیمه شب زندانی

در روزگار حکومت عبدالله بن طاهر برخی از جاده ها که محل رفت و آمد مردم و کاروانها بود ناامن شد. امیر عبدالله عده معینی را به پاسداری از جاده ها گماشت. در یکی از جاده ها ده دزد را گرفتند و به جانب مرکز حکومت گسیل دادند، ولی یکی از آنان نیمه شب فرار کرد. فرمانده پاسداران به نظرش آمد که شاید عبدالله بن طاهر بگوید از او رشوه گرفتی و وی را فراری دادی، پس خود باید به جای او جریمه شود. حلاج بی گناهی را که برای گذران معیشت از شهری به شهری به مزدوری می رفت، از وسط جاده گرفتند و او را دست بسته در جمع دزدان قرار دادند تا عدد نفرات تکمیل شود. ده نفر را نزد عبدالله بن طاهر

عبرت آموز، ص: 208

آوردند. فرمان داد همه را به زندان اندازید.

شبی مأموران به زندان آمدند و دو نفر را برای اعدام به چهارسوق شهر بردند.

حلاج در این میان گفت: فرزندانم گمان می کنند در شهری نزد استادی مشغول کارم، چه خبر دارند که ستمگری مرا بدون گناه همراه دزدان جاده‌ها به زندان انداخته. در آن لحظه شب دو رکعت نماز خواند؛ سپس سر به سجده گذاشت و مشغول دعا و راز و نیاز با حضرت بی نیاز شد.

عبدالله بن طاهر در آن وقت شب خواب دید چهار بار از تختش به زمین افتاد. از خواب پرید، وضو گرفت و دو رکعت نماز خواند و خوابید. خواب دید چهار مار سیاه پر قدرت حمله کردند و تختش را سرنگون ساختند؛ بیدار شد.

چراغ طلبید و گماشتگان قصر را خواست و گفت: مظلومی در این وقت شب به درگاه حق نالان است. پس از جستجوی زیاد وارد زندان شدند، حلاج را در حالی عجیب دیدند، او را نزد امیر آوردند، پس از روشن شدن جریان فرمان داد: ده هزار دینار نزد حلاج آوردند. سپس به حلاج گفت: مرا به تو سه حاجت است: 1- حلالم کن. 2- این هدیه را بپذیر. 3- هر زمان حاجتی داشتی نزد من آی تا حاجتت را روا کنم.

حلاج گفت: من دو حاجت از سه حاجتت را می پذیرم و آن حلال کردن تو و قبول این هدیه است، ولی سومی را هرگز نمی پذیرم؛ زیرا کمال ناجوانمردی است که درگاهی که به خاطر ناله و زاری من تخت تو را سرنگون کرد رها کنم و به درگاه مخلوق ضعیف هیچ کاره روم!

پروردگارا! آرزویم این است که از گناهانم درگذری و نسبت به آینده توفیق ترک گناهانم دهی و زمینه بندگی و عبادت خالصانه را برام فراهم آوری و اعضا و جوارحم را در راه خدمت به خود و خدمت به بندگانت بکارگیری و قلبم را به سرمایه عشق و شیفستگی به خود بیارایی و بیماری‌های فکری و روحی مرا درمان

عبرت آموز، ص: 209

کنی و در آخرت شفاعت اولیا و همنشینی با آنان را نصیب نمایی. این است آرزوی من ای محبوب من و همه امیدم؛ این است که مرا به آرزویم برسانی و از فضل و احسانت امیدم را به ناامیدی تغییر ندهی.

روایت شده رسول خدا صلی الله علیه و آله به شخصی که در آستانه مرگ بود فرمود: خود را چگونه می یابی؟ گفت: از گناهانم می ترسم و به رحمت حق امیدوارم. حضرت فرمود: این معنا در دل کسی جمع نمی شود مگر آن که خدای مهربان او را از آنچه می ترسد ایمن گرداند و آنچه را امیدوار باشد به او عنایت نماید.

پروردگارا! آرزویم نسبت به تو آرزوی بی‌جایی نیست و امیدم به حضرتت امید بی‌دلیلی نمی‌باشد. تو خود را در قرآن مجید غفار و عفو و شکور و کریم و ارحم الراحمین و دارای فضل معرفی کرده‌ای. من گرچه نسبت به گناهانم خائف و ترسانم ولی با همه وجود به تو امیدوارم. اگر با توسل به دعای کمیل به پیشگاهت آمده‌ام، کرم و لطف و رحمت و بزرگواری تو سبب آمدن من شد. من یقین دارم که سائلی از این درگاه دست خالی بر نمی‌گردد و امید کسی را در این پیشگاه ناامید نمی‌کنند و احدی را از این آستانه نمی‌رانند. پروردگارا! تو حرّ بن یزید را با آن گناه سنگین و کم‌نظیرش، و آسیه همسر فرعون را پس از ایمان آوردنش، و فضیل عیاض را بعد از توبه‌اش، و هزاران هزار گناهکار دیگر را که همه به تو و به کرم و لطفت چشم امید داشتند پذیرفتی و بخشیدی و پاداش دادی؛ چگونه من به خود ناامیدی راه دهم در حالی که ناامیدی از رحمت را در قرآن مجید مساوی با کفر دانسته‌ای! «1»

دعای عجیب کنار خانه حق

امیرالمؤمنین علیه السلام در حال طواف بیت، مردی را دید که پرده خانه کعبه را گرفته

(1) - یوسف: 87.

عبرت آموز، ص: 210

و از خدای مهربان چهار هزار درهم درخواست می‌کند. حضرت نزد او رفت و فرمود: این چهار هزار درهم را برای چه می‌خواهی؟ گفت: کیستی؟ فرمود:

علی بن ابیطالبم. گفت: یا علی! دعایم مستجاب شد. اگر مستجاب نشده بود مرا به تو راهنمایی نمی‌کردند، اکنون چهار هزار درهم را به من عطا کن؛ زیرا هزار درهمش را می‌خواهم به قرضی که به مردم دارم بپردازم، و هزار درهمش را می‌خواهم مغازه‌ای جهت کسب و کار تهیه کنم، و هزار درهمش را می‌خواهم سرمایه داد و ستد قرار دهم، و با هزار درهمش ازدواج کنم.

حضرت فرمود: سفری به مدینه بیا تا آن را به تو بپردازم؛ زیرا در اینجا به اندازه‌ای که به تو بپردازم درهم و دینار ندارم.

آن مرد پس از مدتی به مدینه آمد. در میان کوچه کودکانی را دید که با یکدیگر بازی می کردند، به یکی از آنان گفت: خانه علی کجاست؟ آن کودک به او گفت:

خانه علی را برای چه می خواهی؟ گفت: علی بر عهده گرفته که چهار هزار درهم به من بپردازد. کودک گفت: دنبال من بیا تا تو را به خانه علی برم.

در راه به کودک گفت: نامت چیست؟ گفت: حسین. گفت: با علی چه نسبتی داری؟ گفت: فرزند اویم. چون به خانه رسیدند حضرت حسین وارد خانه شد و به پدر گفت: مردی عرب جهت گرفتن چهار هزار درهم خدمت شما آمده.

حضرت که در آن زمان جز باغی در اختیار نداشتند، آن را به دوازده هزار درهم فروختند، چهار هزار درهمش را به آن مرد نیازمند دادند و باقی مانده آن را کنار مسجد به تهیدستان واگذار نمودند «1».

بود خوشتر از يك جهان زندگانی

دمی با تو بودن که جان جهانی

هنگامی که قوم یونس آگاه شدند یونس آنان را ترك کرده و به دیار دیگر

(1) - امالی صدوق: 467، المجلس الحادی والسبعون، حدیث 10؛ بحار الانوار: 44 / 41، باب 103، حدیث 1.

عبرت آموز، ص: 211

شتافته و با دیدن مقدمات و آثار عذاب، یقین به آمدن عذاب و نابودی و هلاکت خود پیدا کردند با هدایت عالمی دلسوز، دانستند که تنها راه علاج، بردن عجز و انکسار و اعتذار و عذرخواهی و تضرع و زاری و اقرار و اعتراف به گناه به پیشگاه خدای مهربان و آمرزنده گنهکاران است. با چنان حالی، بزرگ و کوچک، خرد و کلان، پیر و جوان، مرد و زن با پوشیدن جامه کهنه و با پای برهنه روی به بیابان گذاشتند.

مردان يك طرف و زنان طرفی دیگر و کودکان شیرخوار جدای از آغوش مادران در گوشه‌ای از بیابان، همه با هم به ناله و زاری و توبه و انابه پرداختند، حتی حیوانات هم بانگ ناله سر دادند، شهادت به وحدانیت به زبان جاری ساختند، راز و نیاز دلسوزانه و عاشقانه به میان آوردند، توبه و پشیمانی نشان دادند، از شرك و عصیان بازگشتند و گروهی عرضه

داشتند، پروردگارا! یونس گفته بود که بندگان و بردگان را آزاد کنید تا مستحق پاداش شوید و گفته بود هر جا درمانده و بیچاره‌ای دیدید به فریاد او برسید، هم‌اکنون ما بندگان درمانده و بیچاره تویم، جز تو فریادرسی نداریم، به فریاد ما برس.

چون راز و نیاز و مناجات و سوزگدازشان به پیشگاه کریم مهربان پذیرفته شد، برات نجاتشان در رسید و ابر عذاب و سحاب صاعقه‌بار از بالای سرشان برفت و ابر رحمت و لطف پدید آمد و همه با توبه قبول شده خوش و خرم به شهر بازگشتند و به کار و کوشش طبیعی خود مشغول شدند.

در هر صورت روی آوردن به جانب حضرت حق و اعلام تقصیر و ورشکستگی و عذرخواهی و ندامت و طلب گذشت و مغفرت و اقرار و اعتراف به گناه، از عناصر حقیقی توبه و از عوامل آمرزش و مغفرت و جلب رحمت و لطف حضرت محبوب است.

عبرت آموز، ص: 212

بود خوشتر از يك جهان زندگانی	دمی با تو بودن که جان جهانی
که چون شمع دارم سر سرفشانی	بکن جلوه‌ای شاهد عالم‌آرا
نیندیشم از پاسخ لن ترانی	ز طور تو هیهات اگر پا بگیرم
بود نیستی هستی جاودانی	چو پروانه پروا ندارم ز آتش
ز کوی حقیقت ندیدم نشانی	بسی دورم از شاهراه طریقت
به سر حدّ اقلیم عزّت رسانی	چه باشد که افتاده‌ای را به همت
که آسوده گردم ز دنیای فانی	خرابم کن از باده عشق چندان
بیا تا که باقی بود نیمه جانی	دل «مفتقر» در هوای تو خون شد

دو کرامت از جابر جعفی

گروهی نزد جابر جعفی که حضرت صادق علیه السلام او را از مقریین و همنشین پدر بزرگوارش حضرت باقر علیه السلام در دنیا و آخرت می دانستند، آمدند و از او برای بنای مسجدی درخواست کمک کردند. جابر گفت: من به بنایی که مردی مؤمن در آن به زمین افتد و بمیرد کمک نمی کنم! از نزد او رفتند در حالی که دو تهمت به او زدند؛ گفتند: هم بخیل است و هم دروغگو! روز بعد پولی روی هم

عبرت آموز، ص: 213

گذاشتند و بنا را شروع کردند، هنگام عصر به خاطر بی دقتی در چوب بست بنا از داربست به زمین افتاد و از دنیا رفت، و آنان دانستند که آن مرد الهی نه بخیل بود و نه دروغگو «1».

علاء بن شریک می گوید: هشام بن عبدالملک، جابر جعفی را نزد خود طلبید و من در آن سفر با او همراه شدم. در طول مسیر در میان بیابانی نزدیک چوپانی نشستیم، میشی به صدا درآمد. جابر خندید. به او گفتم: سبب خنده ات چیست؟

گفت: این میش به بچه اش می گوید این ناحیه را ترک کن زیرا گرگی سال گذشته که سال اول وضع حمل بود، حملم را از اینجا ربود! من گفتم: شکفت آور است، راست و دروغ این مطلب را الآن معلوم می کنم. نزد چوپان رفتم، گفتم:

این بزّه را به من بفروش. گفت: نمی فروشم. گفتم: برای چه؟ گفت: این میش در میان این گله از همه پر زاد و ولدتر و پر شیرتر است، سال اول وضع حملش گرگ بره اش را ربود و شیر او به طور کامل خشک شد تا امسال که زاییده و سینه اش پر شیر شده. گفتم: درست است.

با هم حرکت کردیم تا به پل کوفه رسیدیم. در دست مردی انگشتی از یاقوت بود، جابر به او گفت: این یاقوت بزاق را بینم. او هم از دستش درآورد و به او داد. جابر انگشت را وسط آب خروشان فرات انداخت. آن مرد در حالی که بسیار ناراحت شده بود گفت: چه کردی؟ جابر گفت: ناراحت نباش دوست داری به انگشتت برسی؟ گفت: آری. دستش را به سوی آب گرفت، آب روی هم سوار شد تا نزدیک دستش رسید یاقوت را گرفت و به صاحبش داد! «2»

(2) - رجال کشی: 172.

عبرت آموز، ص: 214

[حرف راء]

راستگو و تائب

ابوعمر زجاجی انسانی وارسته و نیکوکار بود، می گوید: مادرم از دنیا رفت، خانه‌ای را از او به ارث بردم، خانه را به پنجاه دینار فروختم و عازم حج شدم.

چون به سرزمین نینوا رسیدم، دزدی بیابانی در برابرم سبز شد، به من گفت: چه داری؟ در درونم گذشت راستی و صدق امری پسندیده و مورد دستور خداوند است، خوب است به این دزد حقیقت مطلب را بگویم. گفتم: مرا کیسه‌ای است که بیش از پنجاه دینار در درون آن نیست. گفت: کیسه را به من بده. کیسه را به او دادم، شمرد و سپس باز گرداند، گفتم: چه شد؟ گفت: آدمم پول تو را ببرم، راستی تو مرا برد. از چهره‌اش نور ندامت پدیدار شد، معلوم بود در درونش از وضع گذشته خود توبه کرده، از مرکب پیاده شد، به من گفت: سوار شو، گفتم:

نیاز به سواری ندارم. اصرار کرد سوار شدم، او هم به دنبال من پیاده به حرکت آمد. به میقات رسیدیم، به حال احرام درآمد، آنگاه به جانب حرم شتافت، تمام اعمال حج را در کنار من به جای آورد، بعد از آن از دنیا رفت «1»!

راه کسب مقام و بی‌نیازی و راحتی نعمت

بیداری فرموده: چهار چیز را در چهار طلب کردم ولی راهش را اشتباه کردم، دیدم در چهار چیز دیگر است: بی‌نیازی را در ثروت و مال طلبیدم، در قناعت یافتیم؛ مقام را در حسب طالب شدیم، در تقوا پیدا کردیم؛ راحتی را در زیادی مال خواستیم، در کمی مال دیدیم؛ نعمت را در لباس و خوراک و رسیدن به لذتها طلب کردیم، ولی در سلامت بدن یافتیم «2».

(1) - روح البیان: 235 / 2.

(2) - مواعظ العددیة: 236.

عبرت آموز، ص: 215

رحمت و لطف خدا به جوان زمان داود

شیخ صدوق روایت می‌کند: داود علیه السلام مجلسی داشت که جوانی در آن شرکت می‌کرد، آن جوان بسیار ضعیف و لاغر بود و سکوتی زیاد و طولانی داشت.

روزی ملك الموت به محضر داود آمد در حالی که نگاه ویژه‌ای به آن جوان داشت، داود گفت: به او نظر داری؟ گفت: آری، مأمورم هفت روز دیگر او را قبض روح کنم. داود دلش سوخت و به او رحمت آورد، به وی گفت: ای جوان همسر داری؟ گفت: نه، تاکنون ازدواج نکرده‌ام.

داود گفت: نزد فلان کس که دارای منزلتی بزرگ است برو و به او بگو: داود گفت: دخترت را به همسری من درآور و با مهیا کردن مقدمات کار در این شب عروسی کن. سپس پول فراوانی در اختیار جوان گذاشت و گفت: این هم پول، هرچه لازم است با خود ببر و پس از هفت روز به نزد من بیا.

جوان رفت و پس از هفت روز که از عروسی او گذشته بود به محضر داود آمد. داود به او گفت: در چه حالی؟ گفت: حالم از تو بهتر است. ولی داود هرچه انتظار کشید که جوان قبض روح شود خبری نشد؛ به جوان فرمود: برو هفت روز دیگر بیا.

جوان رفت و هفت روز دیگر بازگشت، باز از قبض روحش خبری نشد؛ فرمود: برو هفت روز دیگر بیا. رفت و هفت روز بعد برگشت. آن روز ملك الموت به محضر داود آمد، به او گفت: تو نگفتی باید او را قبض روح کنم؟

گفت: چرا. فرمود: پس چرا سه هفت روز گذشت و او را قبض روح نکردی؟! گفت: داود! خدا به خاطر رحم تو بر او به او رحم کرد و تا سی سال به او مهلت حیات داد «1».

(1) - بحار الانوار: 4 / 111، باب 3، حدیث 31.

عبرت آموز، ص: 216

خدای مهربان با کمترین دست آویزی دریای رحمتش را به سوی بندهاش سرازیر می کند و او را از همه طرف مورد لطف و محبت قرار می دهد.

روزی هفتاد بار گذشت کن

مردی به پیامبر اسلام عرضه داشت: خدمتکاری دارم که گاهی اشتباه می کند و زمانی که کاری را به او واگذار می کنم با نقص انجام می دهد و چه بسا کاری را از او می خواهم ولی انجام نمی دهد، حدّ و مرز گذشت به چنین خدمتکاری چه اندازه است؟ رسول اسلام فرمود: از طلوع آفتاب تا هنگام غروب، حدّ و مرز گذشت از خدمتکاری که اشتباه کرده یا سستی ورزیده، هفتاد بار است!!

[حرف زاء]

زکریّا و نماز

قرآن مجید در باب نماز زکریّا می فرماید:

«هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ * فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيحْيَى مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ سَيِّدًا وَ حَصُورًا وَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ» «1».

در آن هنگام که زکریات عنایات حق را نسبت به مریم مشاهده کرد، عرضه داشت: پروردگارا! مرا از لطف خویش فرزندان پاک سرشت عطا فرما، همانا تو اجابت کننده خواسته بندگانی.

زکریّا در حالی که در محراب عبادت به نماز ایستاده بود فرشتگان به او بشارت دادند که همانا خداوند تو را به ولادت یحیی مژده می دهد، فرزندی که به پیامبری عیسی گواهی خواهد داد و خود نیز در راه هدایت مردم پیشوا و پارساست و نزد ما

(1) - آل عمران: 38 - 39.

عبرت آموز، ص: 217

پیامبری از شایستگان است.

زن بدکاره و عنایت رسول خدا صلی الله علیه و آله

مولای من! چگونه در آتش آرام گیرم در حالی که همه امید من عفو و گذشت توست، عفو و گذشتی که به طور مکرر در قرآن مجید به گناهکاران پشیمان وعده داده‌ای؟

پروردگارا! چه بسیار تھی دستان و بیچارگانی که به مردمان دل بستند و به عطا و عفو و گذشت آنان امیدوار شدند و دست خالی و محروم نماندند، چه رسد به کسی که دل به تو بندد و به گذشت و عفو و عطای تو امیدوار شود.

عطار در کتاب «الهی نامه» روایت می کند: زنی آوازه خوان و اهل فسق و فجور در مکه اقامت داشت که در مجالس لهو و لعب شرکت می کرد و با آواز و رقص و پایکوبی مجالس لهو و لعب را گرم نگاه می داشت.

پس از سالیانی از هجرت پیامبر، بازارش به خاطر این که از جمال افتاده بود و از آوازه خوانی و مطربی وامانده بود کساد شد و به فقر و فاقه و تھی دستی افتاد، از شدت پریشانی و اضطراب به مدینه آمد و به محضر پیامبر رحمت مشرف شد.

حضرت فرمود: برای چه هدفی به مدینه آمده‌ای، به هدف تجارت آخرتی یا تجارت دنیایی؟ عرضه داشت: نه برای آن آمده‌ام نه برای این، بلکه چون وصف جود و سخاوت و عطا و کرم را شنیده بودم با امید به تو به این شهر آمدم؟

پیامبر از بیان او شاد شد و ردای مبارکش را به او بخشید و به اصحاب فرمود:

هر يك به اندازه تمکن و توانایی چیزی به او بخشند.

آری، زنی بدکار به امید عطا و کرم و جود بندهات پیامبر، که مظهري از مظاهر کرم بی پایان توست، به مدینه می آید و با عطای سرشار و فراوان برمی گردد، مگر ممکن است من امید به عفو و گذشت و لطف و احسان تو داشته باشم و از درگاهت مأیوس و دست خالی برگردم؟!

من تاب فراق تو ندارم نقش تو به سینه می نگارم

باشد روزی رخت بینم تا جان به لقای تو سپارم

شد در رگ و ریشه تیر عشقت از هم بگسست پود و تارم

از باده آن دو چشم مستت گه سرخوش و گاه در خمارم

وز بوی دو زلف عنبرینت آشفته و مست و بی قرارم

وز لعل لب شکر فروشت تلخ است مذاق انتظارم

جز وصل تو مقصدی ندارم جز یاد تو مونسی ندارم

دیری است که در سر من این است کاندر قدم تو جان سپارم

لطفی لطفی که سوخت جانم رحمی رحمی که سخت زارم

باران کرم بیار بر «فیض» آبی آور به روی کارم» 1

زن نمونه

آسیه همسر فرعون بود، فرعون روحی استکباری، نفسی شریر، اعتقادی باطل و عملی فاسد داشت.

قرآن مجید فرعون را آلوده به علوّ، ظلم، جنایت و خونریزی معرفی می‌کند، و از او به عنوان طاغوت یاد می‌نماید.

آسیه در کنار فرعون بسر می‌برد و ملکه مملکت بود، همه چیز برای او و در دسترس وی قرار داشت.

او نیز مانند همسرش فرمانروایی داشت و به هر شکلی که می‌خواست از خزانة کشور و مواهب مملکت بهره می‌گرفت.

زندگی او در کنار چنان همسری، و در جنب چنان حکومتی، و در میان چنان درباری، با آن همه مکت و ثروت و غلامان و کنیزان گوش به فرمان، زندگی

(1) - دیوان فیض کاشانی: 1021 / 2، غزل 644.

عبرت آموز، ص: 219

بسیار خوشی بود.

زن جوان و قدرتمند، در چنان حال و هوایی از طریق پیامبر الهی موسی بن عمران صدای حق و ندای حقیقت را شنید، باطل بودن فرهنگ و عمل شوهرش برای او روشن گشت و نور حق و حقیقت بر قلبش تابید.

با اینکه می‌دانست پذیرفتن حق ممکن است به قیمت از دست دادن تمام خوشی‌ها، قدرت و مقام، منصب ملکه بودن و حتی نابودی جانش تمام شود، ولی حق را پذیرفت، به آیین پاک الهی ایمان آورد و تسلیم خداوند مهربان شد، و در مقام توبه و عمل صالح برای آبادی آخرتش برآمد.

توبه او توبه آسانی نبود، به خاطر توبه می‌بایست تمام شئون خود را واگذارد و تن به قبول سرزنش‌ها و شکنجه‌های فرعون و مأموران‌ش بدهد، با این همه در عرصه‌گاه توبه و ایمان و عمل صالح و هدایت درآمد.

توبه او برای فرعون و دربارش گران آمد، زیرا در شهر شهرت پیدا کرد که همسر فرعون، ملکه مملکت، دست از آیین فرعون برداشته و به مذهب کلیم الهی درآمده. باز گرداندن او با تبلیغ و تشویق و تهدید فرعون و درباریان‌ش میسر نشد، او حق را با قلب روشن خود و عقل فعالش یافته بود و پوکی و پوچی باطل را درک کرده بود و نمی‌توانست حق و حقیقت یافته را از دست بدهد و به باطل پوچ و پوک باز گردد.

آری، چگونه می‌توانست خدا را با فرعون، حق را با باطل، نور را با ظلمت، درستی را با نادرستی، دنیا را با آخرت، بهشت را با دوزخ، سعادت را با شقاوت معامله کند؟!

آسیه بر ایمان و توبه و انابه‌اش اصرار داشت، و فرعون با بازگرداندنش به باطل پافشاری می‌کرد.

فرعون در مبارزه با آسیه طُرُفِی نبست، خشمگین شد، آتش غضبش شعله‌ور

عبرت آموز، ص: 220

گشت، در برابر ثابت قدمی او شکست خورد، فرمان شکنجه آسیه را صادر کرد، آن انسان والا را به چهار میخ کشیدند، پس از شکنجه‌های سخت محکوم به اعدام شد، سربازان سنگدل مأموریت یافتند سنگ گران و سنگینی را با قدرت و قوت از بالا بر بدن او بیندازند، ولی آسیه به خاطر خدا و به دست آوردن سعادت دنیا و آخرت مقاومت کرد و زیر آن همه شکنجه، به حضرت محبوب متوسل شد.

به خاطر توبه واقعی، ایمان و جهاد، صبر و مقاومت، و یقین و عزم محکمش در قرآن مجید، برای تمام اهل ایمان از مرد و زن تا روز قیامت به عنوان نمونه معرفی شد تا باب هر عذری به روی هر گنهکاری در هر عصر و زمانی و در هر موقعیت و شرایطی بسته باشد و معصیت کاری نگویید: راهی به سوی توبه و انابه و ایمان و عمل صالح نداشتیم.

«وَصَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتٌ فِرْعَوْنُ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَ بَجِّنِي مِنْ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» «1».

و خداوند برای آنان که اهل ایمانند، همسر فرعون را به عنوان نمونه معرفی کرد، هنگامی که گفت: پروردگارا! برای من در جوار رحمت خانه‌ای در بهشت بنا کن، و مرا از فرعون و عمل او نجات بده، و از طایفه ستمگران رهایی بخش.

عظمت این زن در سایه توبه و ایمان و صبر و مقاومت به جایی رسید که در روایتی از رسول خدا نقل شده:

اشْتَاقَتِ الْجَنَّةَ إِلَى اَرْبَعٍ مِنَ النِّسَاءِ: مَرْيَمَ بِنْتِ عِمْرَانَ، وَآسِيَةَ بِنْتِ مُزَاجِمٍ زَوْجَةِ فِرْعَوْنَ، وَخَدِيجَةَ بِنْتِ خُوَيْلِدٍ زَوْجَةِ النَّبِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَفَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ «2».

(2) - کشف الغمه: 466 / 1؛ بحار الأنوار: 53 / 43، باب 3، حدیث 48، با کمی فرق در عبارت.

عبرت آموز، ص: 221

بهشت مشتاق چهار زن است: مریم دختر عمران، آسیه دختر مزاحم همسر فرعون، خدیجه دختر خویلد همسر پیامبر در دنیا و آخرت، و فاطمه علیها السلام دختر محمد صلی الله علیه و آله.

[حرف سین]

سخنی از عبدالرزاق کاشانی

حکیم بزرگ کمال الدین عبدالرزاق کاشانی در «شرح منازل السائرين» در معرفی آنان که همه عمر دنبال آراسته شدن به ارزش‌ها بودند و از این طریق به مقصد اعلی رسیدند می‌فرماید:

زحمت کشیدگان در این راه که خود را به وسیله ایمان و عمل در اختیار حضرت حق قرار دادند، کسانی هستند که خدای مهربان هنگامی که شایستگی و لیاقت در آنان دید، آنان را بر ترك لذت‌های حرام و خوشی‌های ناباب و شهوات حیوانی و امیال بی‌محاسبه و خواسته‌های نامشروع برانگیخت و به ملازمت داشتن با معرفت دینی و شریعت حق همراه با هماهنگ نمودن عمل بر اساس سنت و حقایق الهیه توفیق داد و آنان را بر تمایل داشتن به رسیدن به درجات نهایی معنوی یاری داد تا امید و آرزویشان این شد که خود را به نقطه‌ای برسانند که در آنجا افکارشان از تعلق به غیر خدا که ریشه تفرقه و پریشانی باطن است تصفیه شود و اندیشه‌ای جز طلب حق در سایه توحید فکر نداشته باشند و چیزی جز تعلق به حق در باطن آنان نماند و همه خواسته‌هایشان جز يك خواسته و آن هم بندگی حق نباشد و از همه امور پست و بی‌ارزش دور بمانند و با خست و دنائت و برنامه‌های پوك و پوچ شرکت نوزند و چنان که در حدیث آمده:

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ الْأُمُورِ وَأَشْرَافَهَا وَيُبْغِضُ سَفْسَافَهَا.

خدا امور باارزش و شریف را دوست دارد و نسبت به امور پست و بی‌ارزش دشمن است.

عبرت آموز، ص: 222

کوشیدند تا به امور باارزش آراسته شوند و از امور پست پاك بمانند تا مورد محبت خدا قرار گیرند و از خشم و غضبش در امان بمانند.

اینان چون با آراسته شدن به کرامت‌ها و پیراسته ماندن از دنائت‌ها به عزیزترین و شریف‌ترین حقیقت که حضرت حق است اتصال پیدا کردند و قلبشان به حضرت ربّ العزه تعلق گرفت از توجه و التفات به امور خسیسه و پست خودداری نمودند «1».

و مثل اعلای بندگی و عبادت و انسانیت و آدمیت شدند و برای هم نوعان خود اسوه و سرمشق حسنه گشتند.

سراجام شاهد بی‌گناهی یوسف

در برخی از تفاسیر قرآن نقل شده است: چون یوسف بر مسند حکومت مصر نشست، به نظرش رسید که در امور مملکتی، وزیری لازم دارد که بتواند به اصلاح معیشت و تربیت مردم برخیزد و درهای عدل و محبت را به روی آنان بگشاید. امین وحی از سوی حق به نزد او آمد و گفت: خدا می‌فرماید: تو را وزیری لازم است. یوسف فرمود: من نیز در این خیالم ولی کسی که سزاوار این مسند باشد نمی‌دانم کیست؟ جبرئیل گفت: فردا صبح که از مقرّ حکومت حرکت می‌کنی، اول کسی که بنظرت آمد، این منصب را به او ارزانی دار. یوسف اول صبح نظرش به کسی افتاد که به شدت ضعیف و لاغر و رخساره زرد بود و بسته‌ای از هیمه بر پشت داشت، با خود گفت: این شخص تحمل مسئولیت وزارت را نخواهد داشت. خواست از وی بگذرد، امین وحی به او گفت: از او مگذر و او را برای پست وزارت انتخاب کن، زیرا که او را بر تو حقی است، او همان کسی است که در دربار عزیز مصر به پاکی و عصمت تو شهادت داد، او را

(1) - شرح منازل السائرين: 59.

عبرت آموز، ص: 223

این لیاقت هست که امروز پست وزارت را به او واگذاری.

جایی که حضرت حق به خاطر شهادتی صحیح، پست وزارت به شاهد پاکی و عصمت یوسف عطا می‌کند، به کسی که عمری به وحدانیت او شهادت می‌دهد چه خواهد داد؟!

آری، لطف و رحمت حضرت دوست چیزی نیست که قابل درك باشد و در این مقام پای عقل عاقلان و خرد خردمندان و هوش هوشمندان لنگ است و کسی را قدرت فهم این حقایق آن چنان که هست نیست.

سرگذشت مادر و فرزند

حکیمی عارف روایت می‌کند: مادری، جوان نرسیده خود را به خاطر مخالفت و نافرمانی و آزاری که به سبب بی‌نظمی و توجه نکردن به نصایح به او روا داشته بود، از خانه بیرون کرد و به او گفت: برو که تو فرزند من نیستی، او ساعاتی را با دیگر بچه‌ها به سر برد تا نزدیک غروب هر يك از بچه‌ها به خانه‌های خود رفتند. چون خود را تنها دید و از یاران وفایی مشاهده نکرد، به خانه خود بازگشت، در را بسته دید، سر به چوبه در گذاشت و از روی تضرع و زاری و حال انقطاع، مادر را می‌خواند که در به روی من بگشا، ولی مادر از گشودن در امتناع می‌کرد. در آن حال عالمی وارسته که از آنجا عبور می‌کرد، دلش نسبت به آن جوان نرسیده سوخت، حلقه به در زد و نزد مادر زبان به شفاعت گشود تا مادر فرزندش را بپذیرد. مادر گفت: ای مرد بزرگ! شفاعت را می‌پذیرم به این شرط که نوشته‌ای به من بسپاری که هرگاه فرزندم بعد از این به مخالفت و نافرمانی برخاست از خانه بیرون رود و مرا هم به مادری نخواند. عالم وارسته نامه‌ای به آن مضمون نوشت و به دست مادر داد و به این طریق میان مادر و فرزند صلح افتاد.

عبرت آموز، ص: 224

چند گاهی از این ماجرا گذشت، دوباره عبور عالم به آنجا افتاد، دید آن پسر در کمال تضرع و زاری است و به مادر می‌گوید: آنچه خواهی کن ولی در به روی من مبند و مرا از خود مران. ولی مادر از گشودن در امتناع می‌کند و می‌گوید: در را به رویت نمی‌گشایم و به خانه راحت نمی‌دهم و با تو به صلح و آشتی بر نمی‌خیزم. آن مرد آگاه می‌گوید: کناری نشستم تا ببینم عاقبت کار چه می‌شود، دیدم آن نوجوان گریه بسیاری کرد و سر به آستانه در گذارد و از هوش رفت و صدایش خاموش شد، ناگاه مادر که از لابلای در شاهد حال فرزندش بود، محبت مادری اش به جوش آمد، در خانه را گشود و سر فرزند را از روی خاک برداشت و به دامن رأفت و عطوفت گذاشت و در حالی که او را نوازش می‌کرد می‌گفت: ای نور دو دیده‌ام! برخیز تا درون خانه رویم، من اگر تو را راه نمی‌دادم نه این که قصدم در این زمینه جدی بود، بلکه می‌خواستم با این کارم تو را به ترك مخالفت و گناه و قرار گرفتن در مدار طاعت و متانت تحریک کنم.

گنهکار، اگر در حال زاری و انابه حس کرد که او را نپذیرفته‌اند، نباید ناامید شود، بلکه باید مانند آن نوجوان به دفعات مختلف به پیشگاه حضرت محبوب رود تا منبع رحمت و بخشایش به جوش و خروش آید و او را با محبت و نوازش به عرصه رحمت و مغفرت راه دهند.

سرخوشان عشق را نالان مکن

ای خدا این وصل را هجران مکن

قصد این مستان و این بستان مکن

باغ جان را تازه و سرسبز دار

خلق را مسکین و سرگردان مکن

چون خزان بر شاخ و برگ دل مزین

عبرت آموز، ص: 225

شاخ مشکین مرغ را پزان مکن

بر درختی کآشیان مرغ توست

دشمنان را کور کن شادان مکن

جمع و شمع خویش را بر هم مزین

آنچه می‌خواهد دل ایشان مکن

گرچه دزدان خصم روز روشن‌اند

کعبه امید را ویران مکن

کعبه اقبال این حلقه ست و بس

هرچه خواهی کن ولیکن آن مکن»1

نیست در عالم ز هجران تلخ‌تر

شیخ مفید از ابن ابی عمیر از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند: سلمان در کوفه گذرش به بازار آهنگرها افتاد. جوانی را دید روی زمین افتاده و مردم گرد او حلقه زده‌اند. به سلمان گفتند: این بنده خدا غش کرده، چیزی در گوشش بخوان شاید به هوش آید. سلمان بالای سر جوان قرار گرفت، تا جوان به هوش آمد؛ گفت: ای سلمان! اگر درباره من چیزی گفتند صحیح نیست؛ من هنگامی که گذرم به این بازار افتاد و پتک زدن آهنگرها را دیدم از این آیه یاد کردم:

«وَلَهُمْ مَقَامِعٌ مِّنْ حَدِيدٍ» «2».

«برای بدکاران گرزهایی از آهن است.»

از ترس عذاب و عقاب حق عqlم پرید. سلمان گفت: تو را این ارزش هست

(1) - مولوی، دیوان شمس، شماره 404.

(2) - حج: 21.

عبرت آموز، ص: 226

که برادر من در راه خدا باشی. و به خاطر حلاوت محبتی که از او در قلب سلمان جلوه کرد رفیق و یار یکدیگر شدند، تا جوان بیمار شد؛ سلمان بالای سرش نشست در حالی که جوان در حال جان دادن بود، سلمان گفت: ای ملک الموت! با برادرم مدارا کن. پاسخ شنید: من نسبت به هر مؤمنی اهل مدارايم «1».

سلیمان و دهقان

برگزیده حضرت سبحان، جناب سلیمان با بساط شاهی و سلطنت و عظمت و مکنت بر دهقانی گذر کرد. دهقان چون شأن سلیمان را دید گفت: خدای مهربان به پسر داود پادشاهی عظیم و سلطنتی کبیر کرامت فرموده. باد این سخن را به گوش سلیمان رسانید. حضرت از بساط عظمت به زیر آمد و نزد او رفت و فرمود: چیزی را که توانایی آن را نداری و تحمل مسئولیتش را برایت قرار نداده‌اند آرزو مکن؛ اگر يك تسبیح تو را خدا بپذیرد، برای تو از آنچه حشمت دنیا به سلیمان عنایت شده بهتر است، زیرا ثواب تسبیح باقی و ملک سلیمان فانی است! «2»

سلیمان و نماز

کتاب ارزشمند ارشاد دیلمی روایت می کند:

لباس سلیمان لباسی بس عادی بود، در حالی که سلطنت و حکومت و مالی که در اختیارش بود برای احدی از گذشتگان و آیندگان مقرر نشد.

او شبهای خود را به نماز تمام می کرد، در حالی که همچون چشمه جوشان بهاری از دیده اشک می ریخت. آن حضرت اداره امور معاشش از طریق زحمت بازوی

(1) - امالی مفید: 136، المجلس الثالث عشر، حدیث 4؛ بحار الانوار: 385 / 22، باب 11، حدیث 27.

(2) - ربیع الآثار.

عبرت آموز، ص: 227

خودش بود «1».

علمای اهل سنت در تفسیر آیات 30 تا 33 سوره ص متمایل به این معنا شده اند که سلیمان در بازدید از اسبهای آماده برای جنگ از نماز عصرش غافل شد و به وقت غروب آفتاب متوجه از دست رفتن نماز گشت و به این خاطر به غم و غصه شدیدی دچار آمد.

آنگاه خداوند قادر آفتاب را برای او برگرداند تا نماز عصرش را در ظرف معین وقتش بجای آورد!

امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت باقر علیه السلام نظر کعب الاحبار و علمای اهل سنت را مردود دانسته اند و دامن حیات با عظمت علمای سلیمان را در تمام عمر از قضا شدن يك نماز پاك می دانند.

در روایات شیعه آمده است که نماز سلیمان از اول وقت به تأخیر افتاد، و به این جهت سخت ملول شد. حضرت حق آفتاب را به وقت عصر برگرداند تا آن مرد بزرگ الهی و آن پیمبر معصوم نمازش را به وقت فضیلتش ادا نماید «2».

آری، بر اساس معارف اسلامی - البته معارف ملکوتی و با ارزشی که شیعه نقل کرده است - حیات انبیای حق از هر عیب و نقصی حتی قبل از مبعوث شدن مبراً بوده است و پیامبری نبوده که در عین آن همه زحمت و رنج روزانه، نمازی از نمازهایش قضا شده باشد.

سه توصیه حضرت حق به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

کتاب خدا که در مدت بیست و سه سال به تدریج به پیامبر اسلام نازل شد از ابتدای نزول تا پایان نزول، همه مردم و بویژه پیامبر بزرگوار را به اجرای حسنات

(1) - بحارالانوار: 83 / 14.

(2) - بحارالانوار: 98 - 103 / 14.

عبرت آموز، ص: 228

اخلاقی دعوت کرد.

قرآن مجید امنیت و اعتبار و قیمت و ارزش انسان را پس از ایمان در گرو حسنات اخلاقی سپس کارهای پسندیده دانست.

قرآن در ضمن توصیه‌هایش به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله او را به سه حقیقت اخلاقی فرمان داد:

«خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ» «1».

عفو و گذشت را فراگیر و به همه کارهای نیک و پسندیده فرمان ده و از نادانان رخ برتاب.

در توضیح آیه شریفه باید گفت: خدای مهربان به پیامبر توصیه می‌کند بی‌ادبی دیگران و بدی‌ها و آزارشان را نسبت به خود ندیده بگیر و در رفتارت با آنان سخت‌گیری مکن و با آنان در حال مدارا باش و عذرشان را قبول کن و از آنان چیزی بیش از آنچه قدرت دارند نخواه.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله این توصیه را در تمام طول زندگیش به کار گرفت، از بی ادبی مردمان گذشت کرد و بدی‌های آنان را به شخص خودش عفو فرمود و در هیچ شرایطی مدارا را از دست نداد و از احدی نسبت به خود انتقام نگرفت.

تفسیر «منهج الصادقین» از حضرت صادق علیه السلام در ذیل این آیه روایت می‌کند:

خدای متعال پیامبرش را به این آیه به مکارم اخلاق امر فرمود و در قرآن آیه‌ای نیست که جامع‌تر از این آیه بر مکارم اخلاق باشد «2».

در روایتی آمده است: روزی که این آیه نازل شد پیامبر به امین وحی گفت:

این آیه چه می‌گوید؟ گفت: نمی‌دانم مگر این که بپرسم. به مقام قرب توجه کرد، سپس گفت: ای پیامبر!

(1) - اعراف: 199.

(2) - منهج الصادقین: 154 / 4.

عبرت آموز، ص: 229

إِنَّ رَبَّكَ يَأْمُرُكَ أَنْ تَصِلَ مَنْ قَطَعَكَ وَتُعْطِيَ مَنْ حَرَمَكَ وَتَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ «1»؛

پروردگارت به تو فرمان می‌دهد که صلّه رحم کنی با کسی که با تو قطع رحم کرده و عطا کنی به کسی که تو را از عطایش محروم نموده و گذشت کنی از کسی که بر تو ستم ورزیده است.

خذ العفو

عفو و گذشت اخلاق نیک و پسندیده خداست و بر بندگان است که برای راحت خود و راحت دیگران این خُلق پسندیده را از مولای خود پروردگار مهربان فراگیرند و در هر موقعیتی به کار بندند.

در بعضی از احادیث قدسیه آمده که خدای متعال می‌فرماید:

نَادَيْتُمُونِي فَلَيْبَيْتُكُمْ، سَأَلْتُمُونِي فَأَعْطَيْتُكُمْ، بَارَزْتُمُونِي فَأَمَهَلْتُكُمْ، تَرَكْتُمُونِي فَرَعَيْتُكُمْ، عَصَيْتُمُونِي فَسَتَرْتُكُمْ، فَإِنْ رَجَعْتُمْ إِلَيَّ قَبْلُكُمْ وَإِنْ أَدْبَرْتُمْ عَنِّي أَنْتَظِرْتُكُمْ «2».

مرا خواندید شما را اجابت کردم، از من خواستید به شما عطا نمودم، با من به جنگ و مخالفت برخاستید شما را مهلت دادم، مرا وا گذاشتید شما را رعایت کردم، مرا معصیت کردید بر شما پوشاندم، اگر به من باز گردید شما را می پذیرم و اگر از من روی بگردانید به انتظار شما خواهم بود.

در حدیثی آمده است:

إِذَا تَابَ الشَّيْخُ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: الْآنَ! إِذَا ذَهَبَ قُوَّتُكَ وَتُقَطَّعَتْ شَهْوَتُكَ؟ بَلَى أَنَا أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ، بَلَى أَنَا أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ «3».

(1) - عوالی الآلی: 137 / 2، المسلك الرابع، حدیث 378، ذیل آیه شریفه «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ».

(2) - کشف الاسرار: 829 / 3.

(3) - کشف الاسرار: 830 / 3.

عبرت آموز، ص: 230

هنگامی که پیرمرد توبه کند خدای عزّ و جلّ می فرماید: اکنون که قدرتت از دست رفته و میل و شهوت قطع شده توبه می کنی؟ توبه کن که من مهربان ترین مهربانانم، آری من مهربان ترین مهربانانم.

راستی برای مردم چه زندگی خوشی و چه امنیت و راحتی و چه اعتبار و اعتمادی ظهور می کند اگر همه متخلق به اخلاق حق شوند!!

از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله روایت شده است:

الْمُؤْمِنُ يَأْخُذُ مِنَ اللَّهِ خُلُقًا حَسَنًا «1».

مؤمن از خدا اخلاق نیکو فرا می گیرد.

وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ

سپس آیه شریفه به پیامبر توصیه می‌کند: مردم را به همه کارهای نیک و پسندیده و آنچه را عقل سالم و خرد ناب، شایسته می‌داند فرمان ده.

وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ

در مرحله بعد می‌گوید: از نادانان روی بگردان و با آنان وارد ستیز و مجادله مشو.

نادانان به خاطر سفاهت و پوکی و پستی و کم ظرفیتی، هنگامی که با بزرگان و اهل شخصیت و دعوت کنندگان به حق روبرو می‌شوند، سخن زشت می‌گویند، تهمت می‌زنند، سنگ اندازی در راه خدا می‌کنند، دهن کجی می‌نمایند، حق را به مسخره می‌گیرند؛ قرآن به پیامبر می‌فرماید در برخورد با اینان هم چون خود آنان وارد مبارزه با آنان مشو، بلکه بردباری و حوصله به

(1) - کشف الاسرار: 830 / 3.

عبرت آموز، ص: 231

خرج ده و شکیبایی پیشه کن و سخن و کارشان را نادیده بگیر و با متانت و وقار از آنان اعراض کن که این گونه رفتار و منش هم در حفظ شخصیت تو مؤثر است و هم زمینه‌ای برای فرو نشاندن آتش خشم و حسد و تعصب نادانان و بیدار ساختن آنان است.

سه حقیقت بسیار مهم اخلاقی

امام صادق علیه السلام مردم را به سه خصلت بسیار مهم اخلاقی توجه می‌دهند که اگر این سه خصلت به وسیله همه مردم به کار گرفته شود مشکل تهیدستان حل می‌شود، و همه تلخی‌های روحی و باطنی و نزاع‌های خانمانسوز و برخوردهای نامناسب خاتمه می‌یابد، و هرکسی به هر حقی که دارد می‌رسد، و خیمه حیات از شیرینی و آرامش و امنیت و کرامت پر می‌شود. آن سه خصلت به اندازه‌های باارزش و سودمند است که امام صادق علیه السلام می‌فرماید: هرکسی

یکی از این سه خصلت را به محضر حضرت حق بیاورد حضرت حق بهشت را بر او واجب می‌کند. آن سه خصلت عبارت است از:

الإِنْفَاقُ مِنْ إِقْتَارٍ، وَالْبِشْرُ بِجَمِيعِ الْعَالَمِ، وَالْإِنصَافُ مِنْ نَفْسِهِ «1».

هزینه کردن مال در عین تنگدستی، برخورد با گشاده‌رویی با همه مردم و انصاف دادن به همگان از سوی خود.

سه مسلمان تائب

زمانی که مسأله جنگ تبوك پیش آمد، سه نفر از اصحاب پیامبر به نام كعب بن مالك و مرارة بن ربیع و هلال بن امیه، از همراه شدن با پیامبر و شرکت در جبهه حق علیه باطل امتناع کردند.

شرکت نکردن آنان علتی جز سستی و عافیت خواهی و تنبلی نبود، ولی پس

(1)- کافی: 103 / 2، باب حسن البشر، حدیث 2؛ بحار الانوار: 169 / 71، باب 10، حدیث 37.

عبرت آموز، ص: 232

از حرکت جبهه حق از مدینه، از اینکه همراه رسول الهی و مسلمانان به جنگ با دشمنان خدا نرفتند پشیمان شدند.

وقتی رسول خدا از عرصه تبوك به مدینه باز گشتند، هر سه نفر خدمت آن حضرت رسیدند و زبان به عذرخواهی و اظهار ندامت گشودند، ولی پیامبر يك کلمه جواب آنان را نداد و به تمام مسلمانان هم فرمان داد تا کسی با آنان حرف نزند.

کار به جایی رسید که همسران و فرزندان آنان به پیشگاه رسول خدا شتافتند، و از حضرت اجازه خواستند که از آنها فاصله گرفته و جدا شوند!

حضرت اجازه جدایی و مفارقت ندادند، ولی فرمودند به آنان نزدیک نشوید و از سخن گفتن با آنها خودداری کنید.

شهر مدینه بر آنان تنگ شد، در محاصره سختی افتادند، تا جایی که مجبور شدند از این بلای بزرگ، و مسأله کمرشکن از مدینه فاصله بگیرند و به کوههای اطراف مدینه پناهنده شوند.

علاوه بر آن همه مشکلات، پیشامد دیگری که ضربه سنگینی به آنان زد این بود که کعب می گوید: در بازار مدینه با غم و اندوه نشسته بودم، شنیدم فردی مسیحی مرا می خواهد، وقتی مرا شناخت، نامه‌ای از سلطان غسان به من داد، سلطان نوشته بود: اگر پیامبر تو را از خود رانده به جانب ما حرکت کن، آنچنان ناراحت شدم که گفتم: خدایا، کار به جایی رسیده که دشمنان اسلام در من به طمع افتاده‌اند!

در هر صورت اقوام آنان برای آنها غذا می بردند ولی از سخن گفتن با آنها اکیداً خودداری می نمودند.

انتظار آنان از قبول توبه طولانی شد، از حریم رحمت حق آیه‌ای یا پیامی که نشان دهنده قبولی توبه آنان باشد نرسید، مطلبی به نظر یکی از آنان آمد که به دو

عبرت آموز، ص: 233

نفر دیگر گفت: برادران، اکنون که تمام مردم حتی زنان و فرزندانمان با ما رابطه خود را بریده‌اند، بیایید ما سه نفر هم با یکدیگر قطع رابطه کنیم شاید از جانب حق فرجی و گشایشی به کار ما برسد.

از یکدیگر جدا شدند و هر يك به گوشه‌ای از کوه رفتند، به درگاه محبوب ناله زدند، به پیشگاهش اشک ندامت ریختند، سر به خاک تواضع گذاشتند، با قلبی شکسته طلب مغفرت نمودند تا پس از پنجاه روز توبه و انابه و سوز و گداز و راز و نیاز این آیه شریفه که سند قبولی توبه آنان بود نازل شد «1»:

«وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِقُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاعَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاعَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَن لَّا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» «2».

و نیز آن سه نفر که از جنگ باز ماندند تا جایی که زمین با همه وسعتش بر آنان تنگ شد و جایی در وجود خویش برای خود نمی یافتند، و دانستند که پناهگاهی از خدا جز به سوی خدا نیست، در آن وقت خداوند مهربان آنان را مشمول رحمت خود ساخت و توبه آنان را قبول کرد که خداوند توبه پذیر و مهربان است.

[حرف شین]

شدت ترس و حیای زنی با ایمان

حضرت سجاد علیه السلام فرمود: مردی با خانواده‌اش از طریق دریا مسافرت کرد.

کشتی آنان در میان دریا شکست و از همه مسافرانی که در کشتی بودند جز همسر آن مرد نجات نیافت. او بر تخته پاره‌ای از الواح کشتی نشست تا به یکی از جزیره‌های آن دریا پناهنده شد.

در آن جزیره مردی راهزن بود که همه پرده‌های حرمت خدا را دریده بود.

(1) - تفسیر صافی: 386 / 2 (ذیل آیه 118 سوره توبه).

(2) - توبه: 118.

عبرت آموز، ص: 234

ناگاه دید آن زن بالای سرش ایستاده، سر به سوی او برداشت و گفت: تو انسانی یا جن؟ گفت: انسانم. بی آنکه با او سخنی گوید با او چنان نشست که مرد با همسرش می‌نشیند. چون آماده نزدیکی با او شد زن لرزان و پریشان گشت.

راهزن به او گفت: چرا پریشان شدی؟ زن گفت: از این می‌ترسم و با دست اشاره به عالم بالا کرد. مرد گفت: مگر چنین کاری کرده‌ای؟ زن گفت: نه به عزت خدا سوگند. مرد گفت: تو از خدا چنین می‌ترسی در صورتی که چنین کاری نکرده‌ای و من تو را مجبور به این کار می‌کنم، به خدا سوگند من به پریشانی و ترس از خدا از تو سزاوارترم. سپس کاری نکرده برخاست و به سوی خانواده‌اش رفت و همواره در اندیشه توبه و بازگشت بود.

روزی در مسیر راه به راهبی برخورد در حالی که آفتاب داغ بر سر آنها می‌تابید. راهب به جوان گفت: دعا کن تا خدا ابری بر سر ما آرد که آفتاب ما را می‌سوزاند. جوان گفت: من برای خود نزد خدا کار نیکی نمی‌بینم تا جرأت کنم چیزی از او بخواهم. راهب گفت: پس من دعا می‌کنم و تو آمین بگو. گفت: آری خوبست. راهب دعا می‌کرد و جوان آمین می‌گفت، به زودی ابری بر سر آنها سایه انداخت، هر دو پاره‌ای از روز را زیر ابر راه رفتند تا سر دو راهی رسیدند، جوان از يك راه و راهب از راه دیگر رفت و ابر همراه جوان شد!

راهب گفت: تو بهتر از منی، دعا به خاطر تو مستجاب شد نه به خاطر من، گزارش وضع خود را به من بگو. جوان داستان آن زن را بیان کرد. راهب گفت:

چون ترس از خدا تو را گرفت گذشته‌ات آمرزیده شد، اکنون مواظب باش که در آینده چگونه باشی «1».

(1)- کافی: 69/2، باب الخوف والرجاء، حدیث 8.

عبرت آموز، ص: 235

شروط تجارت

پیامبر اسلام به حکیم بن حزام اجازه تجارت نداد مگر این که با او عهد کرد سه برنامه را در تجارت رعایت کند: پس گرفتن جنس از خریداری که از خریدش پشیمان شده است؛ مهلت دادن به کسی که در پرداخت پول دچار مشکل شده است؛ و گرفتن حق از دیگران چه این که کامل باشد یا نباشد «1».

شعوانه و توبه

مرحوم ملا احمد نراقی در کتاب شریف اخلاقی «معراج السعادة»، در رابطه با توبه واقعی داستان شگفت آور زیر را نقل می‌کند:

او زنی بود جوان، خوش صدا، رفاصه، بی‌توجه به حلال و حرام الهی. در شهر بصره مجلس فسق و فجوری از ثروتمندان و جوانان نبود مگر این که شعوانه برای خوشگذرانی آنان در مجلس حاضر می‌شد، او در آن مجالس آوازه‌خوانی می‌کرد، می‌رقصید و بزم آلودگان را گرم می‌کرد، شعوانه را در این امور عده‌ای از دختران و زنان همراهی می‌کردند.

روزی برای رفتن به مجلس بدکاران، با تعدادی از همکارانش از کوچه‌ای می‌گذشت، شنید از خانه‌ای ناله و افغان بلند است، با تعجب گفت: چه خبر است؟ یکی از همکارانش را برای جستجوی موضوع فرستاد، ولی از برگشتن او خبری نشد، نفر دوم را فرستاد تا از آن مجلس خبری بیاورد برونگشت، سومی را به دنبال خبر گرفتن فرستاد و از او به اصرار

خواست برگردد و مانند آن دو نفر او را به انتظار نگذارد، او رفت و بعد از اندک مدتی بازگشت و گفت: ای خاتون، این ناله و ماتم بدکاران و فریاد و نعره گنهکاران است!

(1) - اصول کافی: 151 / 5، باب آداب التجارة، حدیث 4.

عبرت آموز، ص: 236

شعوانه گفت: بهتر این است که خود بروم و از آن مجلس خبر بگیرم.

نزدیک مجلس آمد، مشاهده کرد واعظی برای مردم سخن می گوید: سخنش به این آیه رسیده بود:

«إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَعِظُطاً وَ زَفِيراً* وَإِذَا أَلْفَا مِنْهَا مَكَاناً ضَيْقاً مُفْرِنِينَ دَعَوْا هُنَالِكَ ثُبُوراً» «1».

زمانی که آتش دوزخ، تکذیب کنندگان قیامت را از مکانی دور ببیند، خروش و فریاد جهنم را از دور به گوش خود می شنوند، چون آن تبهکاران را در زنجیر بسته به محل تنگی از جهنم دراندازند، در آن حال فریاد اوایلا از دل برکشند!

شعوانه چون این آیه را شنید و با قلب و جان به مفهوم آن توجه کرد، عریده ای کشید و گفت: ای گوینده! من یکی از گنهکارانم، من نامه سیاهم، من شرمنده و خجالت زده ام، آیا اگر توبه کنم توبه ام در پیشگاه حق مورد پذیرش است؟ واعظ گفت: آری، گناهت قابل بخشش است، گرچه به اندازه شعوانه باشد! گفت: وای بر من که خود من شعوانه هستم، مرا چه اندازه آلودگی است که گنهکار را به من مثل می زنند، ای واعظ! از این پس گناه نکنم و دامن آلوده نسازم و به مجلس اهل گناه قدم نگذارم. واعظ گفت: خداوند هم نسبت به تو ارحم الراحمین است.

شعوانه به حقیقت توبه کرد، اهل عبادت و بندگی شد، گوشت روئیده از گناه در بدنش آب شد، دلش گداخت، سینه اش سوخت، ناله و فریادش به نهایت رسید، در خود نگریست و گفت: آه! این دنیای من، آخرتم چه خواهد شد، در درونش صدای احساس کرد: ملازم درگاه باش تا ببینی در آخرت چه می بینی.

(1) - فرقان: 12 - 13.

عبرت آموز، ص: 237

شعیب و نماز

مردم مدین مردمی فاسد و طاغی و یاغی و متجاوز به حقوق حق و خلق بودند. خداوند بزرگ حضرت شعیب را در میان آنان مبعوث به رسالت فرمود، تا آنان را از گمراهی و ضلالت نجات دهد. تعالیم ملکوتی و آسمانی شعیب را حضرت حق بدین صورت بیان می‌فرماید:

«وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ وَ لَا تَنْفُسُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي أَرَاكُمْ بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ * وَ يَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَ لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَ لَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ * بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَ مَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ» «1».

برای هدایت و راهنمایی مردم مدین برادرشان شعیب را فرستادیم. او به مردم مدین از جانب حضرت حق چنین گفت: ای جامعه! خدای جهان آفرین را پرستید، زیرا جز او خدایی نیست، و آنچه را به وسیله پیمان و ترازو به مردم می‌فروشید از آن کم نگذارید. من خیر شما را به شما نشان می‌دهم. چرا می‌خواهید از راه تقلب و خیانت به ثروت خود بیفزایید؟ من شما را از عذاب روز فراگیر می‌ترسانم. هان ای ملت! پیمان را بر بدهید، جنس ترازویی را بدون کم گذاشتن به مشتری ارائه کنید، و از گناه و تجاوز به حق مردم دست بردارید.

مردم مدین! بی‌تردید آنچه خداوند در سایه مقرراتش بر شما حلال دانسته به نفع شماست اگر اهل ایمان هستید. من قدرت بازداشتن شما را از تجاوز ندارم، وظیفه من تبلیغ برنامه‌های خداست و بس.

تعالیم شعیب ضامن خیر دنیا و آخرت مردم بود، ولی جامعه مدین در برابر

شعیب و دلسوزیهای او موضع سختی گرفتند و نخواستند هدایت حق را بپذیرند و دست از هوا و هوس و شهوت و دنیاپرستی بردارند. و عجیب اینجاست که تمام برنامه‌ها و تعالیم آن بزرگمرد الهی را نتیجه نماز شعیب می‌دانستند و به این معنا علم دانشمند که نماز، بازدارنده نمازگزار از هر فحشا و منکری است. آنان به شعیب گفتند:

«يَا شُعَيْبُ أَصَلَاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرُكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ» «1».

(ای شعیب! ما در پرستش معبودهای پدران خود ثابت قدمیم و در برنامه‌های مالی خود آزاد، و از هر راهی که بخواهیم ثروت به چنگ می‌آوریم و به هر صورت که اراده کنیم می‌فروشیم).

ای شعیب! به نظر ما آنچه تو را تحریک کرده که ما را از آیین نیاکانمان برگردانی و مسیر خرید و فروش ما را عوض کنی نماز توست. به راستی تعجب‌آور است که با ما سر ستیز داری در حالی که ما تو را مرد بردبار و درستی می‌دانیم.

آری، نماز رشد دهنده و هدایتگر و بازدارنده از فحشا و منکرات و فساد بود، اما مردم شهوت‌پرست مدین نمی‌خواستند در چنین حصن حصینی داخل شوند و دایره حیات رابا این دژ محکم و حصار مستحکم از شر شیاطین و خطرات مصون و محفوظ بدارند.

شکر او را از فقر نجات داد

سمع بن عبدالملک می‌گوید: در سرزمین منی در محضر حضرت صادق علیه السلام به خوردن انگور مشغول بودم. ناگاه فقیری وارد شد و از حضرت درخواست کمک کرد. حضرت فرمود: مقداری انگور به او بدهید. هنگامی که انگور به او

(1) - هود: 87.

عبرت آموز، ص: 239

دادند از گرفتن خودداری کرد و آن را برگرداند و گفت: اگر پول بدهید می‌گیرم! حضرت صادق علیه السلام فرمود: خدایت عطا کند. فقیر رفت و برگشت و گفت: انگور را بدهید. آن حضرت فرمود: خدایت عطا کند!

آنگاه نیازمندی دیگر آمد و درخواست کمک کرد، حضرت سه دانه از يك خوشه برداشتند و به او دادند، فقیر سه دانه انگور را گرفت و گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الَّذِي رَزَقَنِي.

«همه سپاس و ستایش ویژه خداست که پروردگار جهانیان است، آن پروردگاری که این سه دانه انگور را روزی من قرار داد».

حضرت به او فرمودند: صبر کن، پس هر دو دست خود را پر از انگور کردند و به او دادند. دوباره گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. باز حضرت به او فرمودند: صبر کن، سپس به خادم خود فرمود: چه اندازه درهم و دینار نزد توست؟ خادم بیست درهم آورد و گفت: به همین اندازه درهم نزد ما مانده است. حضرت بیست درهم را به فقیر داد، چون بیست درهم را گرفت گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ هَذَا مِنْكَ وَحَدِّكَ لَا شَرِيكَ لَكَ.

«همه سپاس و ستایش ویژه خداست، خدا این عطا و بخشش از حضرت توست، تویی یگانه‌ای که شریک و همتا نداری».

حضرت صادق علیه السلام به او فرمود: صبر کن، پس پیراهن مبارك را از بدن درآورده به او عطا کردند و فرمودند: این پیراهن را بپوش. چون پیراهن را پوشید، گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَسَانِي وَسَتَرَنِي يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ أَوْ قَالَ جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا.

«همه سپاس و ستایش ویژه خداست که مرا لباس پوشانید، و عرضه داشت یا ابا عبدالله، یا آن که گفت: خدا تو را جزای خیر دهد».

عبرت آموز، ص: 240

با همین دو کلمه کوتاه از آن حضرت سپاسگزاری کرد و بیرون رفت «1».

شهادتش چهره حضرت حسین علیه السلام را شکسته کرد

شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام به شمار آورده است.

طریحی در «منتخب» می گوید: پیامبر اسلام با گروهی از یاران و اصحاب از راهی عبور می کردند. جمعی از اطفال مشغول بازی بودند. پیامبر در آن میان کودکی را گرفت و نزد خود نشانید و میان دیدگانش را پیوسته بوسه داد، و نسبت به او کمال ملاحظت و مهربانی را روا داشت. یاران سبب این همه لطف و محبت پیامبر را به آن کودک جویا شدند.

حضرت فرمود: دیدم این کودک همراه حسین قدم برمی داشت، هرگاه حسین بر خاک راه عبور می کرد او خاک زیر قدم حسین را برمی داشت و به صورت خود می مالید، به این خاطر او را دوست دارم و مورد محبت قرار می دهم، امین وحی به من خبر داد که این کودک در حادثه کربلا خواهد بود و به یاری حسین من خواهد شتافت!!

و آن کودک به روایت «تحفة الحسینیه» حبیب بن مظاهر اسدی بود، که نشان می دهد انسان از نظر معنویت و ارزش های باطنی می تواند به جایی برسد که امین وحی گزارش گر وضع مثبت او گردد.

«رجال کشی» به سند خود از فضیل بن زبیر روایت می کند که: روزی میثم تمار در حالی که سوار بر مرکب بود مورد استقبال حبیب قرار گرفت هر دو با هم مشغول صحبت شدند.

(1) - کافی: 49 / 4، باب النوادر، حدیث 12؛ بحارالأنوار: 42 / 47، باب 4، حدیث 56؛ انیس اللیل: 155.

عبرت آموز، ص: 241

حبیب گفت: من مردی را می نگرم که جلوی پیشانی اش مو ندارد، خریزه و خرما می فروشد، او را در خانه الزرق بر دار می کشند و به پهلویش نیزه می زنند. کنایه از این که: میثم! در آینده در راه عشق علی با تو اینگونه رفتار خواهد شد.

میثم هم گفت: من مردی را می نگرم که دارای صورت سرخی است و از برای او دو گیسو است، برای یاری پسر دختر پیامبر از کوفه خارج می شود و به شهادت می رسد و سر بریده اش را در کوفه می گردانند!

آنگاه از هم جدا شدند، گروهی که سخنان آن دو را شنیدند گفتند: مردمی دروغگوتر از این دو ندیدیم. در این حال رشید هجری به طلب آنان از راه رسید و سراغشان را گرفت. گفتند: اینجا بودند و چنین و چنان گفتند. رشید گفت: خدا برادرم میثم را رحمت کند که دنباله حدیث را نگفت که آورنده سر بریده حبیب عطایش از دیگران صد درهم بیشتر است.

آن جماعت گفتند: این از آن دو نفر دروغگوتر است.

راوی می گوید: به خدا سوگند روزگاری نگذشت که میثم را بر دار زدند، و سر حبیب را به کوفه آوردند و آنچه هر دو خبر دادند واقع شد!!

کشی در «رجال» خود می گوید: حبیب از هفتاد نفری است که حسین را یاری می دادند و با کوههای آهن ملاقات کردند، یعنی با سوارانی که غرق آهن و فولاد بودند و به قصد کشتن حسین علیه السلام آمده بودند روبرو شدند. آنان با سینه‌ها و صورت‌های خود از تیرها و شمشیرها با کمال شجاعت استقبال کردند، در حالی که دشمن امانشان می داد و با مال و ثروت به تطمیع آنان دست می یازید؛ ولی نه امان دشمن را پذیرفتند، و نه به قبول مال و ثروت تن دادند، و نه به وعده‌های دشمن رغبت نمودند. و می گفتند: ما را در پیشگاه خدا در تنها گذاردن حسین علیه السلام عذری نخواهد بود، و اگر حسین علیه السلام را واگذاریم تا کشته شود و ما زنده بمانیم به رسول خدا در قیامت چه جواب دهیم، به خدا سوگند تا مرگان

عبرت آموز، ص: 242

چشم ما حرکت می کند دست از یاری حسین علیه السلام برداریم. سپس جهاد کردند تا همگی شهید شدند.

کشی می گوید: چون حبیب از خیمه بیرون شد شادان و خندان بود. بریر که سید قاریان قرآن بود گفت: ای حبیب! این زمان ساعت خنده زدن نیست.

حبیب گفت: کدام وقت سزاوارتر از این زمان به خوشحالی و خنده است؟ به خدا سوگند میان ما و معانقه حور همین است که این کافران بر ما حمله کنند.

آیت الله سید محسن جبل عاملی در «اعیان الشیعه» در جلد بیستم در ترجمه حبیب می گوید: او حافظ همه قرآن بود، و هر شب پس از نماز عشا تا طلوع فجر يك ختم قرآن داشت!!

حبیب در جنگ جمل و صفین و نهروان در رکاب امیرمؤمنان علیه السلام حاضر بود.

و او را از خواص اصحاب آن حضرت و از حاملان علوم و اسرار شاه ولایت و اصفیای آن حضرت شمرده‌اند.

حضرت حسین علیه السلام هنگامی که وارد کربلا شد، نامه‌ای به اهل کوفه به طور عام و نامه‌ای ویژه به این مضمون برای حبیب بن مظاهر نوشت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ إِلَى الرَّجُلِ الْفَقِيهِ حَبِيبِ بْنِ مَظَاهِرِ الْأَسَدِيِّ، أَمَا بَعْدُ فَقَدْ نَزَلْنَا كَرْبَلَاً وَأَنْتَ تَعْلَمُ قَرَابَتِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ فَإِنْ ارْذَتْ نُصْرَتْنَا فَأَقْدِمِ الْبَيْتَا عَاجِلاً.

بنام خدای بخشاینده مهرگستر. از حسین بن علی به آن مرد فقیه فهیم حبیب بن مظاهر اسدی، ما در کربلا اقامت گرفته‌ایم، تو نزدیکی مرا به رسول خدا می‌دانی، اگر قصد یاری ما را داری به سرعت به سوی ما بشتاب.

حبیب پس از خواندن نامه با عبور از مقدماتی که بیشتر جنبه حفظ اسرار و تقوای سیاسی داشت به همسرش گفت: مطمئن باش که این محاسن سپیدم را در یاری و نصرت حسین به خون گلویم رنگین خواهم کرد. سپس از خانه

عبرت آموز، ص: 243

بیرون شد که راه فرار از کوفه را به دور از چشم دشمن ارزیابی کند. در مسیر راه با مسلم بن عوسجه مصادف شد که می‌خواهد از مغازه عطاری جهت خضاب محاسن خود حنا بخرد.

حبیب گفت: ای مسلم! مگر خبر نداری که مولایمان حسین علیه السلام به سرزمین کربلا وارد شده بیا به یاری او بشتابیم. مسلم بن عوسجه بی‌درنگ مهبای خارج شدن از کوفه شد!

حبیب غلام خود را طلبید و اسبش را به او سپرد و گفت: این اسلحه را زیر لباس خود پنهان دار و از فلان راه عبور کن و در فلان منطقه منتظر من باش، و اگر کسی از تو احوال پرسید بگو: بر سر فلان مزرعه می‌روم.

غلام به فرمان حبیب عمل کرد. سپس حبیب خود را از راه و بی‌راه به طور ناشناس به غلام رسانید. شنید غلام با آن اسب به این گونه سخن می‌گوید: ای اسب! اگر آقام حبیب نیامد من خود بر تو سوار می‌شوم و برای یاری حسین علیه السلام به کربلا می‌روم.

این سخن دل حبیب را لرزاند و سیلاب اشک از دیدگانش جاری کرد و گفت: یا ابا عبد الله! پدر و مادرم فدایت کنیززادگان برای تو غیرت به خرج می‌دهند وای بر آزادگان که دست از یاری تو باز دارند!

سپس سوار بر اسب شد و به غلام گفت: تو در راه خدا آزادی به هر کجا که می خواهی برو. غلام روی دست و پای حبیب افتاد و گفت: ای سید من! مرا از این فیض محروم مکن، مرا هم همراه خود ببر که دوست دارم جانم را فدای حسین کنم!

حبیب درخواست او را پذیرفت و با غلام روانه کربلا شد.

یاران حسین به استقبال حبیب شتافتند. زینب کبری پرسید: چه خبر است که یاران به هم برآمده اند؟ گفتند: حبیب بن مظاهر به یاری شما آمده است.

عبرت آموز، ص: 244

حضرت فرمود: سلام مرا به حبیب برسانید.

چون سلام زینب کبری را به حبیب رسانیدند، حبیب کفی از خاك برگرفت و بر فرق خود پاشید و گفت: من کیستم که دختر کبرای امیر عرب به من سلام رساند!!

از برنامه های بسیار مهم حبیب، درخواست وصیت در آخرین لحظات عمر مسلم بن عوسجه از مسلم بود:

هنگامی که حبیب با حضرت حسین علیه السلام بر سر مسلم بن عوسجه آمدند، او را رمقی در بدن بود، حبیب خطاب به مسلم گفت: ای مسلم! بر من سخت است که تو را اینگونه آغشته در خون ببینم، تو را به بهشت بشارت باد.

مسلم با صدایی ضعیف گفت:

بَشِّرْكَ اللَّهُ بِخَيْرٍ.

خدا تو را به خیر مژده دهد.

حبیب گفت: اگر نبود که ساعت دیگر به تو ملحق می شوم یقیناً دوست داشتم که اگر وصیتی داری با من در میان بگذاری! که من با جان و دل در انجام آن کوشش لازم نمایم.

مسلم به سوی امام اشاره کرد و گفت: وصیت من با تو این است که از یاری این غریب دست باز نداری!

حبیب گفت: به پروردگار کعبه جز این عمل نکنم و دیده‌ات را به اجرای این وصیت روشن سازم.

و در کتاب «مهیج الاحزان» گوید: هنگامی که حبیب آماده شهادت شد، حضرت حسین علیه السلام به او فرمود: تو از جد و پدرم یادگاری، پیری تو را دریافته، چگونه راضی شوم به میدان بروی؟

حبیب گریست و گفت: می‌خواهم نزد جدت روسپید باشم و پدر و برادرت

عبرت آموز، ص: 245

مرا از یاری کنندگان شما به حساب آورند.

در «مقتل» ابو مخنف آمده:

لَمَّا قُتِلَ حَبِيبُ بَانَ الْاِنْكِسَارِ فِي وَجْهِ الْحُسَيْنِ وَقَالَ: لَلَّهِ دَرِكٌ يَا حَبِيبَ لَقَدْ كُنْتُ فَاضِلًّا تَحْتِمُ الْقُرْآنَ فِي لَيْلَةٍ وَاحِدَةٍ!!

هنگامی که حبیب شهید شد، در چهره حضرت حسین علیه السلام شکستگی نمایان گشت، و گفت: حبیب خدا تو را پاداش نیک دهد، تو مرد دانشمند و بافضلی بودی و در يك شب يك ختم قرآن می‌نمودی!

شیطان شريك انسان می‌شود

امام صادق علیه السلام فرمود: از نشانه‌های شرکت شیطان در کار انسان این است که:

انسان فحاش باشد، باک نکند که چه می‌گوید و درباره او چه می‌گویند «1».

[حرف صاد]

صدق و راستی موجب توبه می‌شود

گروهی راهزن در بیابان دنبال مسافر می گشتند تا او را غارت کنند، ناگهان مسافری دیدند، به جانب او تاختند و گفتند: هرچه داری به ما بده، گفت: تمام دارایی من هشتاد دینار است که چهل دینار آن را بدهکارم، با بقیه آن هم باید تأمین معیشت کنم تا به وطن برسم.

رییس راهزنان گفت: رهایش کنید، پیداست آدم بدبختی است و پول جز آنچه که می گوید ندارد.

راهزنان در کمین مردم نشستند، مسافر به محل مورد نظر رفت و بدهی خود را پرداخت و برگشت، دوباره در میان راه دچار راهزنان شد، گفتند: هرچه داری بده وگرنه تو را می کشیم، گفت: مرا هشتاد دینار بود، چهل دینار بابت بدهی

(1) - کافی: 323 / 2، باب البذاء، حدیث 1.

عبرت آموز، ص: 246

پرداختم، بقیه اش برای مخارج زندگی مانده، به دستور رییس راهزنان او را گشتند، در جستجوی لباس و بار او جز چهل دینار ندیدند!

رییس راهزنان گفت: حقیقتش را برای من بگو، چگونه در برخورد با این همه خطر جز سخن به حقیقت نگفتی و از راستگویی امتناع نمودی؟

گفت: در کودکی به مادرم وعده دادم در تمام عمرم سخن جز به راستی نگویم و دامن به دروغ آلوده نسازم!

راهزنان قاه قاه خندیدند ولی رییس دزدان آه سردی کشید و گفت: عجب! تو به مادرت قول دادی دروغ نگوئی و اینگونه پای بند قولت هستی، ولی من پای بند قول خدا نباشم که از ما قول گرفته گناه نکنیم، آنگاه فریاد زد: خدایا! از این به بعد به قولم عمل می کنم؛ توبه، توبه!

[حرف طاء]

طی اللسان عارف وارسته شیخ نخودکی

نخودك نام قریه‌ای است نزدیک مشهد مقدس. عالم بزرگ و عارف وارسته حاج شیخ حسن علی نخودکی در این قریه اقامت داشت، وی هر شب به حرم مطهر حضرت امام رضا علیه السلام مشرف می‌شده و دوباره به روستای نخودك برمی‌گشته است. او در این رفت و برگشت که نزدیک به هشت فرسنگ می‌شده، يك ختم قرآن می‌خوانده است! یعنی پانزده جزء آن را هنگام رفتن و پانزده جزء دیگر را هنگام بازگشت قرائت می‌کرده است. اما چگونه و به چه کیفیت؟ مگر ممکن است انسان در چنین مسیری با پای پیاده آن هم هر شب يك ختم قرآن بخواند؟ آری، او این قدرت را داشته است چون به مقام طی اللسانی رسیده بود و این همان مقامی است که برای حبیب بن مظاهر هم حاصل شده بود، آن انسان کم نظیر و عارف مخلص که حضرت حسین علیه السلام کنار بدن قطعه قطعه‌اش خطاب به دشمن گفت: کسی را به شهادت رساندید که هر شب يك ختم قرآن می‌نمود!

عبرت آموز، ص: 247

[حرف عین]

عاقبت گنهکار تائب

عبدالواحد بن زید که از زمره فسّاق و فجّار و بدکاران بود، روزی به مجلس موعظه یوسف بن حسین که از جمله عبّاد و زهاد بود گذر کرد، در حالی که یوسف بن حسین این کلام را برای مستمعان می‌گفت:

دَعَاهُمْ بِلُطْفِهِ كَأَنَّهُ مُتَحَاجٌّ إِلَيْهِمْ.

«خدای مهربان گنهکاران را با لطفش به سوی خود دعوت کرده است که گویا به آنان نیازمند است.»

عبدالواحد چون این کلام را شنید، جبّه از تن بینداخت و نعره‌زنان به گورستان رفت. شب اول یوسف بن حسین در عالم رؤیا شنید منادی از سوی خدا ندا داد:

أَدْرِكُ الشَّابَّ التَّائِبَ.

«جوان گنهکار را دریاب.»

یعنی: او را به آمرزش و مغفرت ما بشارت ده. یوسف در مقام تجسس و تفحص برآمد تا بعد از سه روز او را در قبرستان پیدا کرد، دید صورت بر خاک نهاده و در حال مناجات و گریه و زاری است. چون یوسف را نزدیک خود دید گفت: سه شبانه روز است تو را فرستاده اند، امروز می آیی؟! این بگفت و جان به حق تسلیم کرد!

عبادت روی زمین

در قطعه ای پر قیمت آمده، جبرئیل گفت: ای محمد! اگر عبادت ما در روی زمین بود، سه برنامه انجام می دادیم:

عبادت آموز، ص: 248

عبادت‌ها در اشعار حافظ

جرس فریاد می دارد که برنندید محلها	مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم
کان سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را	برو از خانه گردون پدَر و نان مطلب
گو چه حاجت که به افلاک کشی ایوان را	هرکه را خوابگه آخر به دو مشتی خاک است
هر که قدر نفس باد بمانی دانست احوال	سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق
در گوش دل فرو خوان تا زر نمان ندارد	گنج قارون کایام داد بر باد
کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس	بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو

یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

عبرت‌ها در رباعیات بابا طاهر

به گورستان گذر کردم کم و بیش

بدیدم حال دولتمند و درویش

عبرت آموز، ص: 249

نه درویشی به گوری بی کفن ماند

نه دولتمند برد از یک کفن بیش

به قبرستان گذر کردم صباحی

شنیدم ناله و افغان آهی

شنیدم کله‌ای با خاک می‌گفت

که این دنیا نمی‌ارزد به کاهی

اگر شیری اگر ببری اگر گور

سراجمت بود جا در ته گور

تنت در خاک باشد سفره گستر

به گردش موش و مار و عقرب و مور

اگر خود پادشاهی عاقبت هیچ

اگر زرّین کلاهی عاقبت هیچ

در آخر خاک راهی عاقبت هیچ

اگر ملك سلیمانیت بیخشنند

گنه از برگ و باران بیش دیرم

مو از «قالو بلی» تشویش دیرم

مو از یا ویلنا اندیش دیرم

اگر لا تقنطوا دستم نگیرد

ز لاله داغ بر دل بیش دیرم

مو از جور بتان دل ریش دیرم

عبرت آموز، ص: 250

من شرمنده سر در پیش دیرم

چو فردا نامه خوانان نامه خوانند

به گوش آوازه جان کندن آیو

صدای چاوشان مردن آیو

وای آن ساعت که نوبت وا من آیو

رفیقان می روند نوبت به نوبت

به درگاه خدا نالم همیشه

درخت غم به جانم کرده ریشه

اجل سنگ است و آدم مثل شیشه

رفیقان قدر یکدیگر بدانید

دلا غافل ز سبحانی چه حاصل

مطیع نفس و شیطانی چه حاصل

بود قدر تو افزون از ملایک

تو قدر خود نمی دانی چه حاصل

دلا اصلاً نترسی از ره دور

دلا اصلاً نترسی از ته گور

دلا اصلاً نمی ترسی که روزی

شوی بنگاه مار و لانه مور

عبرتهایی در سعی صفا و مروه

در مسأله سعی صفا و مروه که از شعائر الهی است و از ارکان حج و بسی

عبرت آموز، ص: 251

عبرت آموز، لازم است به مسائلی مهم اشاره شود:

1- امام صادق علیه السلام می فرماید: از آنجا که حضرت آدم که از جانب حق به مقام «اصطفا» رسید، به این قطعه از کوه هبوط کرد. نام این کوه به مناسبت مقام آدم، «صفا» نامیده شد و چون حوا که مقام زینت و «مرآة» بودن داشت، به آن کوه دیگر هبوط کرد، نام آن کوه «مروه» گذاشته شد «1».

چون ابراهیم هاجر و اسماعیل را در آن وادی لم یزرع در حول و حوش حرم و جایگاه خانه قرار داد و خود به شام بازگشت، کودک شیرخواره به تشنگی سختی مبتلا شد، هاجر که در میان زنان زمان نمونه ایمان و اخلاص و فداکاری و تسلیم به حق بود، برای نجات طفل، نه تنها به خاطر مهر مادری بلکه برای خدا، بر کوه صفا ایستاد و فریاد زد: آیا در

اینجا انیس و مونس هست؟ چون جوابی نشنید به کوه مروه رفت و به همان صورت داد خواهی نمود و بی جواب ماند. این برنامه را هفت بار تکرار کرد، در این وقت امین وحی در برابر او ظاهر شد و گفت:

کیستی؟

جواب داد: مادرِ فرزند ابراهیم.

امین الهی به او گفت:

شما را به که سپرده‌اند؟

گفت: این مطلب تو را به وقت مراجعت ابراهیم از ابراهیم پرسیدم آن پیامبر بزرگوار فرمود: من شما را به خدا سپردم.

جبرئیل گفت: به حق شما را به کسی سپرده که در تمام امور کفایتان می‌کند.

در آن وقت کودک با پاشته پا از شدت تشنگی زمین را کاوش می‌کرد که ناگهان چشمه پر آبی از زیر پای او جاری شد.

(1) - بحار 99 / 233.

عبرت آموز، ص: 252

این هفت بار رفت و آمد هاجر که منشأ و ریشه‌ای جز ایمان و اخلاص و حفظ کودک برای خدا و جلب رضایت حق نداشت، از جانب خدا به عنوان رکنی از ارکان حج و شعاری از شعائر خدا قرار داده شد «1» تا زائران خانه محبوب، خالص و مخلص آن وادی پر نور را هفت بار رفت و آمد کنند و روح خود را همانند روح هاجر از زنگ کدورتها بشویند.

آری سعی صفا و مروه از طرفی ارج نهادن به مقام ایمان و اخلاص آن زن با کرامت است. از جهت دیگر اطاعت از فرمان حضرت حق است در تعظیم شعائر او و از باب دیگر، سعی در تصفیه نفس و تحقق توبه، و توسل به مقام حضرت رب و یادآور محشر کبری و قیامت عظمی و تردد مردم در آن صحنه هول‌انگیز برای به دست آوردن راه نجات، و جلب شفاعت شفیعیان روز جزاست.

عذاب آزار دهنده مؤمن

امام صادق علیه السلام فرمود:

هنگامی که قیامت شود، يك منادی ندا کند: روگردانان از دوستان من کجایند؟ پس گروهی که صورتشان گوشت ندارد برخیزند. در آن وقت گفته شود: اینان کسانی هستند که اهل ایمان را آزرده و با آنان به دشمنی برخاستند و نسبت به آنها عناد ورزیدند و آنان را با درشتی و سرسختی در دینشان سرزنش کردند. سپس فرمان رسد که آنها را به دوزخ برند.

عزت نفس زنی تهیدست

دوستی داشتم که در صبر و متانت، جود و کرم و انجام کار خیر و به خصوص

(1) - بحار 99 / 233.

عبرت آموز، ص: 253

رسیدگی به تهیدستان، انسان کم نمونه‌ای بود.

او نسبت به فقرا و نیازمندان و سائلان و مشکل داران محبت فوق العاده‌ای داشت و جانب احترام و ادب را درباره آنان رعایت می‌کرد.

می‌گفت: به واسطه یکی از دوستانم در یکی از محلات فقیر نشین قم به چند خانواده آبرومند در حدّ برطرف شدن نیازشان کمک می‌کردم و هر شب جمعه که به قم مشرف می‌شدم احوال آنان را به توسط دوستانم خبر می‌گرفتم.

عصر پنج‌شنبه‌ای در گوشه مسجد معروف به مسجد طباطبایی که وصل به حرم مطهر است و مخارج کاشی کاری آن را قبول کرده بودم به تماشای کار اساتید هنرمند کاشی کار ایستاده بودم، زنی باوقار و متین سراغ مرا از یکی از خادمان حرم گرفت، خود را به او معرفی کردم، پولی بسیار اندک که شاید قیمت دو گرده نان بود به من داد، گفتم: چیست؟ گفت: از شخصی که هر هفته به من کمک می‌کرد به زحمت نام شما را پرسیدم، من تا این هفته مستحق بودم، ولی تنها فرزند یتیمم این هفته از خدمت سربازی آمد و مردی محترم او را برای کار به حجره‌اش برد و حقوقی که برایش قرار داده کفاف هزینه

ما را می‌کند و از شبی که فرزندم حقوقش را به خانه آورد من از استحقاق درآمدم و این پول اندک که از کمک شما نزد من مانده بود هزینه کردنش برای من شرعی نبود، به این خاطر به شما برگرداندم!!

آری، در میان تمیذستان و فقرا که خدای مهربان به همگان سفارش فرموده است به آنان محبت ورزند و پیامبر بزرگ به ابوذر وصیت می‌کند که به آنان عشق بورزد و نزدیکشان رو، چنین انسا‌های باعزت و کرامتی هم یافت می‌شود.

عطا و بخشش به کسی که تو را محروم نموده

این برنامه بسیار زیبای اخلاقی از حقایق باارزشی است که خدای مهربان به

عبرت آموز، ص: 254

پیامبر بزرگوارش سفارش کرده است و ریشه در لطف و رحمت و کرامت حضرت حق دارد. چه بسا انسان به حوادثی تلخ مبتلا می‌شود و روزگار از او روی بر می‌تابد و بسیاری از درها به روی او بسته می‌شود و مشکلات وی را در تنگنا قرار می‌دهد و به نظر می‌آورد که اگر به فلان شخص که از اقوام یا دوستان است مراجعه کند و آبرو مایه بگذارد و از او درخواست کمک نماید او با روی باز از انسان استقبال می‌کند و با چهره‌ای گشاده انسان را می‌پذیرد و با بزرگواری و کرم، مالی را در جهت حل مشکل در اختیار قرار می‌دهد. ولی وقتی به او مراجعه می‌شود در حالی که قدرت بر حلّ مشکل انسان دارد بر طبل مأیوس کردن انسان می‌کوبد و آدمی را از خود می‌راند و به عرصه محرومیت از عطایش می‌نشانند.

با چشیدن چنین زهر تلخی از دست او، خدای مهربان فرمان می‌دهد که اگر چنین شخصی چون تو دچار مشکل شود و در تنگنا قرار گیرد و در حالی که تو در گشایش و وسعت مالی قرار گرفته‌ای برای حلّ مشکلش به تو مراجعه کند، تو آن روزی را که در سختی و تنگدستی به او مراجعه کردی و او تو را از عطایش محروم ساخت مانع عطای خود به او قرار مده، بلکه با بی‌توجهی کامل در رابطه با حالت بخیلانه او، دست عطایت را به سویش بگشا و او را به عرصه محرومیت از لطف و احسانت نشان و با گشاده‌رویی و خوش خلقی از عطایت بهره‌مندش ساز.

چنین کاری که باید گفت تلاقی کردن بدی به خوبی است از زیباترین حالات اخلاقی و از نقاط قوت روحی و از بهترین کارهای انسان است.

بیایید یاران به هم دوست باشیم

همه مغز ایمان بی پوست باشیم

عبرت آموز، ص: 255

نداریم پنهان ز هم عیب هم را

که تا صاف و بی غش به هم دوست باشیم

بود غیب ما و شهادت برابر

قفا هم به طوری که در روست باشیم

بود دوستی مغز و اظهار آن پوست

چه حیف است ما حامل پوست باشیم

چو ما را به حق دوستی می‌رساند

بیایید با دوستی دوست باشیم

مکافات بد را نکویی بیاریم

اگر بد کنیم آن چنان کوست باشیم

بکوشیم تا دوستی خوی گردد

به هر کو کند دشمنی دوست باشیم

نداریم کاری به پنهانی هم

همین ناظر آنچه در روست باشیم

ز اخلاق مذمومه دل پاک سازیم

بر اطوار یاری که خوشخوست باشیم

بود سینه‌ها صاف و دل‌ها منور

چو آینه کان مظهر روست باشیم»¹

علی و بازار پیراهن فروشان

امیرالمؤمنین علیه السلام به بازار پیراهن فروشان آمد و دو پیراهن یکی را به ارزش سه درهم و دیگری را به ارزش دو درهم

خرید و فرمود: قنبر این پیراهن سه درهمی

(1) - فیض کاشانی، دیوان اشعار، غزل 611.

عبرت آموز، ص: 256

را بگیر و بپوش. او گفت: شما که منبر می‌روید و برای مردم سخنرانی می‌کنید به این پیراهن باارزش‌تر سزاوارترید. فرمود: تو جوانی و دارای هیجان جوانی هستی، من از پروردگارم حیا می‌کنم به تو برتری جویم، از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: خدمتکاران را از آنچه خود می‌پوشید بپوشانید و از آنچه خود می‌خورید بخورانید «1».

عیسی و گناهکار

در روایات آمده: روزی عیسی با جمعی از حواریون به راهی می‌گذشت، ناگاه گنهکاری تباه روزگار که در آن زمان به فسق و فجور معروف و مشهور بود آنان را بدید، آتش حسرت در سینه‌اش افروخته شد، آب ندامت از دیده‌اش روان گشت، تیگی روزگار و تاریکی حال خود را معاینه دید، آه جگر سوز از دل پرخون برکشید و با زبان حال گفت:

جان خسته و دل سوخته و سینه کباب

یا رب که منم دست تھی چشم پرآب

از روی کرم به فضل خویشم دریاب

نامه سیه و عمر تبه، کار خراب

پس با خود اندیشید که هر چند در همه عمر قدمی به خیر برنداشته‌ام و با این آلودگی و ناپاکی قابلیت همراهی با پاکان را ندارم، اما چون این گروه دوستان خدایند، اگر به مرافقت و موافقت ایشان دو سه گامی بروم ضایع نخواهد بود؛ پس خود را سگ اصحاب ساخت و بدنبال آن جوانمردان فریادکنان می‌رفت.

یکی از حواریون باز نگریست و آن شخص را که به نابکاری و بدکاری شهره شهر و مشهور دهر بود دید که به دنبال ایشان می‌آید، گفت: یا روح الله! ای جان

(1) - بحار الانوار: 143/71، باب 4، حدیث 19.

عبرت آموز، ص: 257

پاك! این مرده دل بی باك را كجا لیاقت همراهی با ماست و بودن این پلید ناپاك از پی ما در کدام مذهب رواست؟ او را از ما بران تا ما را دنبال نکند و از همراهی ما جدا شود که مبادا شومی گناهانش دامن زندگی ما را بگیرد!!

عیسی علیه السلام در اندیشه شد تا به آن شخص چه گوید و چگونه عذر او را بخواهد، که ناگاه وحی الهی در رسید: یا روح الله! دوست خودپسند و دچار پندار خود را بگوی تا کار از سر گیرد، که هر عمل خیری تا امروز از او صادر شده به خاطر نظر حقارتی که به آن مفلس انداخت از دیوان و دفتر عمل او محو کردیم و آن فاسق گناهکار را بشارت ده که به آن حسرت و ندامت که به پیشگاه ما پیش آورد، مسیر توفیق به روی او گشودیم و دلیل عنایت را در راه هدایت به حمایت او فرستادیم «1».

عیسی و نماز

داستان عیسی و مادرش مریم که دارای مقام عصمت و طهارت بود، از عجایب مسائل روزگار است.

خداوند مهربان برای نشان دادن قدرت خود، و برای عبرت دیگران و در جهت هدایت امتها، به طور مکرر به واقعه عظیمه این پسر و مادرش در قرآن مجید اشاره فرموده است.

از عجایب حیات عیسی سخن گفتن او در گهواره پس از ساعتی چند از ولادت است که در آن گفتار، حقایق الهیه را برای مردم بازگو کرد و به خصوص به این معنا اشاره فرمود که من مأمور به نماز:

«قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا* وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَ أَوصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا وَ بَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا*»

(1) - تفسیر فاتحة الكتاب: 63.

عبرت آموز، ص: 258

وَ السَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا «1».

عیسی در گهواره گفت: همانا من بنده خدایم، به من کتاب آسمانی عنایت شده و به شرف نبوت آراسته‌ام و هر کجا باشم برای جهانیان مایه برکت و رحمت. من تا زنده‌ام دستور دارم نماز را به پای دارم و زکات مال پردازم. من مأمورم به مادر نیکی کنم و از شقاوت دورم. سلام حق بر من روزی که به دنیا آمدم و روزی که می‌میرم و روزی که در قیامت مبعوث می‌شوم.

[حرف غین]

غلام اهل توحید

امام صادق علیه السلام فرمان داد غلامی را به خاطر خلافتی که کرده بود تازیانه بزنند.

غلام گفت: ای پسر رسول خدا! کسی را می‌زنی که شفیعی غیر از تو ندارد، پس کرم و احسانت کجاست؟ حضرت فرمود: او را رها کنید. غلام گفت: تو مرا رها نکردی، کسی رها کرد که این سخن را در دهان من گذاشت. حضرت فرمود:

سوگند به پروردگار کعبه این غلام اهل توحید است با خدا غیر خدا را ندید!

آری، معامله او با اهل توحید جز با فضل و احسان نیست و نبوده و نخواهد بود. کسی که به یگانگی‌اش شهادت دهد و تا اندازه‌ای به خواسته‌های حضرتش جامه عمل بپوشاند مورد لطف بی‌کران و رحمت بی‌نهایت قرار خواهد گرفت.

غلام عبدالله مبارك

عطار نیشابوری می‌گوید: عبدالله مبارك غلامی داشت که با او قرارداد بسته بود اگر قیمت خود را با کار کردن به من پردازی من تو را آزاد خواهم کرد.

روزی شخصی به عبدالله گفت: غلام تو شبانه نبش قبر می کند و کفن اموات را از بدن اموات بیرون می آورد و به فروش می رساند و از فروش کفن درهم و دینار به

(1) - مریم: 30 - 33.

عبرت آموز، ص: 259

تو می پردازد! عبدالله از این خبر بسیار غمگین شد. شی بدون خبر غلام، دنبال غلام رفت تا به گورستان رسید، دید غلام وارد قبری شد و با پوشیدن جامه ای بسیار کهنه و انداختن زنجیری به گردن صورت بر خاک گذاشت و با نیازمندی هرچه تمام تر به درگاه بی نیاز به مناجات و دعا و گریه و زاری مشغول شد.

عبدالله، با دیدن آن حال به گوشه ای خزید و آرام آرام مشغول گریه شد. غلام تا نزدیک سحر مناجات و دعایش را ادامه داد، سپس از قبر بیرون آمد و رو به جانب شهر گذاشت و با رسیدن به شهر به اولین مسجدی که رسید وارد مسجد شد و به نماز صبح ایستاد و پس از نماز گفت: ای مولای حقیقی من! شب به روز رسید، هم اکنون مولای مجازی من از من درهم و دینار می خواهد. خدایا! چاره ساز بیچارگان تویی و سرمایه بخش به مفلسان و گدایان تویی. در آن حال نوری پدید شد و از میان نور دیناری زر در دست غلام قرار گرفت.

عبدالله، با مشاهده این حال بی طاقت شد، به سوی غلام رفت و سر غلام را به سینه گرفت و گفت: هزار جان چون منی فدای چنین غلامی باد، ای کاش تو خواجه بودی و من غلام!!

غلام، چون این وضع را دید، گفت: خدایا! تا الان کسی جز تو از راز من خبر نداشت، اکنون که رازم فاش شد این زندگی را نمی خواهم، مرا به نزد خود بر؛ در زمزمه و مناجات بود که در آغوش عبدالله جان به جان آفرین تسلیم کرد!

عبدالله، او را با همان جامه بسیار کهنه دفن کرد. همان شب رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دید که با حضرت ابراهیم بر براقی سوارند و به سوی او می آیند، چون به عبدالله رسیدند فرمودند: چرا آن دوست و محبوب ما را با جامه کهنه به خاک سپردی؟!

آری، وجود مقدس حضرت حق در جمیع احوال و در جمیع امور به صورت های گوناگون به بندگانش رأفت و عطوفت دارد و آنان را به ویژه در وقت

عبرت آموز، ص: 260

مناجات و دعا و توبه و راز و نیاز مورد مهربانی و رحمت خود قرار می دهد.

پادشاهها! جرم ما را درگذار	ما گنه کاریم تو آمرزگار
تو نکوکاری و ما بد کرده ایم	جرم بی پایان و بی حد کرده ایم
دائماً در فسق و عصیان مانده ایم	هم قرین نفس و شیطان مانده ایم
بی گنه نگذشته بر ما ساعتی	با حضور دل نکرده طاعتی
روز و شب اندر معاصی بوده ایم	غافل از یوخذ نواصی بوده ایم
بر در آمد بنده بگریخته	آبروی خود به عصیان ریخته
مغفرت دارد امید از لطف تو	زان که خود فرموده ای لا تقنطو
نفس و شیطان زد کریم راه من	رحمت بادا شفاعت خواه من
چشم دارم کز گنه پاکم کنی	پیش از آن کاندر لحد خاکم کنی
اندر آن دم کز بدن جانم بری	از جهان با نور ایمانم بری

[حرف فاء]

فرار مادر از فرزند

کتاب‌های شیعه و اهل سنت از پیامبر روایت کرده‌اند که:

مادری با فرزندش که هر دو بار گناه سنگین دارند وارد عرصه قیامت می‌شوند. مادری که کانون مهر و محبت و عشق ورزی به فرزند است؛

مادری که برای پرورش فرزندش حاضر است از شیر جانش به فرزند شیر دهد؛

مادری که برای نجات فرزندش از آسیب و بلا حاضر است خود را به هر آب و آتشی بزند؛

مادری که ضرب المثل مهر و محبت است؛

این مادر در قیامت به فرزندش می‌گوید: به یاد داری نه ماه تو را در شکم خود حمل کردم و دو سال در آغوشم به تو شیر دادم و چگونه در هر موقعیتی از

عبرت آموز، ص: 261

تو نگه داری و حفاظت کردم و برای به ثمر رسیدن چه رنج‌هایی را تحمل نمودم، اکنون بیا مقداری از بار گناه من را به پرونده خود منتقل کن تا مرا به دوزخ نبرند.

ولی فرزند با شنیدن این پیشنهاد از مادر می‌گریزد و فرار را بر قرار ترجیح می‌دهد تا دیگر بار این پیشنهاد را نشنود!!

آری، قیامت برای بدکاران روزی است که:

«يَوْمَ يَنْفِرُ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ * وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ» «1».

روزی که [در قیامت] انسان از برادر و پدر و مادر و همسر و فرزندش می‌گریزد.

فرشتگان و گناهان تائب

در تفسیر آیات توبه آمده: فرشتگان، گناهان گنهکار را برای عرضه به لوح محفوظ می‌برند، آنجا به جای گناهان حسنات برای عبد می‌بینند، به سجده می‌افتند و به پیشگاه حق عرضه می‌دارند: آنچه انجام داده بود نوشتیم، ولی غیر آن را

می بینیم! پاسخ می شنوند: راست می گوئید، ولی بنده گنهکار من پشیمان شد و با گریه و زاری و اشک و آه به در خانه من آمد، من از گناهانش گذشتم و او را بخشیدم و کرمم را به او هدیه کردم، من اکرم الاکرمینم «2».

فلسفه نماز

محمد بن سنان از علل و فلسفه مسائل الهی از حضرت رضا علیه السلام در ضمن يك نامه سؤال می کند، امام هشتم در پاسخ به مسأله نماز می نویسد:

(1) - عبس: 34 - 36.

(2) - روح البیان: 179 / 2.

عبرت آموز، ص: 262

نماز اقرار به ربوبیت حضرت حق عزوجل، و نفی شریک از وجود مقدس او، و ایستادن در پیشگاه عظمت بن جناب با ذلت و مسکنت و خضوع و اعتراف، و طلب آموزش نسبت به گناهان گذشته، و صورت به خاک نهادن در هر روز برای تعظیم در برابر عظمت آن وجود مبارک و اینکه عبد به یاد حق و جدای از تجاوز به حقوق الهی و خاضع و خاکسار و راغب به رحمت واسعه و خواهان زیاد شدن ایمان و وسعت رزق و مداومت بر ذکر خدا در شب و روز است، و نیز عبد سید و مولا و مدبر و خالقش را فراموش نکند تا دچار شر و طغیان نگردد، و نیز به وسیله نماز از انواع معاصی حفظ گردد و از افتادن در دریای فساد مصون بماند «1».

[حرف قاف]

قرآن ده گفتار را می پسندد

از نعمت های بزرگی که حضرت حق به انسان عطا کرده زبان است؛ آن هم زبانی که می تواند به وسیله آن سخن بگوید و آنچه را در ضمیر دارد آشکار کند و اهداف و مقاصدش را به دیگران اعلام نماید.

زبان، به همان صورت که نیکی‌ها و حسناتش عظیم است زشتی‌ها و بدی‌هایش بزرگ و سنگین است، تا جایی که حکما درباره این عضو گفته‌اند:

اللِّسَانُ جَرْمُهُ صَغِيرٌ وَجُرْمُهُ عَظِيمٌ. «زبان و زنش اندک و گناهش بزرگ است».

زبان، چنان که محدث بزرگ، فیلسوف خبیر، عارف عاشق، ملا محسن فیض کاشانی در «محنة البیضاء» فرموده: قدرت ارتکاب نزدیک به بیست گناه بزرگ را چون غیبت، تهمت، سخن چینی، استهزاء به دیگران، شایعه پراکنی،

(1) - علل الشرایع: 114.

عبرت آموز، ص: 263

دروغ، فحش، تحقیر مردم و... دارد «1».

قرآن جز ده نوع گفتار را به زبان اجازه نداده است. انسان اگر زبانش گویای به آن ده نوع گفتار باشد، خدا را با آن بندگی کرده، و اگر گفتاری جز آن ده گفتار را داشته باشد آن را به گناه آلوده و در حقیقت شیطان را بندگی کرده است.

1- قول حسن. 2- قول احسن. 3- قول عدل. 4- قول صدق. 5- قول کریم. 6- قول لئین. 7- قول ایمان. 8- قول سدید. 9- قول معروف. 10

- قول بلیغ.

قول حسن، خوش زبانی با مردم است «2».

قول احسن، دعوت مردم به سوی خداست «3».

قول عدل، شهادت و گواهی در دادگاه است «4».

قول صدق، سخن راست و ذکر خیر گذشتگان مؤمن در جامعه موجود است «5».

قول کریم، سخن گفتن با پدر و مادر است «6».

قول لین، سخن به وقت امر بمعروف و نهی از منکر است «7».

قول ایمان، اقرار به یگانگی خدا و رسالت پیامبر است «8».

قول سدید، سخن به صواب گفتن در هر جوّ و شرایطی است «9».

(1) محجة البيضاء: 190 /6، کتاب آفات اللسان.

(2) بقره: 83.

(3) فصلت: 33.

(4) - انعام: 152.

(5) شعراء: 84.

(6) اسراء: 23.

(7) طه: 43.

(8) بقره: 136.

(9) نساء: 9.

عبرت آموز، ص: 264

قول معروف، سخن گفتن با ایتمام و خانواده است «1».

قول بلیغ، سخن رسا و مؤثر و آمیخته به موعظه و حکمت و برهان است «2».

انسان می تواند با این ده نوع گفتار به تجارتی وارد شود که سودش را جز خدا کسی نمی داند.

قسمتی از مشکل با ارایه توبه برطرف شد

جابر جُعفی که از معتبرترین راویان مکتب اهل بیت است، از رسول باکرامت اسلام روایت می کند:

سه مسافر به کوهی رسیدند که غاری در آن کوه قرار داشت، به داخل غار رفتند و به عبادت حق نشستند، سنگی بزرگ از بالای کوه سرازیر شد و در دهانه غار قرار گرفت به صورتی که راه بیرون آمدن آنان را بست!

گفتند: واللّٰه راه نجات به روی ما بسته شد و ما را از ماندن در این غار چاره‌ای نیست جز ارایه راستی و صدق به پیشگاه حق یا عرضه عمل خالص یا به سلامت ماندن از گناه در گذشته عمر.

یکی از آنها گفت: خداوندا! تو می دانی دنبال زنی صاحب جمال رفتم، مال زیادی در اختیار او گذاشتم تا خود را در اختیار من گذاشت، وقتی برای شهوترانی کنار او نشستم یاد عذاب جهنم کردم و بلافاصله از او جدا شدم. به خاطر بازگشت آن روزم به پیشگاه تو این بلا را دور کن. يك قسمت از سنگ کنار رفت. دیگری گفت: خداوندا! تعدادی کارگر برای زراعت آوردم هر کدام به نصف درهم، غروب یکی از آنان گفت: من به اندازه دو نفر کار کردم يك درهم بده، ندادم، او هم قهر کرد و رفت. من به اندازه نصف درهم او در

(1) - نساء: 9.

(2) - نساء: 5.

عبرت آموز، ص: 265

گوشه‌ای بذر پاشیدم، محصول فراوانی به بار آورد. روزی آن کارگر به نزد من آمد و طلب خود را از من خواست، من هجده هزار درهم از بابت قیمت آن محصول به او دادم. آن عمل را محض تو انجام دادم به خاطر آن، مشکل ما را برطرف کن. قسمتی دیگر از سنگ از دهانه غار کنار رفت. سومی گفت: الهی! برای پدر و مادرم ظرف شیری بردم، خواب بودند، ترسیدم ظرف را زمین بگذارم از خواب بیدار شوند، از طرفی دلم نیامد آنان را بیدار کنم، ظرف را در دستم نگاه داشتم تا بیدار شدند. تو این عمل را از من خیر داری، در آن حال تمام سنگ از دهانه غار به طرفی افتاد و هر سه نجات پیدا کردند «1».

پشته‌ای خار همی برد به پشت	خارکش پیری با دلخ درشت
هر قدم دانه شکری می کاشت	لنگ لنگان قدمی برمی داشت
وی نوازنده دل‌های نزند!	کی فرازنده این چرخ بلند!
چه عزیزی که نکردی با من	کنم از جیب نظر تا دامن
تاج عزّت به سرم بنهادی	در دولت به رخم بگشادی
گوهر شکر عطایت سفتن	حدّ من نیست ثنایت گفتن
رخش پندار همی راند ز دور	نوجوانی به جوانی مغرور
گفت کای پیر حرف گشته، خموش	آمد آن شکرگزاریش بگوش
دولت چیست، عزیزیت کدام؟	خار بر پشت زنی زین سان گام
عزّت از خواری نشناخته‌ای	عمر در خارکشی باخته‌ای
که نیم بر در تو بالین نه	پیر گفتا که: چه عزّت زان به
نان و آبی خورم و آشامم	کای فلان چاشت بده یا شامم

(1) - نور الثقلین: 249 / 3.

به خسی چون تو گرفتار نساخت

شکر گویم که مرا خوار نساخت

بر در شاه و گدا بنده نکرد

به ره حرص شتابنده نکرد

عزّ آزادی و آزادگی ام «1»

داد با این همه آزادگی ام

قناعت عالم ربّانی

چهره والایی که پدرش در زمان مرجع بزرگ، مؤسس حوزه قم آیت حق حاج شیخ عبدالکریم حائری به شغل تجاری اشتغال داشت، برای من این حکایت کم نظیر را از پدرش نقل کرد که:

هر زمان مرحوم حائری نیاز به تجاری و اصلاح درب و پنجره و تخت چوبی داشت، پدرم را برای تجاری دعوت می کرد؛ زیرا پدرم از محترمین و مقدّسین و متدینین بود، و سحرهای هر شب به تجمّد و عبادت برمی خاست، و آن مرجع بزرگ علاقه داشت کارهای تجاری خانه اش با آن دست پاک صورت بگیرد.

آری، هر دستی نباید برای انسان کار انجام دهد، هر دستی نباید برای مؤمن نان بپزد، خانه بسازد، خیاطی کند، زراعت نماید، دست موسوی و دم عیسوی لازم است که از هر دو برای زندگی انسان نور بیارد!

قصاب محل از امیرالمؤمنین علیه السلام درخواست کرد برای خانه گوشت ببرد، حضرت پذیرفت. یعنی سراغ هر گوشتی، هر مرغی، هر نانی، هر عسلی، هر مقامی، هر شخصی، هر مردی، هر زنی، هر صندلی و تختی و هر دسته و گروهی نرود.

او گفت: مرحوم حائری دنبال پدرم فرستاد که چون شبهای بسیار گرم تابستان قم، در حیاط منزل روی تخت چوبی استراحت می کنم و اکنون تخت نیاز به اصلاح دارد، بیا و تخت را اصلاح کن. پدرم آمد و پس از بررسی تخت به

عبرت آموز، ص: 267

آن عالم ربانی گفت: من با شاگردم بارها این تخت را اصلاح کرده‌ام و اکنون قابل اصلاح نیست. آن مرحوم گفت: در هر صورت تدبیری برای اصلاح آن به کار بگیر. پدرم گفت: تنها راه اصلاحش به این است که آن را به نانوای محل جهت سوختن در تنور ببخشید! سپس گفت: ای مرجع بزرگ! شما می‌دانید که من همه ساله خمس مالم را می‌پردازم، و آنچه دارم از هر جهت شرعی و حلال است؛ اگر خود نمی‌خواهید از مال خود تختی بسازید به من اجازه دهید با پول خودم دو تخت سالم و نو برای شما بیاورم.

آن عالم ربانی، محاسنش را نشان داد و گفت: جناب نجار! موی صورتم نشان می‌دهد که مرگم نزدیک است، دو تختی که می‌خواهی برای من بیاوری و به من هدیه کنی عمر هر دو تخت از عمر من بیشتر است، ممکن است سالیان درازی در خانه من بماند، من توان و طاقت پاسخ‌گویی به حق را در قیامت در مورد آن دو تخت سالم و نو ندارم، برای اصلاح تخت کهنه خودم چه پیشنهادی داری؟ پدرم گفت: راهی ندارد مگر آن که چهار پایه‌اش را با آجر و گِل به هم ببندم. آن بزرگ مرد قانع گفت: همین کار را انجام بده، تا به اندازه کمی که از عمرم باقی است از آن استفاده کنم و نیاز به نو کردن تخت نداشته باشم.

[حرف کاف]

کدام دردمند را درمان نکرده‌ام

ملا فتح‌الله کاشانی در تفسیر «منهج الصادقین»، و آیت الله کلباسی در کتاب «انیس اللیل» نقل کرده‌اند: در زمان مالک دینار جوانی از زمره اهل معصیت و طغیان از دنیا رفت؛ مردم به خاطر آلودگی او جنازه‌اش را تجهیز نکردند، بلکه در مکان پستی و محلّ پر از زباله‌ای انداختند و رفتند.

شبانۀ در عالم رؤیا از جانب حق تعالی به مالک دینار گفتند: بدن بنده ما را بردار و پس از غسل و کفن در گورستان صالحان و پاکان دفن کن. عرضه داشت:

عبرت آموز، ص: 268

او از گروه فاسقان و بدکاران است، چگونه و با چه وسیله مقرب درگاه احدیت شد؟ جواب آمد: در وقت جان دادن با چشم گریان گفت:

يا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَ الآخِرَةُ إِرْحَمْ مَنْ لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا وَ الآخِرَةُ.

«ای که دنیا و آخرت از اوست، رحم کن به کسی که نه دنیا دارد نه آخرت».

مالك! کدام دردمند به درگاه ما آمد که دردش را درمان نکردیم؟ و کدام حاجتمند به پیشگاه ما نالید که حاجتش را برنیاریم؟ «1»

کرامتی از حاج سید علی قاضی

استاد بزرگوار مرحوم آیت الله حاج شیخ ابوالفضل نجفی خوانساری، که سالیانی فقه و اصول استدلالی را از محضر پرفیضش استفاده کردم، در عیادتی که چند ماه پیش از رحلتشان از ایشان داشتم و در آن عیادت از حضرتش درخواست کردم اگر کرامتی از استادش عارف بالله مرحوم حاج سید علی قاضی به یاد دارند برایم بازگو کنند فرمودند:

شیی همراه با چند تن از تربیت شدگان استاد، در معیت استاد، به مسجد کوفه برای عبادت و مناجات و راز و نیاز رفتیم. در کنار استاد به عبادت مشغول شدیم و با حضرت بی نیاز به راز و نیاز پرداختیم. پس از پایان کار چون آماده بیرون رفتن از مسجد شدیم، ناگهان ماری بسیار خطرناک و وحشتناک نزدیک جمع ما حاضر شد. جمع دوستان به جز استاد که در آرامشی عجیب قرار داشت به وحشت افتادند و در ترسی سخت فرو رفتند؛ استاد، با همان آرامش و طمأنینه مخصوص به خود رو به مار کردند و گفتند: ای مار بمیر. مار چون چوبی خشک، بی جان و بی حرکت برجای ماند و ما هم با آرامشی که به دست آوردیم به طرف بیرون مسجد حرکت کردیم.

(1) - انیس اللیل: 45.

چون چند قدم دور شدم یکی از دوستان برای اطمینان یافتن از این واقعه که آیا مار در حقیقت با خطاب استاد مرده یا نه به عقب برگشت و با پای خود به مار زد و مار را در حقیقت مرده یافت، سپس به جمع ما پیوست و همه راه خود را به سوی نجف ادامه دادیم، ناگهان استاد رو به آن شخص کرد و فرمود: مار با خطاب من بی جان شد، لازم نبود شما به عقب برگردید و از این واقعه تفحص و تحقیق کنید و مرا امتحان نمایید که آیا خطابم مؤثر افتاد یا نه!!

کرامتی شگفت از سالکی کم نظیر

مرحوم آیت الله العظمی حاج سید احمد خوانساری مرجعی بزرگ و عالمی ژرف اندیش بود، وی در وادی سیر و سلوک و عرفان گام‌های بلندی برداشته بود، آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری فرزند بزرگوار مؤسس حوزه علمیه قم این داستان را که خود از زبان مرحوم آیت الله خوانساری شنیده بود نقل فرمود که:

من پدر سالخورده‌ای داشتم، در زمانی که سفرها با مرکب‌های حیوانی انجام می‌گرفت او را برای زیارت حضرت رضا علیه السلام به مشهد می‌بردم، رسم کاروان این بود که در منزل آخر استحمام می‌کرد و برای ورود به مشهد آماده می‌شد، من در استحمام به پدرم کمک دادم و لباس‌های او را هم خود شستم، هنگام شب چون بسیار خسته بودم با همان خستگی به خواب سنگینی فرو رفتم، کاروان بدون توجه به من همان وقت شب حرکت کرد و پدر سالخورده‌ام را نیز با خود برد، نزدیک طلوع آفتاب از خواب بیدار شدم، چیزی به قضا شدن نماز نمانده بود، به سرعت تیمم کردم و نماز خواندم، پس از نماز همه وجودم را در تنهایی بیابان ترس گرفتم، فکر پدرم که اکنون با کاروان رفته و چه کسی از او مواظبت می‌کند و چه کسی در پیاده و سوار شدن و وضو گرفتن به او یاری می‌دهد مرا آزار می‌داد.

عبرت آموز، ص: 270

در این فکر بودم که به ذهنم آمد آقا و مولای خود حضرت حجة بن الحسن را بخوانم. بلافاصله گفتم: یا اباصالح المهدی ادرکنی. تا این استغاثه را نمودم، ناگهان در برابر دیدگانم سرور مهربانم را دیدم که فرمود: این راه را در پیش بگیر و برو. عظمت او به من مهلت نداد تا با جنابش سخن بگویم، همان راهی را که فرموده بودند طی کردم، چند دقیقه‌ای بیشتر نرفته بودم که منظره‌ای بخت‌انگیز پیدا شد، قهوه‌خانه‌ای با باغی زیبا و درختانی شاداب و حوض آب و فواره‌ای روح‌انگیز، پیاده شده و زیر درختان نشستم، برایم چایی آوردند، طعمش با چایی‌های دیگر تفاوت داشت، دو سه لیوان چایی خوردم که ناگهان متوجه شدم پول ندارم. به کسی که چایی آورده بود گفتم: آقا من پول ندارم. گفت:

کسی از تو پول نمی خواهد، این چایی برای تو خلق شده است!!

وقتی خستگی ام برطرف شد از جای برخاستم و به راه افتادم، چند دقیقه ای بیش راه نرفته بودم که دیدم به قافله رسیدم. قافله ای که از اول شب تا صبح راه رفته و اکنون قصد دارند اطراق کنند، سراغ پدر رفتم دیدم منتظر است پیاده اش کنم. از من پرسید کجا بودی؟ گفتم: عقب ماندم، خواهم برد، سپس او را پیاده کرده و مشغول خدمت او شدم.

آری، امام زمان علیه السلام می تواند با يك اشاره آن قهوه خانه را با آن امکانات خلق کند و با يك اشاره مرحوم آیت الله خوانساری را طی الارض دهد و با يك چشم به هم زدن وی را به قافله برساند.

کشتی خود را تقوا قرار بده

لقمان در سخنان حکیمانه اش به فرزندش می گوید: در این دنیایی که دریایی عمیق است و خلق بسیاری در آن غرق شده اند کشتی خود را تقوا قرار داده تا این کشتی تو را از میان امواج خطر و طوفان های خاتمان برانداز هوا و هوس سالم به ساحل نجات برساند.

عبرت آموز، ص: 271

کمال خوش رفاقتی

حضرت صادق علیه السلام از پدر بزرگوارش امام باقر علیه السلام روایت می کند: علی علیه السلام با مردی از اهل ذمه همراه شد. مرد ذمی به او گفت: ای بنده خدا! قصد کجا داری؟

حضرت فرمود: کوفه. هنگامی که بر سر دوراهی راه ذمی تغییر کرد حضرت هم مسیرش را از کوفه به مسیر ذمی تغییر داد. ذمی گفت: تو خیال کوفه نداشتی؟

فرمود: آری خیال کوفه داشتم. ذمی گفت: راه را رها کردی؟ فرمود: دانستم.

گفت: در حالی که دانستی چرا همراه من شدی؟ فرمود: این از کمال خوش رفاقتی است که مرد دوستش را هنگام جدایی مشایعت کند و پیامبر ما این گونه به ما فرمان داده است. ذمی گفت: پیامبر این چنین گفته است؟ حضرت فرمود: آری. ذمی گفت: تنها پیرو واقعی او کسی است که از او در کارهای باارزش پیروی کرده است و من نزد تو شهادت می‌دهم که من هم بر طریقه و روش تو هستم. پس ذمی با علی علیه السلام بازگشت و زمانی که حضرت را شناخت مسلمان شد «1».

کمیل بن زیاد نخعی

دانشمندان و علمای بزرگ چه شیعه مسلک و چه سنی مذهب، کمیل را به قوت ایمان و قدرت روح و اندیشه پاک و خلوص نیت و متخلق به اخلاق حمیده و آراسته به اعمال شایسته ستوده‌اند. بزرگان هر دو مسلک بر عدالت و جلال و عظمت و کرامت او اتفاق نظر دارند.

(1) - کافی: 2 / 670، باب حسن الصحابة و حق الصحاب فی السفر، حدیث 5؛ وسائل الشیعه: 12 / 134، باب 92، حدیث 15863.

عبرت آموز، ص: 272

کمیل از خواص و بزرگان اصحاب امیرالمؤمنین و حضرت مجتبی علیهما السلام است «1».

امیرالمؤمنین علیه السلام کمیل را یکی از ده نفر یاران مورد اطمینانش به حساب آورده است «2».

کمیل از بهترین شیعیان و عاشقان و محبان و علاقه‌مندان به امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است «3».

مسائل و سفارشات و وصایایی که امیرالمؤمنین به کمیل داشته از ایمان عظیم و معرفت فوق‌العاده کمیل حکایت دارد.

اهل سنت که هیچ‌گاه به خاطر دوری از حق و عدالت و انصاف و مرآت نظر مثبتی نسبت به پیروان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام نداشتند، کمیل را در همه امور مورد اطمینان معرفی کرده‌اند «4».

عرفا و صاحب‌دلان و اهل سیر و سلوک و مشتاقان لقای محبوب، کمیل را صاحب سرّ امیرالمؤمنین علیه السلام و خزانة معارف معنوی مولی الموحّدين می‌شناسند.

کمیل، هجده سال روزگار نورانی و عصر بابرکت پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله را دریافت و از انوار ملکوتی مقام نبوت بهره‌مند شد.

کمیل، انسان بزرگوار، و موجودی شریف و پاک است، که به خاطر لیاقتش به دست حجاج بن یوسف ثقفی به شرف شهادت نایل آمد، شهادتی که محبوبش علی علیه السلام از وقوعش به او خبر داد.

(1) - مستدرکات علم الرجال: 6 / 314.

(2) - رسائل سید مرتضی.

(3) - بحار الانوار: 33 / 399، باب 23، حدیث 620.

(4) - مستدرکات علم الرجال: 6 / 314.

عبرت آموز، ص: 273

حجاج بن یوسف خوخنوار، زمانی که از جانب حاکم ستمگر اموی والی عراق شد به جستجوی کمیل برخاست تا او را به جرم محبت اهل بیت علیهم السلام و به گناه شیعه بودن که در فرهنگ بنی امیه بالاترین گناه بود به قتل برساند.

کمیل خود را از حجاج پنهان داشت، حجاج حقوق منسوبان و اقوام کمیل را از بیت المال قطع کرد، زمانی که کمیل از قطع حقوق اقوامش آگاه شد گفت: از عمر من چیزی نمانده، شایسته نیست وجود من سبب قطع رزق و روزی گروهی شود. از محلّ و مرکزی که پنهان بود درآمد و به نزد حجاج رفت، حجاج گفت: برای به کیفر رساندن در جستجوی تو بودم.

کمیل گفت: آنچه از دستت برآید انجام ده، از عمر من جز زمانی اندک نمانده، بازگشت من و تو به زودی به سوی خداست، مولای من به من خبر داده قاتل من تویی. آنگاه حجاج فرمان داد تا سر مقدس آن مرد الهی و چهره ملکوتی را

در حالی که در سن نود سالگی قرار داشت از بدن جدا کردند. مرقد مطهر او در منطقه ثویّه بین نجف و کوفه معروف خاص و عام و زیارتگاه اهل دل است.

[حرف گاف]

گذشت امام سجّاد صلی الله علیه و آله از کنیز خطاکار

امام از کنیزش خواست آب به روی دستش بریزد تا برای نماز آماده شود، ناگاه آفتابه پرآب از دست کنیز رها شد و با سر حضرت سجّاد علیه السلام برخورد کرد و سر آن حضرت را شکست. امام به جانب او سر برداشت. کنیز گفت: خدا می گوید خشم خود را فرو خورید. امام فرمود: خشم را فرو خوردم. کنیز گفت:

و از مردم گذشت کنید. حضرت فرمود: خدا از تو بگذرد. کنیز گفت: خدا نیکوکاران را دوست دارد. حضرت فرمود: برو که برای رضای خدا آزادی «1».

(1) - بحار الانوار: 398 / 68، باب 93. کنیز این آیه قرآن را خواند «وَالْكَافِرِينَ الْعَظِيمِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»، آل عمران: 134.

عبرت آموز، ص: 274

گذشت حضرت یوسف از برادران

برادران یوسف به خاطر حسدورزی به یوسف، او را با حیله و تزویر از دامن پرمهر پدر و آغوش محبت وی جدا کردند و در بیابان کنعان پس از این که او را به شدت مورد ضرب و شتم قرار دادند، پیراهن از بدنش درآوردند و او را به چاه انداختند، ولی هنگامی که در سفر سوم مصر او را شناختند و وی را در اوج قدرت و عظمت دیدند در برابر آن همه ستم جز این جواب را- که قرآن مجید بیان داشته - نشنیدند:

«... لا تَتْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» «1».

امروز بر شما ملامت و سرزنشی نیست، خدا شما را مورد مغفرت قرار می دهد و او مهربان ترین مهربانان است.

گذشت شگفت انگیز پیامبر صلی الله علیه و آله

امام باقر علیه السلام فرمود: زن یهودیه ای را که گوشت گوسفندی به زهر آمیخته و به عنوان هدیه خدمت رسول خدا آورده و آن جناب از آن تناول فرموده بود، دستگیر کردند و به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند. حضرت به او فرمود: چه چیزی تو را به انجام این کار واداشت؟ گفت: نزد خود فکر کردم اگر پیامبر است این گوشت زهرآلود به او زیان نمی رساند و اگر پادشاه است مردم از او راحت می شوند. پیامبر صلی الله علیه و آله او را بخشید!! «2»

(1) - یوسف: 92.

(2) - اصول کافی: 108 / 2، باب العفو، حدیث 9؛ بحار الانوار: 402 / 68، باب 93، حدیث 9.

عبرت آموز، ص: 275

گذشت قیس بن عاصم

به احنف بن حیس گفتند: تو با این که عرب هستی چرا این اندازه بردبار و آسان گیر و باگذشتی؟ در حالی که باید تندخو و خشن و تلخ باشی! گفت: من درس گذشت و عفو را از قیس بن عاصم آموختم، يك بار میهمانش بودم به خدمتکارش گفتم: غذا بیاور. او غذا را در ظرفی سنگین وزن حمل کرد، در راه ظرف غذا که در حال جوشیدن بود از دستش رها شد و بر سر فرزند قیس افتاد و او را کشت. خدمتکار لرزه بر اندامش افتاد ولی قیس زیر لب گفت: هیچ راهی برای حلّ مشکل این خدمتکار نمی یابم جز این که او را آزاد نمایم؛ به او گفتم:

تو در راه خدا آزادی، می توانی هر جا که خواستی بروی. سپس گفت: اگر او را نزد خود نگاه می داشتم تا چشمش در چشم من بود خجالت می کشید، بنابراین او را آزاد کردم تا هم در اضطراب نباشد و هم در حال شرمندگی به سر نبرد!

گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را

علامه محمد تقی مجلسی در امر به معروف و نهی از منکر و پیشگیری از گناه دلسوزی عجیب بود، در محله ای که زندگی می کرد تعدادی قلدر و داش صفت بودند که از گناهای چون قمار، شراب، و مجالس لهو و لعب امتناعی نداشتند.

اغلب در برخورد با آنان، امر به معروف و نهی از منکر می کرد، و آنان را به ترك گناه و عبادت حق دعوت می نمود.

ریس قلدرها و نوچه هایش از مجلسی ناراحت بودند، دنبال زمینه ای می گشتند که از دست او خلاص شوند.

یکی از مریدان صاف دل، پاك طینت، ساده و آرام آن عالم بزرگ را دیدند و به او گفتند: خانه خود را شب جمعه از زن و فرزند خالی کن، برای ما تهیه شام

عبرت آموز، ص: 276

بین، از مجلسی هم به آن مجلس دعوت کن و تمام این برنامه ها را نزد خود حفظ کرده احدی را خبر نکن وگرنه به زحمت خواهی افتاد.

برنامه ها به طور طبیعی پیش رفت، مجلسی به تصور اینکه مهمان مرید مسجدی است دعوت را پذیرفت.

قلدرها با هم قرار گذاشتند اول شب در خانه آن مرد اجتماع کنند، در ضمن زنی رقاصه را دعوت کردند که پس از آمدن مجلسی و آراسته شدن مجلس، با سر برهنه وارد جلسه شود و با در دست داشتن طنبور و تنبک مشغول رقاصی گردد!

آنگاه یکی از قلدرها همسایه های مؤمن را خبر کند تا بیایند ببینند:

واعظان کین جلوه در محراب و منبر می کنند چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند

شاید با دیدن این منظره آبروی مجلسی برود و با به خاک نشستن او، از دستش خلاصی جویند.

مجلسی وقتی وارد مجلس شد صاحبخانه را ندید، در عوض مشاهده کرد جمعی از قلدران محل، با چهره‌ای گرفته دور تا دور اطاق پذیرایی نشسته‌اند، مجلسی در کنار آنان قرار گرفت و به فراست ایمانی دریافت که نقشه‌ای در کار است! چیزی نگذشت که زن رقاصه پرده را کنار زد و با قیافه‌ای آراسته به وسایل آرایش با طنبور و تنبک وارد مجلس شد و با صدای مخصوص به خود، به صورت تصنیف شروع به خواندن این شعر کرد و همراه با ریتم صدا مشغول رقص شد:

در کوی نیکنامان ما را گذر نباشد
گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

مجلسی آن مرد حق، عارف سالک و دل‌باخته حقیقت، همراه با سوز دل و اشک چشم به حضرت حق توجهی خالص کرد و به پروردگار عرضه داشت:

عبرت آموز، ص: 277

«گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را»

ناگهان زن رقاصه روی و موی خود را پوشاند، و طنبور و تنبک را به زمین زد و به سجده افتاد و با سوزی جانکاه مشغول ذکر یارب، یارب و توبه و انابه شد، دیگران هم از غفلت به درآمدند، با دیدن آن منظره به گریه افتادند و به دست آن مرد بزرگ توبه کرده، دست از تمام گناهان شستند «1»!

گفت خدایا من آمده‌ام

برادر مؤمنی داشتم که از جهت مورد اعتماد بود از. ایمان و اخلاص و عشق به محمد و آل محمد، نصیب فراوان داشت. نزدیک به سی سال با عشق و علاقه خدمت زائران خانه حق را با جان و دل به عهده گرفته بود. نیکان و پاکان و اهل تقوا به خاطر کمال معنوی او سعی داشتند این راه را در معیت او باشند.

قبل از پیروزی انقلاب اسلامی زمانی که طاغوت امور حج را به عهده گرفت، او از برنامه دست کشید؛ زیرا تحمل پذیرش و اجرای قوانین طاغوت در برنامه حج را نداشت.

روزی در محضرش از مقوله حج سخن به میان آمد که با حوالی خوش و حالتی الهی، این واقعه را برایم تعریف کرد:

تعدادی زائر - حدود سی نفر - برای رفتن به حج از طریق عراق و عتبات عالیات، همراه من شدند همه در اتوبوس قرار گرفتند تا عازم سفر شوند. در این میان، زن و شوهری که از چهره آنان آثار ایمان، وقار، ادب و نور عبودیت می درخشید، توجهم را جلب کرد. یکی از بدرقه کنندگان، سفارش هر دو را با

(1) - این داستان را در سفر تبلیغی ام به همدان در سال 1350 شمسی، حضرت آیت الله مرحوم آخوند همدانی برایم نقل کرد.

عبرت آموز، ص: 278

لحی خاص به من نمود. زیارت عتبات طی شد و به مدینه رفتیم. پس از مدتی آماده رفتن به میقات شدیم. آن مرد و زن در بین مسافرن حال دیگری داشتند، انقلاب حال و اشک چشم به آنان مهلت نمی داد. به مسجد شجره که رسیدیم جمعیت موج می زد. همه آماده محرم شدن و تلبیه گفتن بودند آن مرد بزرگوار از من مهلت غسل خواست، و سائل غسل را - با تمام سختی که داشت - برایش فراهم کردم. غسل نمود و دو پارچه سپید را بر خود بست. او را برای تلبیه در وسط مسجد شجره آماده کردم، به من گفت: معنای «تلبیه» چیست؟ گفتم: یعنی ای خدای مهربان، مرا دعوت کردی و فرمودی بیا، بنگر که اینک آمدم! دوبار در شدت انقلاب حال و ریختن اشک چشم گفت: خدایا! آمدم، خدایا! آمدم و ناگهان نقش زمین شد! با کمال حیرت دیدم که از دنیا رفته است. همانجا همراه با همسفران، تلبیه گویان در بیرون مسجد شجره دفنش کردم، و با دلی غمناک به سوی کعبه به حرکت درآمدیم!

گفتگویی با اویس قرن

عطار در «تذکره الاولیاء» از هرم بن حیان روایت می کند که: هرم گفت:

هنگامی که مقام شفاعت او پس قرن را شنیدم آرزوی دیدار او بر من چیره شد، به کوفه آمدم و در جستجوی او شدم تا وی را یافتم که در حال وضو گرفتن بود، گفت: ای پسر حیان چه چیزی سبب آوردن تو به این مکان شد؟ گفتم: عشق انس گرفتن با تو. گفت: هرگز گمان نمی کنم کسی که خدا را شناخت با غیر او انس گیرد. گفتم: مرا وصیتی کن. گفت: ای پسر حیان! چون به خواب روی مرگ را زیر بالش خود دان، چون بیدار شدی مرگ را پیش روی خود بین. ای پسر حیان! در کوچکی و کمی گناه نظر مکن، بلکه نسبت به بزرگی خدا نگران باش که در برابر چه خدایی عاصی شده‌ای، چه این که هرگاه گناه را کوچک شماری خدا را کوچک شمرده‌ای!!

عبرت آموز، ص: 279

گناهان کبیره از دیدگاه امام هشتم علیه السلام

در کتاب پرقیمت «عیون اخبار الرضا» از امام هشتم علیه السلام روایت شده که گناهان کبیره عبارت است از:

- 1- به قتل رساندن انسانی که خدا ریختن خونش را حرام کرده. 2- زنا. 3-
- سرق. 4- خوردن مست کننده. 5- عاق شدن از جانب پدر و مادر. 6- فرار از جنگ. 7- خوردن مال یتیم به ستم. 8- خوردن گوشت میته و خون و گوشت خوک و آنچه به نام غیر خدا کشته شده. 9- ربا. 10- خوردن مال حرام. 11-
- قمار. 12- کم گذاشتن از پیمانانه و ترازو. 13- تهمت به پاکدامن. 14- لواط. 15
- ناامیدی از رحمت خدا. 16- ایمن دانستن خود از عذاب خدا. 17- کمک دادن به ستمکاران. 18- میل قلبی به ستمگران. 19- سوگند دروغ. 20- حبس کردن حقوق مردم بدون تنگدستی. 21- دروغ. 22- کبر. 23- اسراف. 24-
- تبدیر. 25- خیانت. 26- سبک شمردن حج. 27- جنگ با دوستان خدا. 28-
- اشتغال به سرگرمیهای بیهوده و بی منفعت. 29- پافشاری بر گناه «1».

گنکهار با يك جمله پر مغز توبه كرد

یکی از مریدان مرحوم علامه محمد تقی مجلسی به ایشان عرضه داشت:

همسایه‌ای دارم آلوده به گناه، اغلب شبها با نوچه‌هایش مجلس لهو و لعب دارد و به شدت مزاحم من و همسایه‌های دیگر است، مردی است قلدر و داش مسلک، و من از امر به معروف و نهی از منکر نسبت به او می‌ترسم، راهی هم برای تبدیل خانهاام به خانه دیگر ندارم.

علامه محمد تقی مجلسی به او فرمود: اگر او را شیئی به مهمانی دعوت کنی

(1) - عیون اخبار الرضا: 2/ 125، باب 35 (ماکتبه الرضا للمأمون...)، حدیث 1.

عبرت آموز، ص: 280

من حاضرم در مجلس مهمانی شرکت کنم و با او سخن بگویم، شاید به لطف حضرت حق از اعمال خلافش دست بردارد و به پیشگاه خداوند توبه نماید.

مرد قلدر به توسط مرد مؤمن دعوت به مهمانی شد، دعوت را اجابت کرد، علامه مجلسی در آن مجلس شرکت کرد، لحظاتی به سکوت گذشت، ناگهان مرد قلدر که از آمدن مجلسی به جلسه مهمانی تعجب کرده بود به مجلسی گفت:

حرف شما روحانیون در این دنیا چیست؟

مجلسی فرمود: اگر لطف کنید بفرمایید حرف شما چیست؟ مرد قلدر گفت:

امثال ما در فرهنگ قلدری حرف بسیار داریم از جمله می‌گوییم اگر کسی نمک کسی را خورد باید حق نمک را رعایت کند و با او در صفای محض باشد، مجلسی به او فرمود: چند سال از عمر شما می‌گذرد؟ پاسخ داد: شصت سال، فرمود: در این شصت سالی که نمک خدا را خورده‌ای آیا حق او را رعایت کرده و نسبت به او صفا داشتی؟ مرد قلدر یکه‌ای سخت خورد، سر به زیر انداخت، اشکش جاری شد، مجلس را ترك کرد، شب را نخوابید، صبح زود به در خانه همسایه آمد،

سؤال کرد: روحانی و عالمی که شب گذشته در خانه تو بود کیست؟ همسایه گفت: علامه محمد تقی مجلسی است، آدرس آن مرد الهی را گرفت، به محضرش آمد و به دست او توبه کرد و از نیکان روزگار شد!

گنهکار و امید به توبه

یکی از نیکان را دیدند که زیاد گریه می کند و فراوان اشک می ریزد، گفتند:

سبب این همه گریه و ناله چیست؟ گفت: اگر خداوند به من بفرماید به خاطر گناهانت، برای همیشه تو را در حمامی گرم حبس می کنم، سزاوار است اشک چشمم تمام نشود، ولی چه کنم که تهدید کرده گنهکار اهل عذاب و مستحق جهنم است، جهنمی که آتشش را هزار سال ملکوتی گیرانند قرمز شد، هزار

عبرت آموز، ص: 281

سال روی آن کار کردند سپید شد، و هزار سال دیگر بر آن دمیدند سیاه شد، من با آن سیاهچال چه کنم؟ تنها امید من برای نجات از آن عذاب سخت، توبه و انابه و عذرخواهی از خداوند است «1».

گنهکار و عفو پروردگار

شیخ بهائی می گوید: از مردی مورد اطمینان شنیدم، گنهکاری از دنیا رفت؛ همسرش برای انجام مراسم تغسیل و تکفین و تدفین از مردم درخواست کمک کرد، ولی شدت نفرت مردم نسبت به آن گنهکار به اندازه ای بود که کسی برای انجام مراسم حاضر نشد، به ناچار کسی را اجیر کرد که جنازه را به مصلاهی شهر ببرد، شاید اهل ایمان به انجام مراسم اقدام کنند، ولی يك نفر برای حضور در مراسم حاضر نشد! پس جنازه را به وسیله اجیر به صحرا برد تا آن را بی غسل و کفن و نماز دفن کند.

نزدیک آن صحرا کوهی بود که در آن کوه زاهدی می زیست که همه عمر به عبادت گذرانده بود و میان مردمی که در آن نزدیکی می زیستند مشهور به زهد و تقوا بود. همین که جنازه را دید از صومعه خود به سوی جنازه رفت تا در مراسم او شرکت کند، اهل آن اطراف وقتی این مطلب را شنیدند به سرعت خود را به آنجا رساندند تا همراه عابد در مراسم مربوط به میت حاضر شوند.

مردم سبب شرکت کردن عابد را در مراسم آن گنهکار از شخص عابد پرسیدند، گفت: در عالم رؤیا به من گفتند فردا از محل عبادت خود به فلان موضع از صحرا برو، در آنجا جنازه‌ای است که جز يك زن کسی همراه او نیست، پس بر او نماز گذار که او مورد آمرزش و عفو قرار گرفته است.

مردم از این واقعه تعجب کردند و در دریایی از حیرت فرو رفتند. عابد همسر

(1) - روح البیان: 225 / 2.

عبرت آموز، ص: 282

میت را خواست و از احوالات میت پرسید، همسر میت گفت: بیشتر روزها دچار یکی از گناهان بود. عابد گفت: آیا عمل خیری از او سراغ داری؟ گفت:

آری سه عمل خیر از او می‌دیدم:

- 1- هر روز پس از ارتکاب گناه، جامه‌هایش را عوض می‌کرد و وضو می‌گرفت و خاشعانه به نماز می‌ایستاد.
- 2- هیچ‌گاه خانه‌اش از یتیم خالی نبود و بیش از مقداری که به فرزندان خود احسان می‌کرد به یتیم احسان می‌نمود.
- 3- هر ساعت از شب بیدار می‌شد می‌گریست و می‌گفت: پروردگارا! کدام زاویه از زوایای دوزخ را با این گنهکار پُر خواهی کرد؟!

گنهکار و مهلت توبه

زمانی که ابلیس دچار لعنت خدا شد، از خداوند برای بقایش تا روز قیامت مهلت خواست، به او مهلت دادند، از او سؤال شد: این مهلت گسترده را برای چه می‌خواهی؟ جواب داد: خداوندا! به عزّت از کنار بندهات نمی‌روم، تا جان از بدنش بیرون رود، خطاب رسید: به عزّت و جلالم قسم، در توبه را به روی بندهام تا فرا رسیدن مرگش نمی‌بندم «1».

گور من را نشکاف

حضرت زین العابدین علیه السلام حکایت می کند: مردی در بنی اسرائیل قبور را می شکافت و کفن مردگان را می دزدید! همسایه‌ای داشت بیمار شد و بر مرگ خویش و از این که نبش قبر شود و کفنش را بدزدند ترسید. کفن دزد را خواست و گفت: من چگونه همسایه‌ای

(1) - روح البیان: 2 / 181.

عبرت آموز، ص: 283

برای تو بودم؟ گفت: بهترین همسایه. گفت: به تو حاجتی دارم. کفن دزد گفت:

حاجتت را برآورده می کنم. همسایه دو کفن نزد او گذاشت و گفت: دوست دارم بهترینش را برداری و هنگامی که من دفن شدم گورم را برای بردن کفنم نشکافی.

کفن دزد از برداشتن کفن خودداری می کرد ولی همسایه بر اصرارش می افزود تا پذیرفت. همسایه از دنیا رفت. هنگامی که دفن شد نباش گفت: این میت دفن شد، چه علم و بصیرتی برای اوست که بفهمد من کفن او را می دزدم یا نمی دزدم، هر آینه می روم و قبرش را می شکافم و کفنش را می برم!!

چون قبرش را شکافت شنید ندا دهنده‌ای ندا می دهد: این کار زشت را انجام مده.

نباش خاک روی قبر ریخت و به خانه بازگشت و از گذشته‌اش توبه حقیقی کرد، سپس به فرزندانش گفت: من چگونه پدری برای شما بودم؟ گفتند: پدر خوبی بودی. گفت: مرا به شما حاجتی است. گفتند: هر حاجتی داری بگو ان شاء الله به انجامش اقدام می کنیم. گفت: هنگامی که من از دنیا رفتم مرا به آتش بسوزانید، چون خاکستر شدم در برابر تندبادی نصف خاکسترم را به سوی دریا و نصف دیگر را به جانب خشکی بر باد دهید.

فرزندان به پدر تعهد دادند که این کار را انجام دهند. پس از مرگش و انجام وصیتش خدای توانا خاکسترش را جمع کرد و به او حیات بخشید و گفت: چه چیز تو را واداشت که چنان وصیتی به فرزندانت بنمایی؟ گفت: به عزت سوگند بیم از تو. خدای بزرگ فرمود: من طلبکارانت را راضی می کنم، و تو را از خوفم ایمنی می بخشم، و گناهانت را می آمرزم «1».

(1) - امالی صدوق: 327، المجلس الثالث والخمسون، حدیث 3؛ بحار الانوار: 377 / 67، باب 59، حدیث 22.

عبرت آموز، ص: 284

[حرف لام]

لا اله الا الله شروطی دارد

مردی به محضر حضرت باقر علیه السلام آمد و از حدیثی که از رسول خدا روایت شده که: هرکس بگوید «لا إله إلا الله» وارد بهشت می شود، پرسید. حضرت فرمود: روایت حق است. آن مرد از محضر حضرت باقر بازگشت، وقتی از خانه خارج شد، حضرت فرمود: او را برگردانید. سپس فرمود: ای مرد برای «لا إله إلا الله» شروطی است و من (که امام معصومم و از سوی خدا به امامت انتخاب شده‌ام و اطاعت از من در همه امور واجب است) از شروط آن هستم «1».

لطف و کرامت اولیا

امیرالمؤمنین علیه السلام هنگامی که به منطقه صفین رسید، معاویه از هر طرف راه آب را بسته بود تا لشکریان امام در تنگنا قرار بگیرند و نتوانند آنگونه که باید بجنگند. امام فرمان داد تا گروهی به سرپرستی حضرت حسین راه آب را باز کنند. حضرت حسین با آن گروه به محل آب حمله کرد. گماشتگان معاویه فرار کردند. آب در اختیار ارتش اسلام قرار گرفت. عده‌ای به امیرالمؤمنین علیه السلام پیشنهاد کردند که آب را به روی معاویه ببندد. حضرت فرمود: والله این کار را نمی کنم. سپس نماینده‌ای نزد معاویه فرستاد که به سقایان لشکرت بگو آنچه می خواهید آب بردارند آزادند!!

لطیفه روایی

از آنجا که عرب در مسابقه اسب دوانی برنده اول را سابق و پس از آن را مصلی می نامد، روایتی جالب در تأویل این آیات به مناسبت کلمه مصلی از

(1) - بحار الانوار: 13 / 3، باب 1، حدیث 28؛ مستدرک الوسائل: 359 / 5، باب 36، حدیث 6083.

عبرت آموز، ص: 285

حضرت صادق علیه السلام در کتاب‌های حدیث نقل شده است:

ادریس بن عبدالله می‌گوید: از تفسیر «لَمْ نَلِكْ مِنَ الْمُصَلِّينَ» از حضرت صادق پرسیدم، حضرت فرمود:

منظور مجرمان از این که در زمره مصلین نبودیم این است که پیروان امامانی که خدا در قرآن از آنان به عنوان سابقین یاد کرده نبودیم، ای ادریس بن عبدالله! آیا نمی‌بینی که مردم در مسابقه اسب دوانی از اسبی که به دنبال سابق درآید تعبیر به مصلی می‌کنند؟ «1»

لقمان و نماز

آن بزرگمرد الهی که بر اثر تزکیه نفس و جهاد فی‌الله، از جانب حق وجود بابرکتش چشمه جوشان حکمت الهی شد، در سفارشاتش به فرزند خود می‌فرماید:

«يَا بُنَيَّ أَتِمِّ الصَّلَاةَ وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اصْبِرْ عَلَى مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» «2».

ای پسر! نماز را به پای دار و در جامعه اقدام به امر به معروف و نهی از منکر کن و در برابر حوادث بردبار و صبور باش، که تحمل و صبر در راه ارشاد مردم نشانه‌ای از عزم ثابت مردم بلند همت است.

(1) - عن ادریس بن عبدالله عن ابی عبدالله علیه السلام قال سألته عن تفسیر هذه الآية «مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ قَالُوا لَمْ نَلِكْ مِنَ الْمُصَلِّينَ»، قال عنی بها لم نك من أتباع الأئمة الذين قال الله تبارك وتعالى فيهم «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» اما ترى الناس يسمون الذى يلى السابق فى الحلبة مصلی فذلك الذى عنى حيث قال لم نك من المصلين لم نك من اتباع السابقين.

کافی: 419 / 1، باب فيه نکت و نتف من التنزیل فی الولاية، حدیث 38؛ بحار الانوار: 7 / 24، باب 23، حدیث 19.

(2) - لقمان: 17.

عبرت آموز، ص: 286

[حرف میم]

محاسبه دقیق

عزیزان، بیایید مانند مردی که نامش توبه بود و به قول شیخ بهائی غالباً به محاسبه نفس می پرداخت، ما هم هر روز و هر شب از خود حساب بکشیم.

او در حالی که شصت ساله بود، مجموعه ایام آن را حساب کرد، 21500 روز شد، گفت: وای بر من اگر در برابر هر روز يك گناه بیشتر نکرده باشم، اگر چنین باشد 21500 گناه مرتکب شده‌ام، آیا می‌خواهم خدا را با این همه گناه ملاقات کنم؟ در این هنگام نعره‌ای زد و به زمین افتاد و جان به جان آفرین تسلیم کرد!! «1»

پیامبر صلی الله علیه و آله و نماز

مسائلی که در باب نماز در آیین رسول خدا صلی الله علیه و آله مطرح است در هیچ فرهنگی مطرح نبوده است.

نماز در اسلام محمدی حقیقی جامع و واقعی کامل است که در پرتو آن، انسان به آداب الهی مؤدب می‌شود و طریق رشد و کمال و عرفان و طریقت و عشق و حقیقت را می‌پیماید.

نماز در آیین محمد صلی الله علیه و آله بال پر قدرتی است که اگر با شرایط مخصوص به خودش انجام بگیرد، انسان را تا مقام قرب و وصال محبوب ابدی و معشوق سرمدی پرواز می‌دهد.

عارفان عاشق و واصلان کامل می‌فرمایند: نماز معجونی است که حضرت شارع حکیم آن را ترتیب فرموده و به لطف عمیم خود ترکیب نموده است.

مشخص است که هر جزء آن مبتنی بر حکمتی، و مقتضی سِری و مصلحتی

(1) - تفسیر نمونه: 465 / 24.

عبرت آموز، ص: 287

است، و هویدا و مبرهن که افضل اعمال بنی آدم سجده کردن است. چنانکه صریح اخبار و صحیح اعتبار بر آن ناطق و شاهد است، صادق از آنکه اعضای سبعه را در آن حال مصلی بر خاک گذارد و مجمع التورین که اشرف جوارح است بر زمین مالذ و به زبان نیاز به درگاه کریم کارساز بنده نواز نالد.

در حدیثی بسیار مهم از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است:

أَمَّا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ، أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ، أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ.. «1».

آیه محکم تفسیر به توحید و معرفه الله شده، و فریضه عادل به اخلاق و ترکیه نفس معنا گشته، و سنت قائمه به فروع شریعت محمدی تبیین شده است.

نماز معجونی است که اجزاء آن از این سه علم ترکیب گشته و جامه ای است که از این سه رشته دوخته شده و حقه ای است که در آن این سه گوهر نفیس اندوخته گشته و صدقی است که این سه لؤلؤ نایاب را دربردارد و منبعی است که این سه چشمه از آن منفجر گردد، و این همه در رابطه با نماز اسلام محمدی است.

اما اشتغال نماز بر توحید، از آن است که افتتاح نماز با تکبیر الاحرام است و مفهوم تکبیر، توحید ذات و نفی صفات است، و بلند کردن انگشتان دهگانه که هر يك دليل و نشانه ای بر صفات جلالیه و جمالیه است، که انسان به هنگام راه یافتن به نماز باید متوجه این معانی بلند آسمانی و مفاهیم جانانه ملکوتی باشد.

اما اشتغال نماز بر ترکیه اخلاق به این است که طهارت بر دو نوع است:

طهارت ظاهر از خبائث و احداث، و طهارت باطن از ذمائم اخلاق. و چنانکه تطهیر ظاهر، شرط صحّت نماز است، همچنان تطهیر باطن نیز شرط قبولی این عبادت الهیه است.

و اشتغال نماز بر سنت قائمه از این جهت است که نماز اشرف عبادات

(1) - کافی: 24 / 1.

عبرت آموز، ص: 288

و افضل طاعات است و در فروع، هیچ عملی با آن برابری نمی کند.

آری، نماز اسلام محمدی سراپا آداب الهی و مسائل تربیتی و حقایق ملکوتی و واقعیات آسمانی است.

با چنین نمازی است که انسان به معراج مربوط به خودش می رسد و به دریای نور سرمدی متصل می گردد.

مراقب باش

امام صادق علیه السلام به یکی از یارانش به نام اسحاق بن عمار فرمود:

ای اسحاق! از خدا بترس چنان که گویی او را با دو چشم سر در برابر خود می بینی، و اگر تو او را نمی بینی بی تردید او تو را می بیند؛ و اگر اعتقادات بر این باشد که او تو را نمی بیند یقیناً کافر شده ای؛ و اگر معتقدی که تو را می بیند آن گاه در برابر دید او دست به گناه بزنی مسلماً او را از پست ترین بینندگان قرار داده ای!! «1»

مردگان اینگونه محشور می شوند

امام صادق علیه السلام می فرمایند: جبریل به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و آن حضرت را به قبرستان بقیع برد، او را کنار قبری آورد و مرده آن قبر را صدا زد که به اذن حق برخیز! مردی که موی سر و صورتش سپید بود از قبر درآمد، از صورتش خاک را می زدود و می گفت: الحمد لله و الله اکبر، جبریل به او خطاب

(1) - عن إسحاق بن عمار، قال: قال أبو عبد الله عليه السلام:

یا إسحاق! خف الله كأنك تراه، وإن كنت لا تراه فإنه يراك، وإن كنت ترى أنه لا يراك، فقد كفرت، وإن كنت تعلم أنه يراك ثم برزت له بالمعصية فقد جعلته من أهون الناظرين.

اصول کافی: 67 / 2، باب الخوف و الرجاء، حدیث 2؛ بحار الانوار: 355 / 67، باب 59، حدیث 2.

عبرت آموز، ص: 289

کرد: به اذن خدا باز گرد، سپس پیامبر را کنار قبری دیگر آورد و به مرده قبر خطاب کرد: به اجازه خدا برخیز، مردی سیاه روی برخاست و می گفت:

وا حسرتا، وای از هلاکت و بیچارگی! جبریل به او گفت: به جایی که بودی به اذن خدا باز گرد، سپس گفت: ای محمد! تمام اموات بدین صورت در قیامت محشور می شوند «1».

مریم و یوسف زیباتر بودند یا تو؟

عبد الاعلی مولى آل سام می گوید از حضرت صادق علیه السلام شنیدم، می فرمودند:

در قیامت زنی زیبا چهره را که به خاطر زیباییش در دنیا دچار فتنه شد به دادگاه الهی می آورد، می گوید: پروردگارا! مرا زیبا آفریدی تا جایی که به خاطر زیباییم برخوردارم به آنچه که برخوردار کردم، در آن هنگام حضرت مریم علیها السلام را می آورد و در جواب آن زن گفته می شود: تو نیکوتری یا مریم؟ ما مریم را نیکو آفریدیم ولی خود را از فتنه حفظ کرد! جوانی نیکو صورت را می آورد که در دنیا محض زیبایی چهره و اندامش دچار فتنه شد، عرضه می دارد: خداوندا! به من چهره زیبا دادی تا جایی که دیدم از زنان آنچه را دیدم. در آن وقت یوسف را می آورد و در پاسخ آن جوان گفته می شود: تو زیباتری یا یوسف؟ ما یوسف را زیبا آفریدیم ولی او به خاطر زیباییش دچار فتنه نشد. مبتلا به بلا را می آورد که به خاطر بلایش و صبر نکردنش گرفتار فتنه شد، می گوید: خداوندا! بلا را بر من سخت گرفتی، من هم تاب و طاقتم را از دست دادم و دچار فتنه شدم.

ایوب علیه السلام را می آورد و به شخص بلا کشیده می گویند: بلای تو شدیدتر بود یا ایوب؟ او به بلا دچار شد، ولی گرفتار فتنه نشد «2»!

(1) - تفسیر قمی: 253 / 2، کیفیت نفع الصور؛ بحار الأنوار: 39 / 7، باب 3، حدیث 8.

(2) - کافی: 228 / 8، حدیث یاجوج و ماجوج، حدیث 291؛ بحار الأنوار: 341 / 12، باب 10، حدیث 2.

عبرت آموز، ص: 290

مشروبخوار و توبه

فیض کاشانی آن چشمه فیض و دانش، و منبع بصیرت و بینش در کتاب پرقیمت «محجة البیضاء» نقل می کند: مردی بود شرابخوار، خانه اش مرکز اجتماع اهل فسق و فحور بود. روزی دوستانش را برای شرابخواری و لهو و لعب دعوت کرد، چهار درهم به غلامش داد تا برای میهمانان میوه تهیه کند، غلام از کنار خانه یکی از اولیای خدا به نام منصور بن عمّار عبور کرد، شنید آن مرد خدا برای نیازمندی طلب کمک می کند و می گوید: هر کس چهار درهم برای حل مشکل محتاجی کمک نماید من به او چهار دعا می کنم.

غلام چهار درهم را به آن مرد خدا تقدیم کرد، او به غلام گفت: برای تو از خدا چه بخواهم؟ گفت: چهار چیز برای من از خداوند مهربان بطلب:

1- آزادی از بردگی 2- خروج از تهیدستی و فقر 3- بازگشت و توبه اربابم به حق 4- آمرزش خداوند برای من و اربابم و خودت!

غلام با دست خالی به خانه برگشت، ارباب گفت: چرا دیر آمدی و چرا میوه نیاوردی؟ داستان چهار درهم و چهار دعا را برای ارباب گفت.

ارباب از این قضیه خوشحال شد، برق بیداری به دلش افتاد، چهار هزار درهم به غلام داد و گفت: برو تو را در راه خدا آزاد کردم و خود نیز به عرصه توبه و انابه درآمد، ولی خودم را لایق مغفرت و آمرزش نمی بینم!

شب در عالم رؤیا به او گفته شد: آنچه وظیفه تو بود انجام دادی، آنچه وظیفه من نسبت به گنهگار تائب است آیا گمان می‌بری که انجام نگیرد؟ من، تو و غلام و منصور بن عمار و آنان را که حاضر بودند آمرزیدم «1»!

(1) - محجة البيضاء: 267 / 7، کتاب الخوف و الرجاء.

عبرت آموز، ص: 291

مکاشفه حضرت حسین علیه السلام

دیده حقّ بین حضرت حسین علیه السلام در مکاشفه‌ای در سحرگاه شب عاشورا حقیقت این دو گروه متضاد را مشاهده کرد، و بر اساس مکاشفه آن حضرت از گروه حقّ، تعبیر به گروه آسمانی، عرشی و ملکوتی، و از گروه باطل به عنوان زمینی یاد شده است:

حضرت حسین علیه السلام را در سحرگاه شب عاشورا خواب فراگرفت، چون بیدار شد فرمود:

«سگ‌هایی را دیدم که بر من حمله‌ورند، در میان آن‌ها سگ چند رنگی بود که شدیدتر بر من تاخت. گمانم آن است که آن‌ها مرا می‌کشند و خونم را می‌ریزند، پیکرش پیس باشد!!»

و پیکر شمر چنین بود.

سپس جدم رسول خدا را در خواب دیدم که به من فرمود:

فرزندم! تو شهید آل محمد هستی. سماواتیان و آسمانیان دیدار ترا به يك دیگر مژده می‌دهند، فردا افطار تو نزد من خواهد بود، شتاب کن و زود بیا، درنگ روا مدار...» «1» حسین علیه السلام فرمان جدش را اطاعت کرد، درنگی نکرد و شیئی نگذشت که به سوی نیای بزرگوار شتافت.

(1) - فلما كان وقت السحر خفق الحسين برأسه خفقة ثم استيقظ فقال:

أتعلمون ما رأيت في منامي الساعة؟ فقالوا: وما الذي رأيت يا ابن رسول الله؟ فقال: رأيت كأن كلابا قد شدت علي لتنهشني وفيها كلب أبقع رأيتته أشدها علي وأظن أن الذي يتولى قتلي رجل أبرص من بين هؤلاء القوم. ثم إني رأيت بعد ذلك جدي رسول الله صلى الله عليه و آله ومعه جماعة من أصحابه وهو يقول لي: يا بني! أنت شهيد آل محمد وقد استبشر بك أهل السماوات وأهل الصفيح الأعلى فليكن إفطارك عندي الليلة، عجل.

مقتل خوارزمی: 1/ 251؛ بحار الأنوار: 3/ 45، باب 37.

عبرت آموز، ص: 292

دو مکاشفه بود و دو نمایش حقیقت.

مکاشفه نخستین، پرده را برداشت و حقیقت دشمنان حسین را برملا کرد، سگان دژنده‌ای که پیشرو آن‌ها سگی متعفن و پیس بود، سگی که درونش بر برونش اثر گذارده و او را مجموعه‌ای از لگه‌های ننگ نشان می‌داد.

سگ دژنده، سمبل ظلم و بیدادگری است، سمبل تعدی و تجاوز و ستمگری است.

سگ دژنده، بجز آکنده کردن شکم از گوشت و پوست و استخوان ضعیفان، کاری دیگر از وی ساخته نیست.

اگر بخواهند مجسمه‌ای از ظلم بسازند، شایسته‌تر از سگ دژنده نمونه‌ای بهتر و برتر یافت نمی‌شود؛ به ویژه اگر مجموعه‌ای از لگه‌های چرکین ننگ باشد.

دومین مکاشفه، نمایش دوستان حضرت حسین علیه السلام و نشان دهنده راه او و تقدیرنامه‌ای از مقام مقدس حضرت حق است، که به وسیله پیامبرش برای حسین فرستاده شده است. چنین کسی شایسته است که آسمانیان، سماواتیان و ملکوتیان اشتیاق زیارتش را داشته باشند.

سطح فکر زمینی‌ها، پایین‌تر از آن است که حسین را بشناسند، زمینی حسین را به قتل می‌رساند، آسمانی حسین را بالای سر جا می‌دهد.

هنگامه کربلا، نبرد میان زمینی و آسمانی بود، حسین رهبر آسمانیان! سپاه حسین همه آسمانی و پرواز آن ها به سوی آسمانها بود.

کربلا، دروازه و راه بهشت شد، و کاروان کربلایی به رهبری حسین بهشتی شد.

یزید، رهبر زمینی ها بود، همه را با خود به زیر زمین برد و به درون دوزخ جای داد، و کربلا برای آن ها دروازه جهنم و بدبختی در دو جهان بود.

عبرت آموز، ص: 293

قرآن، برای مردم با ایمان شفا است و رحمت، و برای ظالمین دمار و خسارت، و کربلا یکی از مظاهر قرآن است.

حسین، رهبر آسمانیان بوده و هست، و کسی که راه حسین را پیماید به آسمان خواهد رفت، به بالاتر و بالاتر، تا برسد به جایی که در وهم نیاید و حقیقتش از تصوّرش برتر باشد، زیباتر باشد، شیرین تر باشد «1».

من هم مانند تو اشتباه می کنم

عوف بن عبدالله خدمتکاری داشت که هرگاه اشتباه می کرد به او می گفت:

دقیقاً تو هم مانند آقا و مولایت عوف بن عبدالله هستی، به همان صورت که تو نسبت به مولایت که من هستم اشتباه می کنی من هم شبانه روز چند بار نسبت به مولایم اشتباه می کنم. دو نفری ما در این زمینه یکی هستیم.

روزی خدمتکار مرتکب کاری شد که عوف بن عبدالله به شدت خشمگین شد، وی را صدا زد و گفت: امروز چنان مرا به خشم آوردی که می خواستم تو را به عقوبت سختی دچار کنم، ولی به تو می گویم در راه خدا آزادی که حق زدن از من سلب شود، برو که خدا تو را به من سفارش کرده که از تو گذشت کنم.

موانع استجاب دعا

حضرت سجاد علیه السلام هفت گناه را از موانع استجاب دعا می داند:

- 1- نیت بد. 2- صفات پنهانی زشت. 3- دو رویی و نفاق با برادران دینی. 4
 - باور نداشتن و از دست رفتن اوقات آنها. 5- به تأخیر انداختن نمازهای واجب تا گذشتن و از دست رفتن اوقات آنها.
 6- ترك نیکی و صدقه که وسیله تقرب به خداست. 7- به کار بردن کلمات زشت و رکیک در گفتار با مردم

(1) - پیشوای شهیدان مرحوم آیت الله صدر: 195، با کمی تغییر.

عبرت آموز، ص: 294

و آلوده بودن زبان به فحش و ناسزا «1».

موسی و قارون

علامه مجلسی از علی بن ابراهیم قمی روایت می کند: چون قارون به انکار موسی و تکذیب نبوتش برخاست و از پرداخت زکات مال امتناع ورزید و به موسی تهمت زد، موسی به حضرت حق شکایت کرد، حق تعالی فرمود:

آسمانها و زمین را فرمان دادم تو را اطاعت کنند، هر فرمانی می خواهی به آنان بده.

موسی به سوی خانه قارون روان شد، در حالی که قارون به کارمندان امر کرده بود درهای قصرش را به روی موسی ببندند. موسی هنگامی که به قصر قارون رسید و دید درها را به رویش بسته اند، اشاره ای به درها کرد، پس همه درها باز شدند. چون قارون نگاهش به موسی افتاد، دانست که موسی با عذاب آمده، عرضه داشت: ای موسی! از تو می خواهم به حق خویشاوندی و قرابتی که میان من و توست به من رحم کنی. موسی گفت: ای فرزند لای! با من سخن مگوی که سودی برای تو ندارد. پس به زمین خطاب کرد: قارون را بگیر. پس قصر با آن چه در آن بود به زمین فرو رفت. قارون در آن حال گریست و باز به موسی به حق خویشاوندی و قرابت سوگند داد. ولی موسی پاسخ گفت: ای فرزند لای! با من سخن مگوی. قارون گرچه استغاثه کرد، ولی موسی که از حرکات ناهنجار او دلش سوخته بود به استغاثه او جواب نداد، موسی پس از هلاکت قارون به محل مناجات خود رفت... حق تعالی به او فرمود: ای موسی! قارون و قومش به تو استغاثه نمودند، ولی تو به فریاد آنان نرسیدی، به عزت و جلال سوگند اگر به من رو آورده بود به فریادش می رسیدم ولی چون تو را

(1) - معانی الاخبار: 269.

عبرت آموز، ص: 295

خواند و به تو متوسل شد او را به تو واگذاشتم!!

خواند ای موسی تو را هفتاد بار	حق تعالی گفت: قارون زار زار
گر به زاری يك رهم کردی خطاب	تو ندادی هیچ بار او را جواب
خلعت دین در سرش افکندمی	شاخ شرك از جان او برکندمی
خاکسارش سر فرو دادی به خاک	کردی ای موسی به صد دردش هلاک
در عذابش آرمیده بوده‌ای	گر تو او را آفریده بوده‌ای
اهل رحمت را ولی نعمت کند	آنکه بر بی‌رحمتان رحمت کند
در بر آن جرمها يك اشك میغ	هست دریا‌های فضلش بی‌دریغ
کی تغیر آرد از آلالشی	هرکه را باشد چنان بخشایشی
خویش را از خیل جباران کند»1«	هرکه او عیب گنهکاران کند

موسی و نماز

حضرت کلیم الله که از انبیای اولوالعزم است، مورد عنایت خاصّ حضرت

(1) - عطار نیشابوری، منطق الطیر، حکایت موسی و قارون.

عبرت آموز، ص: 296

محبوب بود.

یاد آن حضرت و اوصاف حمیده او در قرآن مجید زیاد آمده است.

او زمانی که به هدایت حضرت حق، در مسیر مدین و مصر به وادی سینا و منطقه طور رسید، برای اولین بار طنین دلریای صدای معشوق را بدین گونه شنید:

«یا مُوسَى * إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى وَ أَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى * إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي» «1».

ای موسی! من پروردگار تو هستم، کفش از پای بیرون کن (: از همه جز من قطع علاقه نما)، چون هم اکنون در وادی مقدسی.

من تو را به مقام شامخ رسالت برگزیده‌ام، بنابراین به آنچه به تو وحی می‌شود گوش فرا ده.

منم خدای یکتا، خدایی جز من نیست، پس مرا اطاعت کن و در مسیر عبادت من قرار گیر و نماز را به خاطر یاد من به پای دار.

آری، نمازی که همراه با شرایط ظاهری و باطنی اقامه شود یاد حضرت محبوب را در دل زنده می‌سازد و حاکمیت آن یاد را در اعمال و اخلاق می‌گستراند و امنیتی همه جانبه در قلب ایجاد می‌کند به طوری که انسان از شر شیاطین در مصونیت الهی می‌رود و از برکت آن امنیتی، سعادت دنیا و آخرت آدمی تضمین می‌شود.

«أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» «2».

آگاه باشید، با یاد خدا دلها آرامش و امنیتی یابد.

چون امنیتی به وسیله نماز با شرایط و عبادت با حال، حکومتش را در عرش

(1) - طه: 11 - 14.

(2) - رعد: 28.

عبرت آموز، ص: 297

قلب برقرار کرد، به هنگام مرگ و سفر به آخرت، دارنده قلب مطمئن مخاطب به خطاب حضرت حق می شود و آن وقت، مردن برای انسان از غسل شیرین تر می گردد:

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَ ادْخُلِي جَنَّتِي» «1».

ای صاحب نفس با آرامش! به پروردگارت برگرد در حالی که راضی هستی و از تو خوشنودند، پس در عباد من وارد شو و به بهشتم درآی.

مهلت به تنگدستان باعث نجات است

رسول خدا فرمود: در قیامت مردی را که بر اثر گناه، اسراف بر وجود خود داشته حسابرسی می کنند و برای او حسنه‌ای که سبب نجاتش شود نمی یابند، به او می گویند: هرگز کار خیری انجام داده‌ای؟ می گوید: نه، ولی مردی بودم که از ثروتم به مردم قرض می دادم و به جوانانی که پیرامونم بودند می گفتم: با ثروتمندانی که از آنان طلبکارم نرمی و مدارا داشته باشید و تنگدستان را مهلت دهید (یا از آنها بگذرید). خدا می فرماید: من به آسان گرفتن بر او و نرمی و مدارای به او شایسته‌ترم. پس خدا از او بگذرد و وی را بیمارزد «2».

مؤمن با چه چیز شناخته می شود؟

یکی از همسران پیامبر می گوید: از رسول الهی پرسیدم:

بِمَ يُعْرَفُ الْمُؤْمِنُ؟ قَالَ: بِوَقَارِهِ وَلَيْنِ كَلَامِهِ وَصِدْقِ حَدِيثِهِ «3».

(1) - فجر: 27 - 30.

(2) 3 - محجة البيضاء: 186 / 3، کتاب آداب الكسب والمعاش.

(3) - مجموعه ورام: 43 / 1، باب ما جاء في الصدق والغضب لله، مستدرک الوسائل: 455 / 8، باب 91، حدیث 9985.

عبرت آموز، ص: 298

مؤمن با چه برنامه‌ای شناخته می‌شود؟ فرمودند: با متین بودن و نرمی کلام و راستی در گفتار.

[حرف نون]

نامه‌ای بسیار مهم از حضرت رضا به حضرت جواد علیهما السلام

بنظری که از بزرگان اهل حدیث و انسانی با کرامت است می‌گوید: نامه حضرت رضا علیه السلام را به حضرت جواد علیه السلام که از مرو به مدینه نوشته بودند به این مضمون خواندم:

به من خبر رسیده که غلامان و خادمان بیت هرگاه سوار بر مرکب می‌شوی تا از خانه بیرون بروی تو را از درب کوچک خانه بیرون می‌برند، این عمل ریشه در بخل آنان دارد تا از جانب تو به احدی خیر نرسد.

از تو می‌خواهم به حقی که به عنوان پدر و امام بر تو دارم، رفت و آمدت جز از درب بزرگ خانه نباشد، وقتی سوار می‌شوی درهم و دینار همراهت باشد، احدی به تو عرض حاجت نکند جز اینکه به او عطا کنی.

اگر عموهایت از تو درخواست کردند به آنان ببخشی کمتر از پنجاه دینار مده، اگر خواستی بیشتر بپردازی اختیارش با توست، و اگر عمه‌هایت از تو درخواست نمودند کمتر از بیست و پنج دینار نپرداز، بیشتر خواستی بپردازی حق با توست، من می‌خواهم خداوند به تو مقام و مرتبت دهد. انفاق کن و وحشت از تنگدستی و نداری نداشته باش که عنایت کننده به تو صاحب عرش است «1».

(1) - کافی: 43 / 4، باب الإنفاق، حدیث 5؛ عیون اخبار الرضا: 8 / 2، باب 30، حدیث 20؛ بحار الأنوار: 93 / 121، باب 14، حدیث 24.

عبرت آموز، ص: 299

نجات از اعدام به سبب حسنات اخلاقی

وجود مبارك حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: اسیرانی را که به محضر پیامبر اسلام آوردند حضرت به کشتن همه آنان جز یکی فرمان داد. اسیر به حضرت گفت: پدر و مادرم فدایت، از میان اینان چه شد مرا آزاد کردی؟ حضرت فرمود: جبرئیل از جانب خدای (عزّ و جلّ) به من خبر داد که تو دارای پنج خصلتی که خدا و رسولش آنها را دوست دارد:

1- نسبت به ناموست دارای غیرت شدیدی هستی.

2- اهل جود و سخاوی.

3- آراسته به حسن خلقی.

4- زبانی راستگو داری.

5- و اهل شجاعتی.

هنگامی که اسیر محکوم، این حقایق را شنید مسلمان شد، و اسلامش نیکو گشت و در جهادی در رکاب پیامبر به جهادی شدید و سخت برخاست و به شرف شهادت نایل آمد «1».

(1) - عن أبي عبد الله عليه السلام قال:

أتى النبي صلى الله عليه و آله بأسارى فأمر بقتلهم خلا رجلا من بينهم، فقال الرجل: بأبى أنت و أمى يا محمد! كيف أطلقت عنى من بينهم، فقال: أخبرنى جبرئيل عن الله عز و جل أن فيك خمس خصال يحبها الله عزّ وجل ورسوله: الغيرة الشديدة على حرمك، والسخاء، وحسن الخلق، وصدق اللسان، والشجاعة، فلما سمعها الرجل أسلم وحسن إسلامه وقاتل مع رسول الله صلى الله عليه و آله قتالا شديدا حتى استشهد.

امالی صدوق: 271، المجلس السادس والاربعون، حديث 7؛ بحار الانوار: 384 / 68، باب 92، 25.

عبرت آموز، ص: 300

نجات در چیست؟

شخصی از رسول خدا صلى الله عليه و آله پرسید: نجات در چیست؟ فرمود: انسان به خاطر جلب نظر مردم به عبادت برنجیزد «1».

نصیحت امام سجاد علیه السلام به دلچکی بیکار

امام صادق علیه السلام روایت می کند: دلچکی بیکار در مدینه بود که اهل مدینه از دلچک بازی و سخنانش به خنده می آمدند. روزی به مردم گفت: این مرد مرا خسته و درمانده کرد (منظورش حضرت علی بن الحسین علیه السلام بود). آن گاه به مردم خطاب کرد که هیچ کاری از کارهای من او را به خنده نیاورده و به ناچار باید ترفندی به کار گیرم تا او را بخندانم!

امام ششم علیه السلام می فرماید: روزی علی بن الحسین علیهما السلام در حالی که دو نفر از غلامانش او را همراهی می کردند از منطقه ای عبور می کردند، آن دلچک به سوی حضرت آمد و ردای مبارکش را از پشت سرش ربود، دو خدمتکار حضرت او را دنبال کردند و ردا را از دستش گرفته به جانب حضرت آوردند و به دوش مبارکش انداختند. حضرت در حالی که خود را از چشم انداز آن دلچک پنهان می داشتند و دیده از زمین بر نمی گرفتند به دو خدمتکارش

فرمودند: این چه اتفاقی بود که رخ داد؟ گفتند: مردی دلقک است که مردم مدینه را می‌خندانند و از این راه نان می‌خورد! امام فرمود: به او بگویند وای بر تو! برای خدا روزی است که در آن روز، بیکاران و بیچاران زیان می‌کنند «2».

(1) 2-6- محجة البيضاء: 6/ 139-141، کتاب ذم الجاه والریاء..

(2) - امالی صدوق: 220، المجلس التاسع و الثلاثون، حدیث 6؛ بحار الانوار: 424/68، باب 93، حدیث 66.

عبرت آموز، ص: 301

نصیحت شیطان به نوح

امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که نوح از کشتی پیاده شد، ابلیس نزد او آمد و گفت: در روی زمین انسانی بر من منّی بزرگتر از تو ندارد، از خدا بر ضدّ این بدکاران عذاب خواستی، در نتیجه سبب راحت من شدی، آیا تو را به دو خصلت آگاه نکنم؟ از حسد پرهیز که بر سر من آورد آنچه را آورد، و از حرص دوری کن که بر سر آدم آورد آنچه آورد! «1» رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حریص میان هفت بلائی دشوار است: فکری که بدنش را زیان می‌زند و وی را سودی نمی‌دهد، غصه و اندوهی که پایان ندارد، رنجی که جز با مرگ از آن راحت نمی‌شود، هنگام راحت دچار رنجی سخت است، ترسی که عاقبت در آن افتد، حزنی که خوشی را بر او تلخ می‌کند، حسابی که از عذاب خدا به خاطر آن رهایی نیابد مگر این که خدا او را عفو کند، عذابی که از آن گریزگاه و چاره بدست نیابد «2».

نظر چاره‌ساز

در شرح حال محمود غزنوی که چند روزی بر تخت حکومت تکیه داشت نوشته‌اند: روزی عبورش به لب دریا افتاد، دید جوانی در کمال حزن و اندوه آنجا نشسته و دام خود را برای ماهیگیری به دریا انداخته.

سلطان، از علت حزن و اندوه او پرسید. جوان گفت: پادشاهها! چرا غمگین و محزون نباشم، من و برادرانم هفت یتیم فقیر هستیم و دارای مادری پیر و سالخورده، من که پس از پدر عهده دارمخارج این عائله سنگین شده‌ام، برای

(1) - بحار الانوار: 163/70، باب 128، حدیث 17.

(2) - مصباح الشریعه: 22.

عبرت آموز، ص: 302

تأمین مخارج، هر روز لب دریا می‌آیم، گاهی يك ماهی و زمانی دو ماهی صید می‌کنم و با زحمت و دشواری مخارج سنگین این خانواده یتیم را به دوش می‌کشم. شاه گفت: علاقه داری امروز در صید ماهی با هم شرکت کنیم؟ جوان گفت: آری. شاه گفت: دام صیادی را به نام شریکت از آب بیرون آور. جوان اندکی صبر کرد و سپس بندهای دام را گرفت تا آن را از آب بیرون آورد ولی نتوانست، شاه و یارانش برای بیرون کشیدن دام به او کمک دادند، چون آن را از آب بیرون کشیدند، ماهی فراوانی در آن بود.

سلطان، پس از بازگشتن به دربار، دنبال شریکش فرستاد، وقتی او را به حضور محمود غزنوی آوردند وی را کنار دست خود بر مسند نشانند و از او تفقد و دلجویی کرد. هرکس می‌گفت: شاهها این گداست و جای او مسند شاهی نیست؛ پاسخ می‌داد: هرچه هست شریک ماست و باید او هم از هر چه ما در اختیار داریم بهره‌مند شود.

آری، جایی که نظر شاه مجازی، انسان را اینگونه رشد و ترقی دهد و نابسامانی‌اش را به سامان برساند، نظر شاه حقیقی که اوصاف کمالش بی‌نهایت و خزائن لطفش بی‌پایان است، با انسانی نیازمند و فقیر، و تھی دستی محتاج که برای تأمین کمبودهای مادی و معنوی‌اش رو به حضرتش آورده چه می‌کند؟!

نظر رحمت حق نظری است که پرتو آن نوح و مؤمنان را از آن طوفان عظیم رها کند، و چوب خشکی را در دست موسی برای از میان بردن سطوت فرعون تبدیل به اژدها کرد، و بنی اسرائیل را از میان امواج آب خروشان رود نیل به ساحل نجات رسانید، و ایوب را از دریای بلا و مصیبت نجات داد و یوسف را از قعر چاه تاریک به تخت عزیزی مصر نشانید

....و

عبرت آموز، ص: 303

نفرین و دعای پدر

امیرالمؤمنین با حضرت مجتبی علیهما السلام در مسجد الحرام نشسته بودند که ناگاه زمزمه‌ای سوزنده و مناجاتی جگرسوز شنیدند که می‌گفت:

ای خدایی که کلید حل همه مشکلات به دست قدرت تو است!

ای خدایی که رنج‌ها را برطرف می‌کنی!

ای خدایی که بیچاره و درمانده جز تو یاری ندارد!

ای خدایی که مالکیت دنیا و آخرت در سیطره تو است!

آیا هنوز نمی‌خواهی به دعای من که همه راه‌ها به رویم بسته شده است توجه کنی؟ اینجا مسجد الحرام است، اینجا اگر دعا به اجابت نرسد کجا به اجابت خواهد رسید؟

امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت مجتبی فرمود: صاحب این ناله و مناجات را نزد من آور! حضرت نزد صاحب ناله رفتند، دیدند جوانی است صورت بر خاک نهاده و به پیشگاه حق تضرع و زاری می‌کند در حالی که يك طرف بدنش خشک و بی‌حرکت و لمس است.

فرمود: جوان نزد امیرالمؤمنین بیا! جوان به محضر مولای عارفان و امیر مناجاتیان آمد.

امام فرمود: چرا این گونه ناله می‌کنی؟ عرض کرد: بدتم را ببینید که نیمی از آن از کار افتاده، زندگی برای من بسیار سخت شده است.

حضرت فرمود: چه شده که به این بلا دچار شده‌ای؟ گفت: در اوج جوانی آلوده به هر گناهی بودم، پدرم از من بسیار رنجیده بود. بارها مرا نصیحت کرد و من توجهی به نصایح او نکردم. يك بار در این شهر به من گفت: یا دست از گناهان بشوی یا به مسجد الحرام می‌روم و تو را نفرین می‌کنم. گفتم: آنچه از

عبرت آموز، ص: 304

دستت برآید کوتاهی مکن. و چوبی هم بر سرش کوبیدم که نقش بر زمین شد! به مسجد الحرام رفت و با اشک چشم به من نفرین کرد، ناگهان بدنم از کار افتاد و به این صورت که می بینید درآمدم.

روزی به محضر پدر شتافتم، سر به زانویش نهادم و گفتم: اشتباه کردم، بد کردم، نفهمیدم، کلید حل مشکلم به دست تو است؛ زیرا پیامبر فرموده: دعای پدر درباره فرزند مستجاب است.

پدرم نگاهی به من کرد و گفت: پسرم بیا به مسجد الحرام برویم، آنجا که تو را نفرین کردم همانجا به تو دعا کنم. پدرم را بر شتری سوار کردم و به سوی مسجد الحرام راندم، در راه پرنده‌ای از پشت سنگی پر کشید، شتر رم کرد و پدرم از پشت شتر افتاد و مرد و من او را در همان ناحیه دفن کردم!

حضرت فرمود: از این که پدرت حاضر شد به مسجد الحرام آید و برای تو دعا کند معلوم می‌شود از تو راضی شده بود، من به خاطر رضایت پدرت برای دعا می‌کنم، آن گاه سر به سوی حق برداشت و با اشاره به جوان گفت:

يَا أَكْرَمَ الْأَكْرَمِينَ، يَا مَنْ يُجِيبُ دَعْوَةَ الْمُضْطَرِّينَ...

هنوز دعای حضرت به پایان نرسیده بود که جوان سلامتش را بازیافت!

نقش حشرات و حیوانات در حیات و هستی

از شماره حشرات و حیوانات و جانوران خشکی و دریا و پرنده‌گان و خزندگان و منافع عظیم وجود آنها در عالم هستی، کسی جز خالق آنها که رحمتش ظاهر و باطن هر يك از آنها را فرا گرفته آگاهی ندارد.

رحمت فراگیر او نسبت به همه آنها سبب شده است که آثار بسیار عظیمی از وجودشان آشکار شود و در این عرصه، سودگیری انسان از آنها جایگاه خاصی دارد.

عبرت آموز، ص: 305

1- حشرات بارور کننده: درخت میوه هم نر است و هم ماده، هم گرده دارد که مانند نطفه مرد است و هم تخمک که نشانه مادگی اوست. اگر گرده درخت نر، به تخمک درخت ماده هم نوع خود و یا بالعکس نرسد میوه و ثمری وجود نخواهد داشت.

برای باروری بعضی از گیاهان، حضرت رحمان حشراتی بسیار ریزی را به وجود آورده است. آنان این وظیفه را با بهترین شکل انجام می دهند. گرده این را به تخمک آن و گرده آن را به تخمک این می رسانند.

شگفتی اینجاست که: این مأمورین زبردست اشتباه نمی کنند؛ گرده سیب را به تخمک هلو، و گرده زردآلو را به تخمک خربزه نمی رسانند، بلکه سیب را به سیب، و هلو را به هلو تلقیح می کنند.

عجیب تر این که: درختان هم به این حشرات پاداش می دهند و آن مزد، قندی است که در نهاد این درختان برای آن مأموران قرار داده شده است. آنها قند شیرین را می خورند و داماد را به عروس می رسانند تا فرزندانشان را به بشر، آری به بشر، تحویل دهند. ولی بشر از این همه مهر و لطف و رحمت قدردانی نمی کند!!

2- گاو و گوسفند: دانشوران علوم طبیعی که می گویند: هر چیزی در طبیعت به اندازه احتیاج موجودات می باشد، سخنی است درست.

آری، در حیوانات پستاندار، شیر در سینه مادران به اندازه نیاز نوزادان نهاده شده است، ولی خدای متعال، که رحمتش همه چیز را فرا گرفته، گاو و گوسفند را از این قانون کلی که در همه پستانداران جاری است مستثنی کرده؛ چرا که شیر این حیوانات نه تنها غذای نوزادان آنهاست، بلکه غذای کاملی برای بشر نیز به شمار می آید.

شیر گاو و گوسفند برای نوزادان و کودکان و حتی انسانهای در حال رشد و یا

عبرت آموز، ص: 306

تکامل یافته ارزش غذایی بسیار مهمی دارد و فراورده های شیری یکی از بزرگ ترین احتیاجات غذایی بشر را تأمین می کند
«1».

آیا رحمت و لطف خدای متعال در حق انسان به روشنی دیده نمی شود؟

خدای متعال در سایه رحمت بی‌نهایت خود این حیوانات را در خدمت انسان قرار داده است. حیواناتی که سود آنها بسیار سرشار و زیانهای احتمالی آنها بسیار کم می‌باشد.

بشر از تمام اعضا و جوارح گوسفند بهره می‌برد و سر تا پای وجود این حیوان، خدمتگزاری به انسان است.

نکته قابل توجه و شگفت‌آور این که: با وجود تنوع و گروه بندی گوسفند به:

پشمی، گوشتی و شیری، خوراک هر سه گروه این حیوان یکی است و این قدرت پروردگار عالم است که در وجود يك حیوان، يك نوع غذا را به 3 فرآورده پرارزش برای حیات انسان تبدیل می‌کند و خوراک و پوشاک انسان را که گروهی هم در میانشان قدر ناشناس وجود دارد، تأمین می‌نماید.

گوسفند، يك جزء ناچیز از «كل شیء» است که رحمت الهی، او را فرا گرفته است. جلوه آثار رحمت حق در این موجود به اندازه‌ای است که توضیح و تفسیرش کتاب‌ها نیاز دارد.

3- زنبور عسل: گیاه شناسان می‌گویند: بیشتر گلها در سرتاسر روز شیره ندارند، بلکه در وقت معینی از روز شیره می‌دهند و زمان شیره دهی آنها از سه ساعت تجاوز نمی‌کند. گلها شیره خود را همگی در يك وقت عرضه نمی‌کنند، پاره‌ای در صبح‌گاه، برخی هنگام ظهر و دسته‌ای بعد از ظهر شیره خود را در معرض قرار می‌دهند. زنبور عسل گیاه شناس و وقت شناس است، گلها را می‌شناسند و ساعت شیر دهی هر گلی را می‌داند، در همان وقت به سراغ آن گل

(1) - نشانه‌هایی از او: 174/1.

عبرت آموز، ص: 307

می‌رود تا شیره‌اش را بمکد «1».

سپس شیره گل را در کارگاه وجود خود تبدیل به ماده‌ای شیرین، مصفا، خوشمزه، انرژی بخش و خوشرنگ می‌کند که در تمام مواد غذایی جهان بی‌نظیر و از فاسد شدن مصون است. و علاوه بر همه اینها به فرموده قرآن برای انسانها جنبه درمان از بیماریها دارد، «فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ» «2».

در رابطه با زنبور و زندگی این موجود شگفت‌انگیز، صدها کتاب نوشته شده که هر ورقش نشانگر رحمت فراگیر حضرت حق نسبت به همه شئون این موجود به ظاهر کوچک ولی بسیار بزرگ است.

نماز گامی برای توبه

گاهی يك نماز حقیقی و واجد شرایط مسیر زندگی را تغییر می‌دهد و انسان را از کثر راهه به صراط مستقیم می‌کشاند، و طغیان‌های درون را کنترل می‌کند، چنان‌که در روایتی آمده: مردی از زنی درخواست کام جویی کرد. آن زن شوهرش را از خواسته نامشروع آن مرد آگاه کرد. شوهر به همسر عقیقه‌اش گفت: به او بگو: چهل روز پشت سر شوهرم نماز بخوان تا خواسته تو را اجابت کنم. آن مرد چند روزی نماز واجب خود را به شوهر آن زن اقتدا کرد و از برکت آن نماز به توبه واقعی موفق شد، سپس کسی را نزد آن زن فرستاد که من توبه کرده‌ام. زن توبه آن مرد را به شوهرش خبر داد. شوهر این آیه را خواند «3»:

«إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ» «4».

نماز آدمی را از فحشا و منکر باز می‌دارد.

(1) - نشانه‌هایی از او: 92 / 2.

(2) - نخل: 69.

(3) - مستدرک الوسائل: 91 / 3، باب 29، حدیث 3095.

(4) - عنکبوت: 45.

عبرت آموز، ص: 308

تفسیر علی بن ابراهیم قمی در حدود قرن سوم هجری، یعنی نزدیک به عصر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام، به رشته تحریر درآمده است.

بزرگان از علمای امت اسلامی و دانشمندان وارسته، امثال علامه طباطبائی صاحب «تفسیر المیزان»، به این تفسیر اطمینان نموده و بسیاری از مطالب آن را در کتب فقهی و تفسیری و اخلاقی خود نقل کرده‌اند.

نویسنده تفسیر جناب علی بن ابراهیم «1» در توضیح آیه شریفه «فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ» «2» روایتی را از قول پدرش، از ابن ابی عمیر، از ابان بن عثمان، از امام ششم علیه السلام نقل می‌کند که با توجه به اینکه کتب رجال شیعه از قبیل رجال کشی، جامع الرواة اردبیلی، قاموس الرجال شوشتری، معجم الرجال خوئی، سندش را صد درصد معتبر دانسته‌اند، نشان دهنده مسأله نماز در زمان حضرت آدم علیه السلام است. برگرداندن فارسی روایت تا آنجا که لازم و نقطه شاهد است از نظر عاشقان نماز می‌گذرد:

آدم پس از بیرون آمدن از بهشت و هبوط به زمین، چهل روز در کوه صفا واقع در نزدیک بیت حق اقامت داشت. آن روزها به خاطر دوری از مقام قرب و هبوط از مقام علم الاسمائی و از دست دادن جوار ملکوت و هجران بهشت وصال محبوب، در حالی که صورت به خاک داشت، همچون ابر بهاران سرشک از دیده می‌ریخت.

امین وحی از جانب حضرت معبود که - جز لطف و محبت و احسان و مرحمت به بندگان ندارد- بر او نازل شد و سبب ناله جگر سوز و دلخراش او را پرسید. در

(1) - 44 / 1

(2) - بقره: 37.

عبرت آموز، ص: 309

پاسخ آن فرشته گفت: چرا ناله نکنم و اشک از دیده نیارم؟ مگر نه این است که خدای عزیز مرا به خاطر بی‌توجهی به خواسته خود از مقام قرب رانده و از جوار رحمت خویش محروم نموده و مسکنم را در خاک ذلت و بر غبار مسکنت قرار داده؟

فرشته وحی بدو گفت: به پیشگاه لطف دوست برگرد و وجود خود را به زینت توبه بیارای.

آدم گفت: چگونه توبه کنم و چه سان به سوی حق بازگردم؟ خداوند مهربان چون اراده آدم را بر جبران گذشته راسخ دید، قبه‌ای از نور که جایگاه بیت را مشخص می‌کرد و تابش نورش حدود جغرافیایی حرم را معلوم می‌نمود. فرو فرستاد و به امین وحی فرمان داد محلّ بیت را نشانه‌گذاری کند. چون به وسیله آن روشنائی، محلّ بیت و حدود حرم معلوم شد و این برنامه سامان گرفت، فرشته وحی از آدم خواست آماده شود تا مراسمی را بجا آورده و دست نیاز به سوی بی‌نیاز برای بازگشت و توبه بردارد.

روز ترویه شروع برنامه‌ای بود که از فرشته حق تعلیم می‌گرفت. پدر آدمیان به دستور فرشته حق غسل کرد و مُحرم شد و پس از انجام آن مراسم، روز هشتم ذوالحجّه به سرزمین منی رفت و دستور گرفت که شب را در آنجا بماند.

صبح روز نهم در حالی که تلبیه می‌گفت به عرفات آمد. آفتاب عرفات از ظهر می‌گذشت. فرشته الهی به او گفت: از ادامه تلبیه خودداری کن و دوباره خود را به غسل بیارای. پس از اینکه نماز عصر را بجای آورد امین وحی به او گفت: در این سرزمین به پای خیز. چون به‌پاخاست کلماتی را که از خداوند برای توبه نازل شده بود به آدم تعلیم داد.

از این روایت که علاوه بر تفسیر علی بن ابراهیم، کتابهای دیگر اسلامی هم آن را نقل کرده‌اند استفاده می‌شود که حضرت آدم که اولین انسان از نوع ما بوده

عبرت آموز، ص: 310

از جانب حضرت ربّ مأمور به نماز بوده است، ولی اینکه چگونگی و کیفیت و شرایط و عدد رکعات و اوقات آن به چه صورت بوده بر ما پوشیده است و دانستن آن هم چندان سودی ندارد. آنچه اهمیت دارد این است که آدم برای بجا آوردن نماز مکلف و مسئول بوده و آیین وی همراه با حکم نماز بود.

کتاب با ارزش «بحارالانوار» ¹ از کتاب پراعتبار تهذیب شیخ طوسی - آن فقیه والا و مفسّر بزرگ و محدّث خبیری که علامه حلّی در باره او فرموده است: «من مردی در علم و عمل نظیر او نمی‌شناسم» - روایت می‌کند که حضرت صادق علیه السلام فرمود:

به هنگامی که آدم از دنیا رفت و زمان نمازگزاران بر او فرا رسید، فرزندش هبه الله به امین وحی گفت: ای فرستاده حق! پیشقدم شو تا بر جنازه آدم نمازگزارده شود.

فرشته الهی پاسخ داد: خداوند جهان ما را به سجده بر پدرت امر کرد، و هم اکنون در شأن ما نیست که بر نیکوترین فرزند وی مقدم شویم؛ شما بر ما پیشی گیر و با پنج تکبیر - به همان صورت که بر امت محمد صلی الله علیه و آله واجب خواهد شد - بر جناز نماز بخوان. از پس آن نماز، واجب شد بر جنازه فرزندان وی قبل از دفن، نماز میت خوانده شود.

با کمال تأسف بسیاری از جوامع و امتها از فرهنگ الهی دور شدند و به پرستش بتهای زنده و مرده دچار آمدند و به سبب نحسی شرك و کفر از حقایق الهیه محروم گشتند و بدتر از هر چیز، از نماز، این فیض عظیم الهی، بی بهره ماندند. زندگان آن جوامع بی نماز هستند و مرده هایشان بدون بدرقه نماز یا دفن می شوند و یا به آتش می سوزند.

(1) - 11 / 260.

عبرت آموز، ص: 311

نمی خواهد اشک بریزی تکبیر نکن

امام صادق علیه السلام فرمود:

مَنْ دَخَلَ الْعُجْبَ هَلَكَ «1».

«هرکه دچار خودپسندی شود به هلاکت می رسد».

و آن حضرت فرمود:

مرد دانایی نزد عابدی آمد و به او گفت: چگونه نماز می خوانی؟ پاسخ داد: از چون منی می پرسند که چگونه نماز می خوانی؟ من از ابتدا چنین و چنان خدا را عبادت می کنم. گفت: گریه ات چگونه است؟ گفت: به اندازه ای گریه می کنم که اشکم روان شود. آن دانا گفت: به راستی اگر بخندی و از خدا ترسان باشی بهتر است که گریه کنی و به خود بیالی، راستی هرکه بر خود بیالد هیچ کرداری از او بالا نرود «2».

نوح و نماز

«بخارالانوار»، این کتاب بی نظیر و ارزشمند، از حضرت باقر علیه السلام روایت می کند:

پرستش خدای یگانه و اخلاص به پیشگاه او و بی همتا دانست حق، که خداوند فطرت مردم را بر آن قرار داده است، اصول آیین نوح بود.

پروردگار بزرگ از نوح و همه انبیا پیمان گرفت که او را فرمان ببرند و از شرك دوری جویند، و نیز خدای مهربان حضرت نوح را به نماز و امر به معروف و نهی از منکر و رعایت حلال و حرام دعوت کرد «3».

(1) - کافی: 2 / 313، باب العجب، حدیث 2.

(2) - کافی: 2 / 313، باب العجب، حدیث 5.

(3) - 11 / 331.

عبرت آموز، ص: 312

نه زنا کن، نه روزه بگیر

مردی به محضر حضرت سجاد علیه السلام آمد و گفت: من گرفتار زنا، روزی زنا می کنم و روزی روزه می گیرم، آیا روزهام کفاره زنا می شود؟ حضرت به او فرمود: چیزی نزد خدا محبوب تر از این نیست که اطاعت شود و از معصیت او بپرهیزد، بنابراین نه زنا کن و نه روزه بگیر، سپس او را نزدیک خود خواند و دستش را گرفت و به او خطاب کرد، عمل اهل دوزخ را انجام می دهی و امید به ورود به بهشت را داری؟ «1»

[حرف واو]

ورود بر خدای کریم

مردی حکیم از گذرگاهی عبور می کرد، دید گروهی می خواهند جوانی را به خاطر گناه و فساد از منطقه بیرون کنند و زنی از پی او سخت گریه می کند.

پرسیدم این زن کیست؟ گفتند: مادر اوست. دلم رحم آمد، از او نزد جمع شفاعت کردم و گفتم: این بار او را ببخشید، اگر به گناه و فساد بازگشت بر شماست که او را از شهر بیرون کنید.

حکیم می گوید: پس از مدتی به آن ناحیه بازگشتم، در آنجا از پشت در صدای ناله شنیدم، گفتم شاید آن جوان را به خاطر ادامه گناه بیرون کردند و مادر از فراق او ناله می زند. در زدم، مادر در را باز کرد، از حال جوان جویا شدم.

گفت: از دنیا رفت ولی چگونه از دنیا رفتی؟ وقتی اجلش نزدیک شد گفت:

مادر همسایگان را از مردن من آگاه مکن، من آنان را آزردهام و آنان مرا به گناه شماتت و سرزنش کرده اند، دوست ندارم کنار جنازه من حاضر شوند، خودت

(1) - کافی: 5/ 541، باب الزانی، حدیث 5؛ عدة الداعی: 313؛ بحار الانوار: 286 / 67، باب 56.

عبرت آموز، ص: 313

عهده دار تجهیز من شو و این انگشتر را که مدتی است خریدهام و بر آن «بسم الله الرحمن الرحيم» نقش است با من دفن کن و کنار قبرم نزد خدا شفاعت کن که مرا بیامزد و از گناهاتم درگذرد. به وصیتش عمل کردم، وقتی از دفنش برمی گشتم گویی شنیدم: مادر برو آسوده باش، من بر خدای کریم وارد شدم «1».

وصایای پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوذر

پیامبر عظیم الشان اسلام جلوه اعلای اسما و صفات حق و مصداق اتم و اکمل عملی آیات قرآن و اسوه و سرمشق حسنات و مکارم اخلاقی برای جهانیان و آموزگاری بی نظیر و شخصیتی بی بدیل برای تعلیم و تربیت انسانها تا روز قیامت است.

سفارشاتى که در زمینه‌های اخلاقی به ابوذر غفاری دارند، گوشه‌ای از دریای بصیرت و علم و عقل و دانایی او به حقیقت و حاکی از دلسوزی برای بشریت و نشانه‌ای از دعوت انسان برای آراسته شدنش به کرامت و فضیلت است.

بزرگان دین و عالمان وارسته هم چون صدوق، دیلمی، علامه مجلسی با اسناد حدیثی خود از ابوذر غفاری روایت کرده‌اند که گفت:

أوصاني رسول الله يسبع: أوصاني أن أنظر إلى من هو دوني ولا أنظر إلى من هو فوقى، وأوصاني بحب المساكين والدُّنُو منهم، وأوصاني أن أقول الحق وإن كان مُراً، وأوصاني أن أصل رَجْمِي وَإِن أدبرت، وأوصاني أن لأخاف في الله لومة لائم، وأوصاني أن أستكثر من قول لا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم؛ فَإِنَّهَا مِنْ كُنُوزِ الْجَنَّةِ «2».

پیامبر خدا مرا به هفت خصلت سفارش کرد: مرا سفارش کرد که (در امور مادی و مال و منال) به پست‌تر و پایین‌تر از خودم نگاه کنم و از نظر به بالاتر از خود

(1) - تفسیر روح البیان: 337 / 1.

(2) - خصال: 345 / 2، حدیث 12؛ بحار الانوار: 75 / 74، باب 4، حدیث 2.

عبرت آموز، ص: 314

پرهیزم؛ و مرا سفارش کرد به بینوایان و تهیدستان عشق ورزم و به آنان نزدیک باشم؛ و مرا سفارش کرد که حق را گویم گرچه تلخ باشد؛ و مرا سفارش کرد که صله رحم کنم گرچه رحم من به من پشت کرده باشد؛ و مرا سفارش کرد که در راه خدا و برای دین از ملامت ملامت کننده نترسم و مرا سفارش کرد که زیاد «لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم» گویم؛ زیرا این ذکر از گنج‌های بهشت است.

وصیتی جالب و زیبا

شخصی خواست به سفر رود، به حاتم اصم گفت: مرا وصیتی کن، گفت:

اگر یار خواهی خدا تو را بس است.

اگر همراه خواهی کرام کاتبین تو را بس است.

اگر عبرت خواهی دنیا تو را بس است.

اگر مونس خواهی قرآن تو را بس است.

اگر کار خواهی عبادت تو را بس است.

اگر واعظ خواهی مرگ تو را بس است.

و اگر اینها که گفتم تو را بس است پس دوزخ تو را بس است!

[حرف هاء]

هارون و بهلول

هارون از سفر حج بازگشت و چند روزی در کوفه اقامت کرد. روزی از راهی عبور می کرد، بهلول که بر سر راهش قرار داشت سه بار به نام، او را صدا زد:

هارون، هارون، هارون، با تعجب گفت: کیست که مرا با نام صدا می زند؟ گفتند:

بهلول مجنون. پرده محمل را کنار زد و به بهلول گفت: مرا می شناسی؟ گفت:

آری. گفت: من کیستم؟ گفت: کسی هستی که اگر احدی در مشرق ستم کند و تو در مغرب باشی به خاطر این که حاکم کشوری در قیامت از تو بازخواست خواهد

عبرت آموز، ص: 315

شد. هارون گریست و گفت: بملول حال مرا چگونه می بینی؟ گفت: حال خود را بر کتاب خدا عرضه کن:

«إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ * وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ» «1».

«قطعاً نیکان به بهشت اندرند. و بی شک بدکاران در دوزخند».

گفت: تلاش و کوشش ما چه می شود؟ پاسخ داد:

«... إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ» «2».

«فقط خدا از تقوا پیشگان می پذیرد».

گفت: نسب و قرابت ما با پیامبر چه می شود؟ جواب داد:

«فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لَا يَتَسَاءَلُونَ» «3».

«پس آنگاه که در صور دمیده می شود (دیگر) میانشان نسبت به خویشاوندی وجود ندارد و از (حال) یکدیگر نمی پرسند».

گفت: شفاعت رسول خدا چه می شود؟ پاسخ داد:

«يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَ رَضِيَ لَهُ قَوْلًا» «4».

«در آن روز شفاعت (به کسی) سود نبخشد، مگر کسی را که (خدای) رحمان اجازه دهد و سخنش او را پسند آید».

گفت: حاجتی داری؟ بملول جواب داد: گناهانم را بیامرز و مرا وارد بهشت کن. گفت: مرا چنین قدرتی نیست ولی به من خیر داده اند که به مردم بدهکاری، می خواهی بدهکاریت را بپردازم؟ گفت: بدهکاری را نمی توان با بدهکاری ادا کرد، آنچه نزد توست مال مردم است و همه آن را به مردم مدیونی، واجب است به آنان برگردانی.

(2) - مائده: 27.

(3) - مؤمنون: 101.

(4) - طه: 109.

عبرت آموز، ص: 316

گفت: فرمان دهم مستمري براي مقرر دارند که تا پايان عمر به تو پردازند؟

گفت: من بنده و روزي خور خدايم، چنين مي بيني که خدا ياد تو هست و ياد من نيست!

گنج زرگر نبود گنج قناعت باقي است آن که آن داد به شاهان به گدايان اين داد «1»

همسايه ابوبصير

همسايه بايد از هر جهت همسايه خود را رعايت کند، همچون برادري مهربان با همسايه معامله نمايد، به درد همسايه برسد، مشکلاتش را حل کند، در امور زندگي به او کمک دهد، در حوادث روزگار به ياري او برخيزد، ولي همسايه ابوبصير اين گونه نبود، در دولت ستمکار بني عباس شغل پدرآمدی داشت، با تکیه بر آن دولت ثروت زيادی به چنگ آورده بود. ابوبصير می گوید:

همسايه ام چند کنيز آوازه خوان و گروهی مطرب داشت، به طور دايم مجلس لهو و لعب و مشروبخواری او و دوستانش برپا بود. من که تربيت شده فرهنگ اهل بيت عليهم السلام بودم از اين وضع نگرانی سختی داشتم، روحیه ام آزرده بود، در رنج فراوانی بسر می بردم، بارها با زبانی نرم با همسايه سخن گفتم، گوش نداد، به اصرار زيادی برخاستم توجه نکرد، ولي از امر به معروف و نهي از منکر غفلت نکردم تا روزی به من گفت: من مردی مبتلا به هوا و شيطانم، تو اگر وضع مرا برای امام بزرگوارت صادق عليه السلام تعريف کنی شايد با توجه حضرت صادق عليه السلام و دم عيسوی آن امام بزرگوار، از اين آلودگی فساد و از اين شرّ و بدبختی نجات پيدا کنم.

ابوبصیر می گوید: سخنش را پذیرفتم، حرفش را قبول کردم، پس از مدتی در

(1) - حافظ شیرازی، دیوان اشعار، شماره 112.

عبرت آموز، ص: 317

مدینه خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم و اوضاع همسایه‌ام را برای حضرت توضیح دادم و نگرانی سخت خود را به امام باکرامتم اظهار نمودم.

امام فرمودند: چون به کوفه برگردی به ملاقات می‌آید، از قول من به او بگو اگر کارهای زشت خود را ترك کنی، از هو و لعب دست برداری و با تمام گناهانت قطع رابطه نمایی، بهشت را برای تو ضامن می‌شوم. چون به کوفه برگشتم دوستان به دیدنم آمدند، او هم آمد، وقتی خواست برود به او گفتم: نرو زیرا با تو سخنی دارم، چون اطاق خلوت شد و جز من و او کسی نماند، پیام حضرت صادق را به او رساندم و اضافه کردم امام صادق علیه السلام به تو سلام رسانده!

همسایه‌ام با تعجب گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم، امام صادق به من سلام رسانده و به شرط توبه از گناه، بهشت را برای من ضامن شده؟! قسم خوردم که متن این پیام همراه با سلام از جانب حضرت صادق برای توست.

گفت: ابوبصیر، مرا بس است. پس از چند روز پیام داد می‌خواهم تو را ببینم، به در خانه‌اش رفتم در زدم، آمد پشت در، در حالی که لباسی به تن نداشت، گفت: ابوبصیر، آنچه در اختیارم بود به محلّ معینش رساندم، از تمام اموال حرام سبک شدم، از تمام گناهانم قطع رابطه کردم.

برای او لباس آماده نمودم و گاهی به دیدنش می‌رفتم و اگر مشکلی داشت رسیدگی می‌نمودم. يك روز برام پیام فرستاد که در بستر بیماری گرفتارم، به عیادتش رفتم، عیادت از او و رعایت حالش ادامه یافت، تا روزی به حال احتضار افتاد، در آن حال برای چند لحظه بیهوش شد، چون به هوش آمد، در حالی که لبخند به لب داشت به من گفت: ابوبصیر، امام صادق علیه السلام به وعده‌اش وفا کرد، سپس از دنیا رفت!

در آن سال به حج رفتم، پس از حج برای زیارت قبر پیامبر و ملاقات با امام صادق علیه السلام به مدینه مشرف شدم، چون به دیدن امام رفتم يك پیام در اطاق و پای

عبرت آموز، ص: 318

دیگرم بیرون بود که حضرت صادق علیه السلام به من فرمودند: ابوبصیر، من نسبت به همسایهات به وعده‌ای که داده بودم وفا کردم «1»!

[حرف یاء]

یونس و نماز

آن عبد شایسته حق سالها مردم نینوا را به رعایت حق و دست شستن از شرك و کفر و گناه دعوت کرد، ولی مردم در برابر تعالیم الهی او تکبر ورزیدند و با وی به مخالفت برخاستند تا جایی که آن حضرت را از هدایت خود ناامید ساختند، و آن جناب از حضرت ربّ جهت نابودی قوم نینوا نفرین نمود و سپس آنان را رها کرده به جایی رفت که مردم به او دسترسی نداشته باشند.

چون به منطقه بازگشت زندگی مردم را عادی یافت، معلوم شد جامعه نینوا به پیشگاه حق برگشته و عذاب را با قدرت و قوت توبه از خود دور کرده‌اند.

پس، با خشم و غضب منطقه را ترك کرد و چنانکه می‌دانید از میان امواج دریا در شکم ماهی جای گرفت. خداوند علت نجاتش را از آن زندان مهلك چنین بیان می‌فرماید:

«فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ * لَلَيْتَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» «2».

پس اگر او اهل تسبیح نبود، هر آینه تا قیامت در شکم ماهی مانده بود.

در «مجمع البیان» از قول مفسّر بزرگ قتاده آمده است که منظور از تسبیح و ستایش یونس نماز بود «3».

(1) - کشف الغمة: 194 / 2؛ بحار الأنوار: 145 / 47، باب 5، حدیث 199.

(2) - صافات: 143 - 144.

(3) - 459 / 8.

عبرت آموز، ص: 319

فهرست تألیفات دانشمند معظم استاد حسین انصاریان

ترجمه‌ها:

- 1- ترجمه قرآن کریم، ترجمه‌ای استوار همراه با توضیحی مختصر
- 2- ترجمه نهج البلاغه، اولی ترجمه زیر نویس نهج البلاغه
- 3- ترجمه صحیفه سجادیه، ترجمه‌ای روان، دقیق و عمیق از صحیفه سجادیه
- 4- ترجمه مفاتیح الجنان، تبدیل متن قدیم فارسی به جدید و ترجمه‌ای روان
- 5- ترجمه اخلاق شبر

شروح و تفاسیر:

- 6- 17- عرفان اسلامی (12 ج)، شرح جامع مصباح الشریعة ومفتاح الحقیقة
 - 7- 24- تفسیر جامع صحیفه سجادیه (7 ج) (دیار عاشقان)
 - 8- شرح دعای کمیل، شرحی محققانه بر دعای کمیل حضرت علی علیه السلام
 - 9- شرح نهج البلاغه، شرح خطبه اول نهج البلاغه
 - 10- چهل حدیث حج، چهل حدیث عرفانی در رابطه با حج
 - 11- شرح رباعیات بابا طاهر، بحثی عرفانی و شرحی بر اساس مبانی عرفانی
- عرفان و حکمت:
- 12- توبه، آغوش رحمت حق، طرح مباحث توبه با اسلوبی جدید همراه با فصول متنوع

- 13- اخلاق خوبان، نگاهی به لطائف بسم الله الرحمن الرحيم - بخش اول
- 14- نسیم رحمت، نگاهی به لطائف بسم الله الرحمن الرحيم - بخش دوم
- 15- عبرت‌های روزگار، پندها و حکمت‌هایی از قضایای تاریخی
- 16- لقمان حکیم، سیری در حیات علمی و عملی لقمان حکیم بر اساس آیات
- 17- مونس جان، مناجات نامه
- 18- عبودیت
- 19- عرفان، سیری تحقیقی در عرفان شیعی
- 20- اولیاء الله 21- سیر الی الله 22- نور و ظلمت 23- نفس

اخلاق:

- 24- زیبایی‌های اخلاق، نگرشی نو به اخلاق نظری
- عبرت آموز، ص: 320
- 25- راهی به سوی اخلاق اسلامی 26- هزینه پاک ماندن

اصول و عقاید:

- 27- سیمای نماز، نگرشی به حقیقت نماز در آئینه حیات انبیا و امت‌ها
- 28- حج وادی امن، مناسک عرفانی حج
- 29- با کاروان نور، نگرشی به شخصیت اصحاب حضرت سید الشهداء علیه السلام
- 30- در بارگاه نور، نگاهی به حج از دیدگاه روایات

- 31- اهل بیت علیهم السلام عرشیان فرش نشین، نگرشی نو پیرامون شخصیت اهل بیت علیهم السلام
- 32- شخصیت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله 33- علی علیه السلام مصداق پاکی ها 34- شخصیت حضرت زهرا علیها السلام 35- امام حسن مجتبی علیه السلام را بهتر بشناسیم 36- حیات امام هشتم علیه السلام 37- ولایت و رهبری از دیدگاه نهج البلاغه 38- عظیم ترین حادثه هستی 39- فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام

اجتماعی:

- 40- نظام خانواده در اسلام، سی فصل در مباحث خانواده، راهنمایی جامع برای خانوادهها
- 41- نظام تربیت در اسلام، بحثی پیرامون مسائل تربیتی از دیدگاه اهل بیت علیهم السلام
- 42- چهره‌های محبوب و منفور در قرآن کریم
- 43- جلوه‌های رحمت الهی، تحقیقی جامع پیرامون رحمت عام و خاص پروردگار
- 44- بر بال اندیشه، مجموعه مقالات
- 45- مهر و محبت، محبت از دیدگاه قرآن و روایات و نقش آن در حیات بشر
- 46- شفا در قرآن 47- نفس 48- معنویت اساسی ترین نیاز عصر ما 49- اسلام کار و کوشش 50- اسلام و علم و دانش 51- از انسان چه می‌خواهند؟ 52- بسوی قرآن و اسلام 53- معاشرت 54- وسائل هدایت

فقه و اصول:

- 55- تقریرات فقه بحث صلاة، تقریرات درس آیت الله العظمی حاج شیخ ابوالفضل نجفی خوانساری رحمه الله
- 56- تقریرات فقه، تقریرات درس آیت الله العظمی حاج میرزا هاشم آملی رحمه الله
- 57- تقریرات اصول، تقریرات درس آیت الله العظمی حاج میرزا هاشم آملی رحمه الله

مجموعه‌های شعری:

58- چشمه سار عشق، دیوان اشعار هزار بیت در شخصیت سیدالشهداء علیه السلام

59- گلزار محبت، دو بیتهای عرفانی

60- مرز روشنایی، دیوان اشعار

61- مناجات عارفان، دیوان اشعار

62- دیوان غزلیات